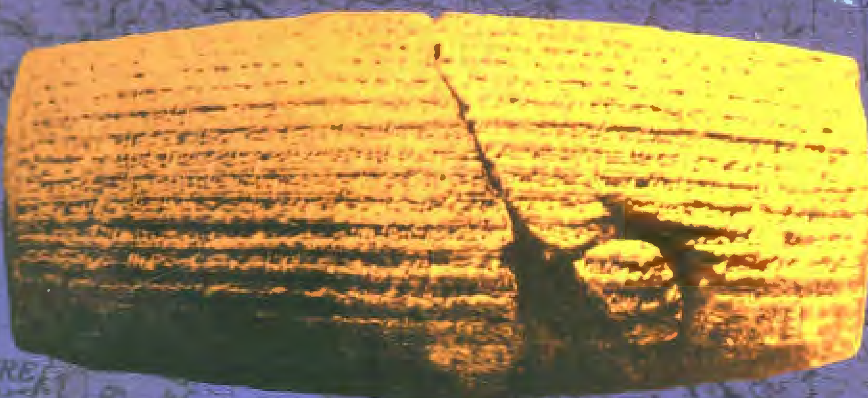
کورش نامه



نویسنده: گزنفون

مترجم: رضا مشایخی

بسم الله الرحمن الرحیم

گزنفون، قرن ۴ ق.م. Xenophon
کورش نامه / گزنفون؛ مترجم رضا مشایخی. ـ تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰.
۲۷۶ ص. ISBN 964-445-286-0
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتاب حاضر تحت عناوین «سیروس نامه» یا کتاب داستان «تربیت کورش یا سیرت کوروش کبیر» توسط ناشرین و مترجمین مختلف در سالهای مختلف منتشر شده است.
چاپ سوم.
۱. کورش هخامنشی، شاه ایران، ۵۲۹ ق.م. ــ داستان. ۲. ایران ــ تاریخ ــ هخامنشیان، ۵۵۸ ـ ۳۳۰ ق.م. الف. مشایخی، رضا، مترجم. ب. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ج. عنوان. د. عنوان: سیروس نامه یا کتاب داستان تربیت کورش. ه. عنوان: سیرت کوروش کبیر.
۹ک ۴گ / DSR ۲۳۵ ۹۵۵ / ۰۱۵
۱۳۸۰
کتابخانه ملی ایران ۲۱۴۵ ـ ۸۰ م
محل نگهداری:

کورش نامه

نویسنده : گزنفون

مترجم : رضا مشایخی

چاپ اول : ۱۳۴۲

چاپ سوم : ۱۳۸۰؛ شمار : ۲۰۰۰

حروفچینی و آماده‌سازی : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

چاپ : سهند

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ **اداره فروش و فروشگاه مرکزی**: خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۲، کد پستی ۱۵۱۷۸؛ صندوق پستی ۳۶۶ ـ ۱۵۱۷۵؛ تلفن: ۷۱ ـ ۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲

○ **فروشگاه یک**: خیابان انقلاب ـ روبروی دراصلی دانشگاه تهران؛ تلفن: ۶۴۰۰۷۸۶

○ **فروشگاه دو**: خیابان انقلاب ـ نبش خیابان ۱۶ آذر؛ تلفن: ۶۴۹۸۴۶۷

○ **فروشگاه سه**: خیابان افریقا ـ کوچهٔ گلفام، پلاک ۱؛ تلفن: ۲۰۵۰۳۲۶

○ **چاپخانه**: خیابان آزادی ـ نبش زنجان جنوبی ـ محوطه سازمان میراث فرهنگی کشور؛ تلفن: ۶۰۱۳۵۲۱ ـ ۶۰۱۴۲۸۳

فهرست مطالب

کتاب سوّم

کتاب چهارم

کتاب پنجم

کتاب ششم

کتاب هفتم

کتاب هشتم

مقدمهٔ مترجم

بدون تردید یکی از نوابغ مسلم تاریخ و بنیان‌گذاران بزرگ دوران گذشته کورش سرسلسلهٔ سلطنتی هخامنشی است، که در اندک زمانی با فعالیت و کیاست و ارادهٔ قابل تقدیری بساط امپراتوری‌های متزلزل آن عصر را، یکی بعد از دیگری، برچید وامپراتوری آریایی نژاد ایرانی را بنیاد نهاد.

امپراتوری هخامنشی بیش از دو قرن سیادت آسیای غربی را برای خود حفظ کرد. و در قلمرو عظیمی که از رود سند تا دریای مدیترانه بسط داشت و شامل اقوام و ملل متنوع و نژادهای مختلف بود فرمان‌روایی مطلق داشت. ولی به عللی با حریفان سرسختی از نژاد یونانی، از همان بادی امر، دچار کشمکش‌های متوالی شد تا عاقبت به دست اسکندر مقدونی منقرض گردید.

با این حال، از اهمیت دولت هخامنشی، و به‌خصوص مؤسس آن، چیزی کاسته نشد، چه شخصیت مبرز و حسن تدبیر و کفایت و مقام معنوی کورش از همه جهت محرز و مسلم است و کورش صاحب جمیع خصایلی بود که برای بنیان‌گذاران بزرگ تاریخی ضروری و واجب است و یکی از نمونه‌های کامل مردان بزرگ روزگار و مایهٔ مباهات و سربلندی ما ایرانیان است. از این رو، هرگونه تحقیق و تعمق و تتبع در تاریخ حیات و شرح عملیات آن مرد بزرگ بشود بسیار به‌جا و پسندیده است، به‌خصوص در این اوان که دوهزار و پانصد سال از تأسیس امپراتوری‌اش گذشته، هرگونه تجلیل و احترام از روح آن قاید بزرگ مایهٔ خوشنودی و سرافرازی ایرانیان است.

بهترین کتابی که از دوران قدیم، تاریخ و افسانه را با پند و عبرت درآمیخته و دستورالعمل جامعی در کیفیت کارهای بزرگ کورش داده، کتابی است به نام سیروپدی یا تعلیم و تربیت کورش،

که به قلم کزنوفون یونانی که مردی حکیم و مورخ و سردار معروف عصر خود بوده، تألیف شده است؛ و در طی آن اخلاق و رفتار کورش را سرمشق تدبیر و ملک‌داری و رعیت‌پروری و استقرار نظم و ادارهٔ امور مملکت قرار داده، که اکنون به عنوان کورش‌نامه متن کامل آن را به طالبان دانش عرضه می‌داریم.

***

اینک مختصری از شرح زندگی کزنوفون:

کزنوفون در دهکدهٔ کوچکی به نام ارخیوس[1] به دنیا آمد. در تاریخ صحیح تولدش بین مورخان اختلاف است و به‌طور تقریب در سال چهارم هشتاد و سومین المپیاد یعنی ۴۴۵ ق م بوده است. پدرش به شغل فلاحت اشتغال داشت و از مالکین آن حدود بود و به ندرت جهت امور ضروری به شهر می‌آمد.

تعلیم و تربیت اولیهٔ کزنوفون احتمالاً همان بوده است که خانواده‌های سرشناس آتن معمول می‌داشتند؛ از بر کردن قصاید هومر و پندهای سولن[2] و فوسیلید[3]، دستور زبان، ریاضیات و مختصری از فنون جنگی، ورزش، شنا، اسب‌سواری، شکار، تقویت قوهٔ باصره، صحرانوردی و کوه‌پیمایی، و از این قبیل ورزش‌ها که ذکاوت و اطلاعات جوانان را توسعه داده نیروی بدنیشان را تقویت می‌کرد.

تا اینکه روزی به روایت دیوجانس لائرتیوس/کلبی[4] نویسندهٔ شرح زندگانی حکیمان قدیم یونان، سقراط که بنا بر عادت خود در کوچه و بازار، گردش‌کنان مردم و مریدان خود را موعظه و ارشاد می‌نمود، در کوچهٔ تنگی با او مصادف شد، با عصای خود راه را برو سد کرد و محل بازار اغذیه‌فروشان را استفسار نمود. کزنوفون نشانی میدان را داد ولی استاد که این سؤال را برای گشودن باب صحبت مطرح نموده بود پرسید در کدام محل فضیلت و تقوا را کسب می‌کنند؟ کزنوفون از این سؤال دچار حیرت شد. سقراط، که طرف خود را یافته بود، گفت: «به دنبال من بیا تا نشانت دهم.» از این تاریخ کزنوفون در زمرهٔ مریدان و یاران استاد وارد شد و تا آخر عمر وفادار ماند. در واقع همهٔ موجبات فهم و درک اصول حکمت و فلسفه در او جمع بود. صاحب طبعی کنج‌کاو و قضاوتی روشن و صریح بود، عاقل و دوست‌دار عقل و درایت و موشکاف و عمیق بود، روش استاد را که مبتنی بر تفکر و تعقل و استدلال و استمداد از ذکاوت و احساس عشق و تدبیر بود می‌پسندید و آن را دستورالعمل تعلیم و تربیت خود قرار داد.

در آن اوان جنگ‌های پلوپونز بین شهرهای یونان در نهایت شدت بود. جوانان آتنی که قادر

---

1. Erchios
2. Solon
3. Phocilide
4. Diogène Laërce

به حمل اسلحه و مشارکت در میدان کارزار بودند، جملگی در اردو به سر می‌بردند ولی کسانی که سنشان به هیجده نرسیده بود به عنوان محافظین شهرو اطراف به گشت و پاس پرداخته، بنادر و سواحل را محافظت می‌نمودند و راه دزدان دریایی را که شب‌ها به سواحل پیاده می‌شدند می‌بستند. کزنوفون نیز تا دو سال وظیفهٔ خود را انجام داد و چون به سن بیست سالگی رسید به میدان کارزار که در پشت حصار دلیوم[1] بود رهسپار شد. سپاهیان جمهوری آتن تحت فرمان هیپوکرات[2] محل را متصرف شده مرکز خود را در حوالی معبد آپولن برقرار کرده بودند. در یک مصاف بین آتنی‌ها و اهالی تب مدافعین جمهوری آتن به سختی شکست خوردند و یک هزار کشته دادند. اسبی که کزنوفون بر آن سوار بود کشته شد و خود مجروح شد و روی خاک افتاد. سقراط چون مرید خود را بدان حال دید او را بر دوش خود گرفت، مسافت بعیدی بپیمود تا از خطر دشمن مصون باشد و بدین نحو جانش را از مهلکه نجات بخشید. کزنوفون مادام‌العمر از جوان‌مردی استادش سپاس‌گزار ماند و حتی بعد از مرگ مراد خود، با نوشتن خطابه‌های غرا، از یادگارش دفاع کرد و حق نعمتش را به درستی ادا نمود. کزنوفون به روایت بعضی از تاریخ‌نویسان، در مبارزهٔ آتن علیه اهالی بئوسی[3] محبوس شد. در ایام اسارت به تحصیل در مکتب پرودیکوس[4] اشتغال ورزید و چون آزاد شد به مدرسهٔ تعلیم بیان و منطق متعلق به ایزوکرات[5] وارد شد و به قول آتنه[6] مورخ، مسافرتی به جزیرهٔ سیسیل نموده مانند افلاطون به دربار دنیس اول[7] سری زد. کزنوفون علاوه بر تلمذ در محضر حکما و مدرسین معروف عصر خود، در جنگ‌های خانگی پلوپونز در میدان‌های متعدد مشارکت کرد و صاحب تجربه و اطلاعات کافی در فنون رزمی شد. مقارن این ایام بعضی از تألیفات خود را، از جمله ولیمه[8]، هیرون[9] و عایدات[10] تدوین کرد.

به فحوای کلام دیوجانس لائرتیوس، کزنوفون باید در همین ایام نسخهٔ تاریخ جنگ‌های پلوپونز، تألیف مورخ شهیر توسیدید[11] را منتشر نموده باشد. امروز تقریباً مسلم شده است که مورخ در بستر مرگ، نسخهٔ منحصر به فرد تاریخ خود را به کزنوفون سپرد و او را مختار ساخت که مرور کند و تصحیحاتی را که لازم بداند به عمل آورد و منتشر نماید.

کزنوفون در مدرسهٔ درس سقراط، با جوانی از اهالی بئوسی موسوم به پروکسن[12] دوست شد.

---

1. Délium
2. Hippocrate
3. Beossi
4. Prodicus
5. Isocrate
6. Athénée
7. Denys
8. *Banquet*
9. *Hieron*
10. *Revenus*
11. Thucydide
12. Proxène

این جوان با کورش صغیر، برادر اردشیر دراز دست، پادشاه ایران بسیار نزدیک بود و در این اوان در شهر سارد اقامت داشت، و او را به مسافرت به آسیای صغیر دعوت کرد تا به مصاحبت کورش نایل آید. کزنوفون، که از رقابت و حسادت شهرهای آتن و جنگ‌های خانوادگی به تنگ آمده بود، فرصت را مغتنم شمرد و مصمم شد به مسافرت به مشرق‌زمین و مواجه شدن با پیش‌آمدهای جدید و مقدرات نوینی تن در دهد. سقراط که مرید خود را در عزم خویش راسخ دید توصیه کرد برای احتراز از سوء اثر مسافرتش در نزد آتنیان از هاتف دلف استخاره کند، زیرا کورش به علت کمک‌های مادی به لاسدمونی‌ها در جنگ‌های داخلی علیه آتنی‌ها حسن شهرتی نداشت. اما کزنوفون که شایق این مسافرت بود فقط در موضوع وسایل مسافرتش استخاره کرد و نیت باطنی خود را مکتوم نگاه داشت. سقراط که از این تزویر دل خوشی نداشت نتوانست مانع مسافرتش شود. کزنوفون نزد پروکسن شتافت، با کورش ملاقات کرد و اعتماد و محبتش را به سوی خود جلب کرد.

دنبالهٔ مسافرت کزنوفون در آسیای غربی مواجه با منازعهٔ تأثرانگیز دو برادر شد و می‌دانیم که کورش در مبارزه کشته شد. عقب‌نشینی سپاهیان یونانی به تعداد ده هزار نفر، تحت سرپرستی وی صورت گرفت و یکی از وقایع مهم ارتباط دو کشور محسوب می‌شود. کزنوفون شرح بازگشت ده هزار نفری را، با عواقب سخت و پیش‌آمدهای ناگوار، با قلمی شیوا به رشتهٔ تحریر درآورد. این نوشته علاوه بر سند تاریخی، از نظر اکتشافات محلی و جغرافیایی آن نواحی نیز اهمیت به‌سزایی دارد.[1]

کزنوفون چون به آتن مراجعت کرد استاد محبوبش در قید حیات نبود. مدعیان در توطئهٔ خویش فایق آمده، او را محکوم نموده بودند. سقراط با وجود مهیا بودن وسایل فرار و پیش‌نهاد مریدان، شجاعانه جام شوکران را سر کشید و شرافتمندانه به زندگانی پرارج و پرعزتش خاتمه داد. کزنوفون را حرارت و صمیمیت قابل توجهی علیه محاکمهٔ استاد قیام کرد و دو اثر خطابهٔ دفاعیهٔ و خاطرات سقراط[2] را تألیف کرد، که گرچه به پای خطابهٔ دفاعیهٔ افلاطون، از حیث شیوایی بیان و عمق مطالب و گفتار سحرآمیزش نمی‌رسد، مع‌ذلک در ردیف آثار مهم دنیای ادب قدیم محسوب می‌شود. منتها انحطاط اخلاقی آن روز و نفوذ مفسده‌کاران و معاندین به اندازه‌ای بود که نویسندهٔ خطابهٔ دفاعیه، خود مورد تهمت نابه‌کاران و هدف تیر بدخواهان قرار گرفت و چون آنان با اردشیر روابط خوشی داشتند، طرف‌داران کورش به همان قرار که سقراط از پیش حدس

---

۱. تاریخ اکتشافات جغرافیایی، اثر اوریان اولسن، ترجمهٔ مترجم.

2. Apologie

زده بود مورد شماتت و تعقیب معاندین قرار گرفتند. و وی مخصوصاً چون با آژزیلاس[1] شاه اسپارت دوست و نزدیک شد، به‌کلی در آتن وجههٔ خود را از دست داد. او را به لاکونیسم، یعنی طرف‌دار لاکونی[2] و لاسدمونی[3]، متهم کردند و به تبعید از آتن محکوم شد. کزنوفون چون طبعی بی‌غل و غش و نهادی پاک داشت از دسایس و خدعه‌های عوام‌فریبان و تشبثات سیاست‌بافان و نفاق و تشتت اهالی آتن به ستوه آمده با خاطری آرام بلکه شاد و خرسند دست زن و دو طفل خود را گرفت و به اسپارت ره‌سپار شد. با آژزیلاس، پادشاه لاسدمونی، عقد الفت بست، در محل بزرگ و مصفایی که اهالی شهر به وی تفویض نمودند، در سیلونت[4] به فاصلهٔ بیست استاد از قلعهٔ معروف اولمپ، اقامت گزید و به اقتضای محل و رغبت باطنی به کار فلاحت و شکار و مطالعات و تألیف پرداخت.

کزنوفون در آن محل مصفا، میان زن و فرزندان و مستغرق در خاطرات گذشته، زندگانی شیرین و آرامی می‌گذراند. در یکی از نوشته‌هایش نزهتگاهی راکه اقامت گزیده بود بدین عبارت توصیف نموده است: «در مجاورت معبد دیان باغ مصفایی است مملو از انواع درختان سرسبز میوه‌های مختلف، روخانهٔ کوچک سلیونس[5] که ماهی‌های لذیذ دارد از وسط باغ با آب‌های شفاف و درخشانش عبور کرده از دامنهٔ تپه گذشته وارد مرتع بزرگ و خرمی می‌شود که چراگاه حیواناتی است که برای قربانی در معبد در آن پرورش می‌یابند. در داخل و خارج این محوطه، چه در دشت و چه در سینهٔ تپه، انبوه درختان خرم، مأمن حیوانات شکاری از قبیل بزکوهی، گراز و گوزن است ...». گویی روسو است که با نشاط و وجد تپه‌های مون مورانسی را توصیف می‌کند و از خلال آن شادی و شعف خاطرش عیان می‌گردد و خواننده را به شوق می‌آورد.

به قول پلوتارک و پوزانیاس[6]، قبر کزنوفون در سیلونت بوده است ولی دیوجانس گوید که اهالی اله بر باغ و مسکن حکیم حمله بردند و چون اسپارتیان نتوانستند خود را به موقع مهیای دفاع نمایند، ناچار پسران کزنوفون به لپوئوم[7] فرار کردند و مؤلف نیز چون مجبور بود خود را پنهان کند پس از اندک مدتی به آنان ملحق شد و در کورنت[8]، اقامت گزید. پس از اندک توقف در کورنت و استقرار نظم و آرامش مجدداً به سیلونت مراجعت کرد، و بدون این که به تقاضای آتنیان و مدعیان دیرینهٔ خود که او را به آتن فرا خوانده بودند توجهی کند و پس از سی سال تبعید دعوتشان راپذیرد، در سن نود سالگی با عزت و افتخار در مقر خویش در سال ۳۵۴ ق. م. بدرود حیات گفت.

---

1. Agésilas
2. Laconie
3. Lacédemonie
4. Syllont
5. Seliones
6. Posanias
7. Lépéom
8. Corinth

هیچ‌گونه تصویر یا مجسمه‌ای از کزنوفون به دست نیامده ولی عموم مورخان معتقدند که در صباحت منظر و برازندگی اندام و وجاهت صوری و معنوی سرآمد اقران بوده است. او را مانند کریتیاس[1] و آلکیبیادس[2] که افلاطون رخسار زیبا و اندام موزونشان را ستوده است توصیف نموده‌اند. منتها زیبایی و جمال جسمانی‌اش مرادف با صفای باطنی و خلوص عقیدت است که در سرتاسر نوشته‌هایش عیان و محرز است.

دو پسرش به نام گریلوس و دیودور[3] تربیت اسپارتی یافتند. هر دو در مبارزهٔ مانتینه[4] مشارکت کردند. دیودور از سفر رزمی به سلامت مراجعت کرد ولی گریلوس شجاعانه در سواره‌نظام جنگید و پس از مجروح ساختن اپامی نونداس[5] به خاک هلاک افتاد[6]. گویند چون خبر مرگ فرزند دل‌بندش را به او دادند مشغول اهدای قربانی بود و تاجی از گل بر سر داشت. پدر از شنیدن خبر شوم تاج گل را به علامت عزا از سر برداشت ولی چون به او گفتند که فرزندش دلیرانه در میدان جنگ شهید شد، تاج را دوباره بر سر گذاشت و بدون زاری و ندبه، با شکیبایی قابل تحسینی که خاص روح‌های بزرگ و باعظمت است، زمزمه‌کنان می‌گفت: «من می‌دانستم که پسرم فناپذیر است». این است آنچه از حیات این سرباز حکیم و مورخ نامی از روایات و اقوال مختلف مستفاد می‌شود.[7] افلاطون و کزنوفون دو نفر از بهترین مریدان صمیمی و باتقوا و ارجمند سقراط بودند، زندگانی هر دو آیینه‌ای است از پاکی و صفای باطن و آنچه از خود برای اسلاف خویش باقی گذاشتند، از جمله زیباترین و پرمغزترین آثاری است که فکر و عشق و موهبت به انسان تفویض نموده است.

در واقع آثار کزنوفون گرچه آن شور و عمق و جذابیت آثار افلاطون را ندارد اما بسیار متنوع و ممتاز است. پنج اثر فلسفی او عبارت است از: خاطرات سقراط، اقتصاد، خطابهٔ دفاعیهٔ سقراط، ولیمه و هیرون؛ و به حق تعلیم و تربیت کورش یا سیروپدی یا کورش‌نامه را نیز باید به آن اضافه کرد.

چهار تألیف اولی در مدح و ثنای سقراط است. افلاطون نیز استاد خود را منشأ افاضات فلسفی قرار داد اما به قول تالبوت: «افلاطون از سقراط آغاز کرد تا به قلل شامخ زیبایی و ایدئال انسانیت وصول یافت، و حال آن که ایدئال کزنوفون خود سقراط بود و به خود سقراط محدود ماند». افلاطون از حکمت سقراط آغاز کرد و به منتها درجهٔ آمال و ایدئال انسانیت عروج یافت و

---

1. Critias
2. Alcibiades
3. Diodore و Grillus
4. Mantinée
5. Epamynondas

۶. پلوتارک، تاریخ حیات مردان نامی، جلد دوم.

۷. قسمت اعظم شرح حیات کزنوفون اقتباس از شرحی است که تالبوت مترجم معروف کزنوفون، تنظیم نموده و ما متن فرانسوی آن را به فارسی درآورده‌ایم.

پایهٔ عرفان و اشراق را به وجود آورد، و حال آن که کزنوفون گرد شخصیت سقراط چرخید. در تألیفاتش حکمت سقراط اوج نمی‌یابد، بلکه خود سقراط منعکس است. انسان وقتی خاطراتش را می‌خواند پی می‌برد که چگونه موعظه می‌کرد، چگونه می‌زیست، چگونه با لحن دل‌پسند و غیر قابل مقاومتش مدعی را به جای خود می‌نشاند، او را تشنهٔ درکِ حقیقت می‌نمود و نهادش را به نور حقیقت روشن می‌ساخت. از خواندن نوشته‌های سقراطی کزنوفون صحنهٔ بارز و روشنی از تعالیم استاد دست‌گیر جوینده می‌شود از بسیاری از مسایل اخلاقی، اجتماعی و حکمتی فیض می‌برد. سقراط مریدان و مخاطبان خود را به فضل و تقوا و عقل دعوت می‌کرد اما نه از راه پر پیچ وخم استدلالات فلسفی یا تخیلات شاعرانه، بلکه، چون اساس حکمت خویش را بر «شناسایی نفس» قرار داده بود، شنونده را به اعماق روح خویش متوجه ساخته از راه بدیهیات روزمره و زندگانی عادی، وادار می‌کرد به تفکر و تعمق بپردازد. جواب را از زبان مخاطب خویش و حقیقت مطلبی را که در جست‌وجویش بود از قول طرف به وجود می‌آورد. بدین جهت به کتابت نمی‌پرداخت، چه از راه نوشتن و خواندن شخص را ارشاد نمی‌نمود، محل و مدرسهٔ مخصوصی هم برای افاضات خود برنگزید، بلکه در کوچه و بازار، هر جا فرصتی می‌یافت مخاطب را به کمند سؤال و جواب انداخته آن قدر به این سو و آن سو می‌کشاند تا سرانجام به نتیجهٔ عملی مربوط به زندگانی عادی می‌رسید و بین فضیلت و رذالت، بین تقوا و فساد، راه صواب را به مدعی نشان می‌داد.

به‌طوری که متذکر شدیم، کزنوفون در خطابهٔ دفاعیهٔ خویش سقراط را به همین کیفیتی که ذکر شد معرفی نموده، هدفش معرفی روش استاد و اصول تعالیمش بوده است. در صورتی که افلاطون از روش سقراط آغاز نموده در اوج بلاغت و فصاحت بیان حکمت نوینی بنا نهاد. من باب مثال، دو جملهٔ انتهای خطابه‌ها را ذکر می‌کنم: کزنوفون به استاد در پایان محاکمه سکوت وقارآمیزی داده که پر از ابهت و نشانه است از حیات واقعی این شخص بزرگ «... سقراط پس از پایان گفتار خود، از جا برخاست. در چشمانش فروغی از وقار و شعف باطن مشهود بود ...». در صورتی که افلاطون، در دم بازپسین، این جملات پرمغز را از دهان حکیم جاری ساخت که سرچشمهٔ دنیای بی‌کران عرفان و اشراق است: «... وقت آن رسیده است که ما از یک‌دیگر جدا شویم. من باید به سوی مرگ ره‌سپار شوم و شما به حیات خود ادامه دهید. آیا کدام‌یک از ما به‌سوی سرنوشت بهتری ره‌سپار هستیم؟ این رازی است که احدی بدان وقوف ندارد جز ذات خداوند یکتا».

برای تکمیل آنچه راجع به حیات مؤلف ذکر شد، باید بگوییم تألیفات دیگر کزنوفون رساله‌های متعددی است در فنون نظامی و تمرینات متعدد و مختلف از قبیل شنا، سواری،

شکار و غیره؛ دستورالعمل اجتماعی، مانند کورش‌نامه؛ و رسالات تاریخی، مانند تاریخ یونان، و مسافرت رزمی کورش، یا بازگشت ده هزار نفری، که به آناباز[1] نیز مشهور است، و شرح حیات اژزیلاس و بالاخره حکومت لاسدمونی و حکومت آتنیان و غیره.

اما کورش‌نامه، کتابی است که در تدبیر و سیاست و ادارهٔ امور سپاه و کیفیت پیروزی بر خصم و ایجاد امپراتوری و استقرار نظم و ادارهٔ امور کشور تنظیم یافته. در واقع آتن در اوان جمهوری مواجه با مشکلات سیاسی بزرگی بود. هرج و مرج همه جا حکم‌فرما و جنگ‌های داخلی و تعصبات گوناگون و عوام‌فریبی تهمت و افترا در هر گوشه رواج داشت و جمهوری آتن از خارج و داخل در معرض تهدید قرار گرفته بود. متفکرین و حکیمان قوم هر یک راه نجاتی جست‌وجو می‌کردند: افلاطون کتاب جمهوری خود را بر اساس اصلاح و بهبود نژاد، تزکیهٔ نفس، تعیین و تفکیک وظایف و استقرار عدالت اجتماعی تألیف نموده معتقد بود زمام‌داران قوم باید علاوه بر احراز صلاحیت صاحب قوهٔ تفکر و تعقل بوده از فیض ربانی و اشراق، الهام و مدد یابند. ارسطو سیاست و تدبیر را بر شالودهٔ کیاست و منطق بر پا ساخته، دیگری جمهوری نظامی و انضباط سخت اسپارتی را به عنوان نمونه و سرمشق اصلاح معرفی می‌کرد، کزنوفون نیز کورش را به عنوان مثال برگزید و کتاب کورش‌نامه را تدوین نمود. ولی از آنجا که نظرات سیاسی و اجتماعی مؤلف در ادارهٔ مملکت ذکر نشده می‌توان حدس زد که این کتاب دنباله داشته است. آنچه تدوین شده مربوط است به مبارزه‌های اولیهٔ کورش و کشمکش او با همسایگان متجاوز و قلع و قمع دشمنان و به عبارت اخری، شالوده‌های اولی بنای یک امپراتوری. کورش پیش‌رفت‌های سریع و قابل توجهش را مرهون نبوغ ذاتی و تحرک فوق‌العاده سریع و استنباط صحیح سوق‌الجیشی است. مع‌ذلک، در طرح نقشه‌های جنگی به مشورت می‌پرداخت، آرای حضار را استفسار می‌نمود، سپس نظر صایب خود را اعلام می‌داشت. خصلت دیگرش که آن نیز با حقایق تاریخی توأم است، فعالیت و کوشش فوق‌العاده و عدم اعتنا به جشن و سرور و راحتی یا وسایل ناز و نعمت وجمع مال و ثروت است. منظور غایی‌اش از جد و جهد مداوم این بود که نقشهٔ خود را عملی ساخته و به مقصود خود برسد، منتها در اجرای نقشه‌هایش هیچ‌گاه از اصول جوان‌مردی و انصاف و مروت عدول نکرد. در میدان‌های جنگ همیشه پیروز بود و چون وارد شهرها و پای‌تخت‌ها می‌شد، برخلاف فاتحان که همه جا را به خاک و خون کشانده و ده‌ها هزار مردم را از لب تیغ می‌گذراندند، شهرها را ویران و ساکنینش را به اسارت می‌بردند، وی در ظرف بیست و نه یا سی سال سلطنتش هرگز دست به چنین اقدامی نزد؛ بلکه به عکس، سعی و کوشش فراوانی در آباد کردن زمین و نجات بیچارگان و احیای مدنیت‌های سابق به کار برد.

---

1. *Anabase*

نکتهٔ دیگری که از فحوای کلام مؤلف استنباط می‌شود، انضباط و اطاعت ایرانیان از سردار و فرمانده خود است.

باز نکتهٔ دیگری که در نوشتهٔ مؤلف مشهود است، علاقه و محبتی است که کورش به قوام خانواده داشته است. اکثر مؤلفین بنیاد اجتماع را بر خانواده استوار نموده اصلاح آن را از راه تهذیب افراد و تربیت خانوادگی می‌دانند. ولی کم‌تر مؤلفی است که مانند کزنوفون علایق خانوادگی را نهایت و غایت آمال قهرمانان خود قرار دهد. تالبوت دراین باب دو مثال برگزیده که ذیلاً نقل می‌شود:

چون کورش بر ارامنه غلبه کرد، عده‌ای در دستش اسیر شدند، از جمله پسر تیکران شاه ارامنه. این جوان همسری داشت بسیار وجیه و یگانه تقاضایش از کورش این بود که حاضر است جان خود را فدا کند و از اسارت همسرش صرف‌نظر شود. کورش جوانمردی‌اش را بستود و مانند اکثر اوقات اسرا را آزاد ساخت. اسیران با خاطری شاد و خرسند به سرزمین خود ره‌سپار شدند و در راه هریک از این پیش‌آمد سخنی می‌گفت؛ یکی از حسن تدبیر کورش تمجید می‌کرد، دیگری شجاعتش را می‌ستود، سومی از سخاوت و جوانمردی‌اش مدح وثنا می‌گفت، آن دیگری از غایت زیبایی رخسار و اندام بلند و برازنده‌اش تعریف می‌کرد. پسر پادشاه رو به همسرش نموده پرسید: «آیا در نظر تو نیز کورش زیبا و برازنده است؟»

ــ من به رخسارش نگاه نکردم.

تیکران متعجب شد و پرسید: «پس نگاهت کجا بود؟»

ــ به سوی آن کس که حاضر شد جان خود را فدا کند تا من به اسیری و ذلت نیفتم.

و همچنین داستان عشقِ پانتئا[1] نسبت به شوهرش، که در راه افتخارآمیزی به خاک در غلتید، و زن جوانش پس از سپاس‌گزاری از الطاف و محبت‌های کورش، با وقار بی‌مانندی، درکنار وی، جان به جان آفرین تسلیم نمود.

از این شواهد و امثال درکتاب بسیار است. مردان بزرگ و راه‌نمایان واقعی صاحب قدرتی هستند که به مراتب از سطوت و مهارت جنگی بالاتر است و مردم را با جاذبه‌ای بی‌مانند مجذوب و به فداکاری‌های بزرگ و اقدامات برجسته دلالت می‌نمایند. مؤلف، این قدرت و تسلط کورش را همه‌جا نمایان ساخته و برخلاف غالب مورخان و نویسندگان یونانی که افراد ملل غیریونانی را نمی‌ستایند، کزنوفون از یک فرد مبرز ایرانی نمونه و سرمشقی ساخته که با حقیقت تاریخی منطبق و برابر است.

سبک انشای کتاب بی‌تکلف و روان و بسیار ساده است. افکار و ایدئال‌هایی که مؤلف از

1. Panthéa

محضر سقراط کسب نموده بوده همه جا محسوس است و سعی او بر این است که خواننده را به راه صواب و مدارج بلند انسانیت و تهذیب دلالت کند. منقدان عموماً از وی به نیکی یاد نموده‌اند. از جملهٔ قدما دیودور کریزوستوم[1] گوید: «کزنوفون، بین مؤلفین، از جمله کسانی است که کلیهٔ فضایل لازم را برای احراز مقام یک مرد سیاسی بلندپایه داراست. در میدان کارزار سرکرده‌ای است مدبر که عملاً استعداد و لیاقت خود را نشان داده، در تدبیر و سیاست ملک بی‌قرین و در بحث و گفتار ناطق زبردستی بود. به عقیدهٔ من مطالعهٔ نوشته‌های کزنوفون در تربیت یک مرد پختهٔ سیاسی بسیار مفید است زیرا حاوی کلیهٔ شقوق این هنر برازنده است ...»

بلاغت و سادگی گفتار و لحن مجاب‌کننده‌ای که مؤلف بدان متخلق بوده در جمیع گفتار کورش نمایان است. علاوه بر این، در توصیف میدان‌های جنگ و وصف کارزارها چون سرکرده‌ای دانا و باسابقه بوده است؛ به قول پلوتارک: «بهتر از همهٔ مورخین از عهدهٔ این مهم برآمده است.»

قهرمان کتاب کورش‌نامه بیش از همه چیز، نمونه‌ای است از یک فرد مبرز و متخلق به سجایا و ملکات عالی و نمونه‌ای است از انسان بافضیلتی که سقراط و مریدش آرزو داشتند زمام امور را به دست بگیرد.

نویسندگان دیگر مانند بوسوئه[2]، رولن[3] با نظر تحسین کورش‌نامه را نگریسته‌اند.

منقد دیگری به اسم فره[4] جنبهٔ اخلاقی کتاب را مورد توجه قرار داده می‌گوید: «کزنوفون از نظر اصول واقعی اخلاقی، شخصیت و عملیات پادشاهان را از وقایع و حقایق تاریخی بیشتر مورد توجه قرار داده. بالنتیجه، در کتابش حقایق تاریخی فدای اصول و نظرات اخلاقی شده است.» پس از او، آبه فراگیه[5] و ویلمن[6] ارزش اخلاقی کتاب را ستوده‌اند. تالبوت[7] در پایان شرح پر از تقدیرش دربارهٔ این کتاب می‌نویسد: «کتابی است جذاب و مشحون از تعالیم اخلاقی و دستورالعمل‌هایی که از مواعظ سقراط الهام یافته است. در سرتاسر کتاب روح سقراط متجلی است و به همه جا سایه افکنده. در هر صفحه بلکه در هر جمله قضاوت صریح و روشن استاد، روش پاک و سنجیده، ابداعات روان بخش و لحن گوشه‌دارش انسان را هشیار می‌سازد و گویی سقراط است که به عنوان پادشاه جوانی چون کورش داد سخن داده و یاران و متابعین خود را ارشاد می‌نماید.»

رضا مشایخی

---

1. Diodore Chrysostom
2. Bossuet
3. Rolin
4. Freret
5. A. Fraguier
6. Villemin
7. Talbot

کتاب اول

کورش نشان داد که انسان در صورتی که نیروی خود را درست به کار برد، می‌تواند بر مردم حکومت کند. عملیات بزرگ کورش کزنوفون را بر آن داشت که حیات این مرد فوق‌العاده را به رشتهٔ تحریر درآورد.[1]

فصل اول

در بی‌ثباتی حکومت‌ها و مشکلات حکومت بر مردم

روزی این فکر به خاطرم خطور کرد که چگونه عدهٔ بسیاری از حکومت‌های دموکراسی به دست کسانی که انواع حکومت را بر آن مرجح می‌دانستند واژگون شده‌اند، و یا سلسله‌های متعدد شاهان به علت قیام طرف‌داران حکومت عامه منهدم گردیده‌اند، و بالاخره چه بسا اشخاص مستبد و جابر که در یک چشم به هم زدن از بین رفتند، و حال آن که عدهٔ دیگری که رویهٔ اعتدال پیش گرفتند کم و بیش برقرار ماندند و به عنوان اشخاص محتاط و میانه‌رو مورد تمجید و تحسین اقران خود قرار گرفتند و حکومتشان دوام یافت. و باز فکر می‌کردم که حتی در خاندان‌ها و در زندگانی خصوصی افراد، که بعضی مرکب است از عدهٔ بسیاری خدمه، و برخی محدود به افراد معدودی است، بعضی از رؤسای خانواده‌ها عاجزند از این که حتی این افراد معدود را هم به اطاعت از خود وادار کنند. فکر می‌کردم که شبانان فرمان‌روای گاوان خود و مهتران فرمان‌روای اسبان هستند، و بالاخره تمام کسانی که چوپان نامیده می‌شوند و دسته‌های حیوانات را به عنوان نگهبان و حافظ، حفظ و حراست می‌کنند، فرمان‌روای همان حیوانات هستند. نتیجه‌ای که از این تفکرات گرفتم مؤید این مطلب است که گله‌های حیوانات بهتر از شبانان خود اطاعت می‌کنند تا مردم از کسانی که بر آنان حکومت می‌کنند. چه گله‌ها به همان محلی که شبانان هدایتشان می‌کنند روان می‌شوند، در چراگاهی که آنان را رها می‌کنند می‌چرند، از پی‌روی آنها که می‌خواهند پراکنده‌شان کنند احتراز می‌جویند و شبانان را مختار و خود را مقید می‌دانند که از آنها پی‌روی کنند. هیچ‌گاه شنیده نشده است گله‌ای علیه شبان خود قیام کند، از راه‌نمایی‌اش

۱. *Cyropedie ou l'éducation de Cyrus*، از متن فرانسوی تالبوت، چاپ گارنیه.

سرپیچی کند، و یا از استفاده‌ای که به او می‌دهد امتناع ورزد. و حتی از خارجیانی که بخواهند از آنها منتفع شوند کم‌تر تمکین می‌کنند تا از کسانی که آنان را هدایت و نگهبانی می‌کنند و از آنها بهره‌مند می‌شوند. حال آن که آدمیان به عکس آنان‌اند، زیرا پیوسته مترصدند که از کسانی که بر آنان حکومت می‌کنند سرپیچی کنند و طوق انقیادشان را بر گردن ننهند.

نتیجهٔ این تفکرات به اینجا منتهی شد که برای انسان بسی آسان‌تر است که بر حیوانات حکومت کند تا بر آدمیان. ولی وقتی ملاحظه کردم که چگونه کورش، پادشاه ایران، بر عدهٔ معتنابهی از افراد آدمی حکومت کرد و تعداد کثیری شهرها و اقوام و ملل مختلف را تحت امر خود درآورد از عقیدهٔ اولیهٔ خود عدول نمودم و ناچار به اعتراف این مطلب شدم که نه تنها حکومت بر مردم امری غیر ممکن نیست، بلکه مسئلهٔ دشوار و بغرنجی نیز نخواهد بود، مشروط بر این‌که حکومت‌کننده با تدبیر و کیاست باشد. درواقع، در قلمرو شاهی کورش ملل و اقوام متعددی همه طوق اطاعتش را به گردن نهادند، و با وجود این‌که از یک‌دیگر روزها، بلکه ماه‌ها، فاصله داشتند و عده‌ای هرگز او را به چشم خود ندیده بودند و برخی اطمینان داشتند که هرگز در عمر خود او را نخواهند دید، اما همگی یکدل و یک‌جهت می‌کوشیدند در زیر رایت سلطنتش درآیند و اوامرش را تمکین نمایند. باید متذکر شد که کورش در این باب بر بسیاری از پادشاهان که قدرت حکومت را به ارث گرفتند یا به دست توانای خویش فراهم ساختند برتری دارد. مثلاً پادشاه سیت‌ها نتوانست قدرت خود را در سرزمین قوم دیگری بسط دهد، بلکه به این اکتفا کرد که در قلمرو ملت خود حکومت کند، پادشاه تراس ناچار به حکومت بر ممکلت تراس اکتفا کرد. ایلیریا از آن ایلیری‌ها باقی ماند، و قس علی هذا در کلیهٔ اقوام و ملل موجود. و از همین جاست که در اروپا اقوام و ملل متنوع بسیاری که هر یک در سرزمین خود استقلال دارند و از یک‌دیگر مجزا و منفک هستند مشاهده می‌شود. اما کورش که دید در آسیا ملل مختلف هر یک در گوشه‌ای پراکنده‌اند، بدواً با عده‌ای از سپاهیان ایرانی قدرت خود را در سرزمین مدی و هیرکانی[۱] مسلم ساخت. این اقوام به سهولت از او اطاعت کردند؛ سپس به تصرف سوریه و آسور (آشور)، و عرب و کاپادوسی (آسیای صغیر) و هردو فریژی[۲] و لیدی و کاری و فنیقی و بابل پرداخت. احکامش را در سرزمین باکتریان[۳] مطاع شمردند و هندیان[۴] و اهالی سیلیسی از او اطاعت

۱. Hyrcanie، این اقوام هیرکانی غیر از اقوامی هستند که در هیرکانی گرگان، در ساحل دریای خزر، سکونت داشتند. غرض مؤلف در اینجا اقوامی است که در چهار یا پنج روز فاصله در جنوب بابل سکنا داشتند.

۲. Phrygie و کوچک در ساحل دریای رم و محل شهر معروف تروا و فریژی بزرگ در مرکز آسیای صغیر است.

۳. باکتریان که کزنوفون نام می‌برد در حدود ایلام و شوش در دره‌های کوه کامبالیدوس واقع شده و همان محلی است که ایل بختیاری سکنا دارد. البته حدود امپراتوری کورش به بلخ و رود سیحون رسید.

۴. اقوامی بودند در ارمنستان. نویسندگان قدیم از هند حدود مبهم و پراکنده در نظر داشتند.

می‌کردند. بالاخره سرزمین ساک[1]، پافلاگونیا و ماریاندن و عدهٔ بسیاری از اقوام مختلف را، که ذکر نامشان مایهٔ اطالهٔ کلام است، به فرمان خویش درآورد. آنگاه به یونانیان آسیا دست یافت و به سواحل دریای رم رسید و جزیرهٔ قبرس را متصرف شد و قلمرو حکومت خود را به ماورای مصر بسط داد.[2]

۱. Saques یا Saces، در شمال شرقی ایران و به عقیدهٔ هردوت «ساک» تلفظ فارسی «سیت» است.
۲. در واقع مصر به دست کامبیز، یا کمبوجیه، پسر کورش، فتح شد.

فصل دوم

تولد کورش، خصوصیات جسمانی و خصایل معنوی‌اش، تربیت کورش و آداب ایرانی‌اش

پدر کورش را کمبوجیه، پادشاه پارس، می‌دانند. کمبوجیه از نژاد پارسیان[1] بود که نامشان از پرسه[2] مشتق می‌شود. مادرش به عقیدهٔ عامهٔ مورخان ماندان بوده است. ماندان دختر آستیاژ[3]، پادشاه ماد، بوده است. کورش بنا بر سزودها و تصانیفی که تاکنون حفظ شده است، طفلی بود به غایت زیبا، صاحب خصالی بس نیکو و خلقی شریف و بارأفت، دوست و هواخواه مطالعه و تحصیل و عاشق افتخار و پیروزی. تا جایی که هرگونه مشقت و محرومیت را بر خویشتن تحمل می‌کرد، تا این که مورد مدح و ستایش اقران قرار گیرد. این است آنچه در افواه و در قلوب مردم از فطرت نیک و زیبایی اندام او شایع و رایج است. کورش بر طبق سنن و قوانین و آداب ایرانی رشد و پرورش یافت. این آداب، در عصری که غالب کشورها به خیر عامه توجهی نداشتند، بیشتر معطوف به خیر عامه و مصالح مملکتی بود. به عبارت دیگر، مردم در غالب کشورها فرزندان خویش را به میل خود بار می‌آوردند، بزرگ‌تران در تحکم و امر و نهی مختار بوده، دزدی را نهی می‌نمودند، اگر کسی مال کسی را به سرقت می‌برد یا بدون اجازه و به زور وارد خانه‌اش می‌شد او را مجازات می‌کردند، و چنان‌چه بی‌جهت کسی را آزار می‌رساند مذمت می‌نمودند، زنا را قبیح و اطاعت از حکام و قضات را فرض می‌شمردند، و چنان‌چه کسی از این قوانین سرپیچی می‌کرد او را به شدت تنبیه می‌کردند.

---

1. Perséides

۲. Persèe، پسر زئوس و دانائه یکی از قهرمانان اساطیر یونان است.
۳. Astyage، در کتب فارسی آستواگس، و به یونانی ایشتوویگو.

ولی در قوانین و آداب و سنن ایرانی پیش‌بینی‌های لازم صورت می‌گرفت که حتی‌المقدور رذایل اخلاقی صورت نگیرد و مردم به‌طوری بار آیند که مرتکب اعمال قبیح و ننگ‌آور نشوند و محتاج به تنبیه و مؤاخذه نگردند. و بدین قسم عمل می‌کردند: در ایران محلی است بنام الوترا[1] و در آن محل قصر پادشاه و بناهای دولتی ساخته شده است. کاسب‌کاران و دست‌فروشان که داد و فریاد می‌کردند، از نمایش و فروش متاعشان در این میدان ممنوع بودند تا ازدحامشان سکون و آرامش محوطه‌ای را که اطفال بزرگان در آن تربیت می‌یافتند برهم نزند.

این میدان به چهار قسمت تقسیم می‌شد. قسمتی خاص اطفال بود، و در محوطهٔ دیگر جوانان که به سن بلوغ رسیده بودند مجتمع می‌شدند، در قسمت سیم مردان و بالاخره در چهارمین قسمت پیرمردان که سنشان از حدودی که موظف و مجبور به حمل اسلحه بودند گذشته بود، مجتمع می‌شدند. به موجب قوانین، هر یک از طبقات مجبور بودند در محوطهٔ خود بمانند. اطفال و مردان کامل بایستی در طلیعهٔ آفتاب در محل خود حاضر باشند و پیرمردان فقط در روزهایی که آیین خاصی اجرا می‌شد حضور می‌یافتند. در صورتی که جوانان تازه بالغ موظف بودند شب را در حدود مقر حکومتی بیتوته نمایند و پیوسته حاضرسلاح باشند، مگر آنان که ازدواج کرده بودند. این‌ها هم در صورتی که حضورشان ضرورت پیدا می‌کرد در مقر حکومتی بیتوته می‌کردند ولی غیبت مکرر و طولانی خوش‌آیند نبود.

رؤسای هر یک از قسمت‌ها دوازده نفر بودند، زیرا پارسیان دوازده طایفه بودند. رؤسای اطفال از بین پیرمردانی برگزیده شده بودند که صلاحیت این را داشتند که در تهذیب آنان بکوشند و اطفال را مهذب و باتربیت بار آورند. مربیان جوانان بالغ نیز کسانی بودند که قادر به هدایت و تربیت آنان باشند و راه‌نمایان مردان نیز ازجمله برگزیدگان بودند که ایشان را به اطاعت از قوانین و دستورات ارشاد می‌نمودند. بالاخره پیرمردان نیز از بین خود صالح‌ترین افراد را به عنوان رئیس انتخاب می‌کردند و این اشخاص مراقب بودند که جملگی وظایف و تکالیف خود را به نحو احسن انجام دهند.

اینک دستورها و تعالیمی را که هر طبقه ملزم بودند نصب‌العین خویش قرار دهند تشریح می‌کنیم تا به اصول و مقرراتی که برای تربیت اشخاص صالح مجری می‌داشتند آشنا شویم. اطفال به مکتب می‌رفتند تا ادب بیاموزند و رؤسا و مراقبینشان اکثر اوقات روز مراقب حال آنان بودند و قضاوت و عدالت را میان آنها مجری می‌داشتند. زیرا در بین اطفال نیز مانند اشخاص مسن همان اتهامات دزدی و خدعه و بی‌حرمتی و حیله و ناسزاگویی و این قبیل ذمایم اخلاقی وجود دارد. و چنان‌چه طفلی مرتکب این قبیل تقصیرات می‌شد پس از ثبوت جرم مجازات

1. Eleuthéra

می‌شد ولی اگر کسی بهتان ناروایی به دیگری وارد می‌ساخت و از عهدهٔ اثبات آن برنمی‌آمد، دچار مجازات می‌شد. تقصیر مهمی که مایهٔ کینه‌جویی و نقار مردمان است و غالباً از دیدهٔ عدالت مخفی می‌ماند ناسپاسی است. این تقصیر نیز مورد مؤاخذه و تنبیه قرار می‌گرفت؛ و به عبارت دیگر، وقتی می‌دیدند طفلی در برابر احسان از حق‌شناسی و نگه داشتن حرمت ولی‌نعمت خود سر باز زده است، سخت تنبیه می‌شد. زیرا معتقد بودند که اشخاص نمک‌ناشناس از ادای تکلیف در برابر خدایان و انجام وظیفه در مقابل والدین یا وطن و دوستان خویش سرپیچی می‌نمایند و بدین علت مستوجب عقوبت و مجازات سخت هستند. باید توجه داشت که حق‌ناشناسی پیوسته همراه با وقاحت و بی‌شرمی است و این دو سیرت نکوهیده توأماً تواناترین راه‌نما و مشوق انسان به ارتکاب اعمال ناشایست است.

اطفال را به اعتدال مزاج خو می‌دادند. علت توجه اطفال به این خصلت این بود که بزرگ‌تران را بدین خصلت متصف می‌دیدند و قهراً به این صفت متصف می‌شدند. هم‌چنین اطفال را ترغیب می‌کردند که نسبت به رؤسای خود مطیع و وظیفه‌شناس باشند و آنچه آنان را به این امر تشویق می‌کرد این بود که اطاعت و وظیفه‌شناسی منحصر به اطفال نبود بلکه بزرگ‌تران نیز موظف بودند که حرمت مهتران خود را نگه دارند و آن را امری واجب شمرند. بالاخره، به اطفال آداب غذا خوردن و نوشیدن می‌آموختند، آنان را به قناعت در مصرف خوراک تشویق می‌کردند. درواقع بزرگ‌تران نیز بدون اجازهٔ مربیان خود به سر غذا نمی‌نشستند. علاوه بر این، اطفال مجاز نبودند با مادران خود غذا بخورند، بلکه در خدمت مربیان و در ساعاتی که مقرر نموده بودند صرف غذا می‌کردند. اطفال از خانهٔ خود نان و سبزی و هم‌چنین ظرفی برای نوشیدن آب می‌آوردند. هروقت تشنه می‌شدند آب از رودخانه می‌آشامیدند. علاوه بر این، تیراندازی و پرتاب نیزه اجباری بود. این بود مجملی دربارهٔ آداب و سننی که اطفال از آغاز کودکی تا سن شانزده یا هفده سالگی می‌آموختند و از این سن به بعد وارد جرگهٔ بالغان می‌شدند.

و اما برای اطفالی که به سن بلوغ می‌رسیدند، دستورالعمل تربیتی ذیل اجرا می‌شد: در ظرف ده سال از تاریخی که از سن طفولیت پا بیرون می‌نهادند، به‌طوری که ذکر شد، در اطراف بناهای دولتی بیتوته می‌کردند و این سنت بدین جهت مجری می‌شد که هم بناهای دولتی را حراست نمایند و هم به اعتدال مزاج خو بگیرند. درواقع تربیت جوانان در این سن محتاج مراقبت خاصی است. در مدت روز در اختیار مربیان خود بودند که آنان را به کارها و کمک‌های عمومی می‌گماشتند. و چنان‌چه ضرورت ایجاب می‌کرد در تمام مدت روز نیز در اطراف بناهای دولتی توقف می‌نمودند. شاه چندبار در ماه به عزم شکار خارج می‌شد، در این اوقات نیمی از این افراد را در رکاب خود می‌برد. کسانی که در رکاب شاه حرکت می‌کردند بایستی کمان و ترکشی در کمر

خود و شمشیری در غلاف یا خنجری داشته باشند، علاوه بر این سپری از نی و دو نیزه با خود برمی‌داشتند که یکی را پرتاب کنند و دیگری را در صورت ضرورت به دست گیرند. رسم ایرانیان این است که در شکار مانند یک آرایش جنگی حرکت می‌کنند و توجه خاص پادشاه به این امر مؤید بر این قول است که شکار در نظرش مکتب جنگ و میدانی برای تمرین فنون حربی است. بدین دلیل مراقب است که عموم جوانان وظیفهٔ خود را با مهارت کامل انجام دهند. بدین منظور آنان را عادت می‌دهد که صبح زود از خواب برخیزند، از تحمل سرما و گرما هراسی به دل راه ندهند، به پیاده‌روی عادت کنند، در اسب‌سواری صاحب مهارت باشند، بر گردهٔ اسب تیراندازی نمایند و در پرتاب نیزه در حین تاخت، جلد و چالاک باشند. علاوه بر این، شکار غالباً روح شکارچیان را قوت و نیرو می‌بخشد. انسان در مقابل حیوانات سبع و درنده، نیرومند و شجاع بار می‌آید. چه چاره‌ای ندارد، یا باید حریف گستاخ را از بین ببرد یا خود پای‌مال شود. به عبارت دیگر، در شکار همان وضعی پیش می‌آید که در جنگ واقعی روی می‌دهد و بدین جهت شکار حایز اهمیت بسیار است.

جوانان چون به عزم شکار ره‌سپار می‌شدند دو نوبت غذا با خود برمی‌داشتند. غذایشان گرچه تفاوت بسیاری با غذای اطفال نداشت اما حجم آن بیشتر بود. شکارچیان در عرصهٔ شکار چیزی نمی‌خوردند، اما چنان‌چه حیوانی که در کمین او هستند مجبورشان کند در محلی توقف نمایند یا علت خاصی دوران شکار را طولانی کند، گرد هم جمع می‌شوند و غذای خود را می‌خورند، آن‌گاه به کار خود ادامه می‌دهند تا شب فرا رسد و جیرهٔ یک روز خود را در ظرف دو روز صرف می‌کنند تا به پیش‌آمدهای جنگی خو بگیرند و در صورت ضرورت بردباری و تحمل داشته باشند. غذای جوانان به غیر از گوشت شکار منحصر به سبزی است که با خود آورده‌اند، ولی همین سبزی را با اشتهای کامل با قطعهٔ نان جوی که با خود دارند می‌خورند و با آب رودخانه یا جویی خود را سیراب می‌نمایند و از آن لذت بسیار می‌برند.

دسته‌ای از جوانان که در شهر ساکن هستند به همان تمریناتی که در ایام طفولیت عادت نموده‌اند، یعنی تیراندازی و نیزه‌پرانی اشتغال می‌ورزند. در بین جوانان، در این قبیل آزمایش‌ها رقابت بسیاری وجود دارد. برخی از اوقات این رقابتها به صورت مسابقه در ملأ عام به نمایش گذاشته می‌شود و جوایزی بین برندگان مسابقه توزیع می‌نمایند. قبیله‌ای که در بین افراد خود بیشتر از این جوانان ممتاز در علم و چابکی و مهارت و رشادت و اطاعت داراست، مورد ستایش و تمجید اقران قرار می‌گیرد و مربیانی که آنان را بار آورده‌اند و همچنین معلمانی که در اوان طفولیت آنها را شایسته و مستعد این ترقیات ساخته‌اند نیز مورد تمجید و تحسین عامه قرار می‌گیرند. این جوانان در صورت ضرورت از طرف بزرگان شهر مأمور حفاظت و کشف بدکاران،

تعقیب دزدان و این قبیل امور که محتاج به چابکی و نیرومندی است می‌شوند. این است شمه‌ای از طرز زندگانی و تربیت جوانان که پس از طی ده سال وارد جرگهٔ مردان کامل می‌شوند.

از تاریخی که دورهٔ بلوغ و جوانی پایان می‌یابد، مدت بیست و پنج سال به روشی که حال بیان خواهیم کرد به سر می‌برند: نخست مانند جوانان بالغ خود را در تحت اختیار زمام‌داران شهر قرار می‌دهند که آنان را برای امور مملکتی مورد استفاده قرار دهند. زیرا در این سنین عمر است که مردان، بدون این‌که از نیروی بدنی‌شان کاسته شده باشد، صاحب تدبیر و فراست‌اند و از پند و راهنمایی‌شان استفاده می‌شود. چنانچه اتفاقاً نبردی روی دهد، بدون نیزه و تیر و کمان عازم میدان جنگ می‌شوند. این مردان چنان‌که رسم سربازان ایرانی است زره بر تن، سپری در دست چپ خنجر یا شمشیری در دست راست دارند تا برای جنگ تن به تن آماده باشند. هم‌چنین از این گروه مردان است که مربیان دسته‌های دیگر را، به استثنای اطفال خردسال، انتخاب می‌نمایند. چون دوران بیست و پنج سال سپری شد و به سنی کمی بیش از پنجاه سال رسیدند به دورانی می‌رسند که کهولت نامیده می‌شود و درواقع مردانی کامل و تمام عیارند.

این دسته پیرمردان در جنگ‌های خارج از وطنشان مشارکت ندارند، بلکه در داخلهٔ کشور می‌مانند و به رتق و فتق امور ملک یا به کارهای شخصی خود اشتغال می‌ورزند، حکم اعدام جنایت‌کاران را صادر می‌نمایند و اتخاذ تصمیمات مهم با آنان است. چنان‌چه جوانی از تازه بالغان یا مردان از اطاعت قوانین سرپیچی نماید رئیس قبیله یا مأمور دیگر او را به خلاف‌کاری متهم می‌سازد. پس مطلب در حضور پیرمردان قوم مطرح می‌شود؛ چنان‌چه متهم خاطی و مقصر شناخته شد سلب ارزش و قابلیت از او می‌شود و در بقیهٔ عمر مطرود و مخذول زندگانی می‌کند.

برای این که خصوصیات آداب و سنن و تشکیلات ایرانیان بهتر شناخته شود مطلب را به حد کافی روشن و مبرهن می‌سازیم. گویند که عدهٔ ایرانیان بیش از دوازده میریاد[1] است. هیچ فردی از این عده به موجب قانون از منصب یا حیثیت خود محروم نشده است. کلیهٔ افراد ایرانی مجازند اطفال خود را به مدارس عمومی اعزام دارند. باید دانست که اعزام اطفال به مدارس برای کسانی است که احتیاج به کمک اطفال خود در امر معیشت ندارند. ولی کسانی که چنین قدرتی ندارند کودکانشان را به مدرسه اعزام نمی‌دارند. اطفالی که این مدارس را طی نموده‌اند وارد طبقهٔ جوانان می‌شوند. کسانی که تعلیم و تربیت ندیده‌اند نمی‌توانند وارد جرگهٔ آنان شوند. هم‌چنین کسانی که دوران جوانی را در جرگهٔ این جوانان طی کرده‌اند می‌توانند وارد دستهٔ مردان کامل

---

۱. Myriades، معادل است با یک صد و بیست هزار نفر، و احتمالاً این عده شامل زنان و اطفال و غلامان نبوده است.

بشوند و به مناصب و افتخارات عمومی نایل آیند. در صورتی که کسانی که از جرگهٔ اطفال وارد دستهٔ جوانان نشده‌اند، نمی‌توانند به جرگهٔ مردان کامل وارد شوند. بالاخره کسانی که دوران مردی را بدون ارتکاب تقصیری طی کرده‌اند، وارد جرگهٔ پیرمردان می‌شوند. بدین قرار، کسانی که وارد جرگهٔ پیرمردان می‌شوند آنهایی هستند که همهٔ مراتب قبلی را به نحو احسن طی نموده باشند. این است روشی که ایرانیان انتخاب کرده‌اند و با تبعیت از آن است که خود را بهتر می‌سازند.

آثار این تربیت، که همانا قناعت در زندگانی و توجه مخصوص به تمرین‌ها و احتراز از تن‌پروری است، هنوز در آنان مشهود است. حتی امروز بین پارسی‌ها آب دهان به زمین انداختن، پاک کردن بینی یا دور شدَن برای قضای حاجت در مقابل چشم دیگران عیب بزرگی محسوب است. و بدیهی است چنان‌چه تن به قناعت کامل در خوراک نمی‌دادند و یا به کمک تمرینات بدنی تن خود را آماده و مهیا نمی‌ساختند، اجرای این آداب عملی نمی‌شد. این است کلیاتی دربارهٔ تعلیم و تربیت پارسی‌ها. حال بپردازیم به تعلیم و تربیت شخص کورش که موضوع این کتاب است و سخن را از اوان کودکی‌اش آغاز می‌کنیم.

فصل سوم

دوران کودکی کورش

کورش لااقل تا سن دوازده سالگی به این روش تعلیم و تربیت یافت و به نحو محسوسی در بین اقران خود ممتاز و برگزیده شد زیرا آنچه می‌بایستی فرا گیرد، به سهولت و سرعت فرا گرفت. علاوه بر این، در انواع تمرین‌ها بی‌نهایت چست و چالاک و صاحب شهامتی کم‌نظیر بود. در این اوان، آستیاژ رسولانی فرستاد تا دختر و طفلش را به حضورش برند، چه شنیده بود که نوه‌اش طفلی به غایت زیبا و نیک‌سرشت است. پس ماندان با طفل خود کوروش به حضور پدر رسید. کورش به اقتضای فطرت نیکش، شاه ماد را مانند کسی که مدت‌ها با او خو گرفته و بار آمده و محبت‌ها از او دیده باشد در آغوش کشید و بوسید و چون او را بنا بر رسم مادی‌ها، با موهای عاریه و چشمانی رنگ کرده و صورتی بزک کرده و غرق در جواهر دید، خیره خیره به او نگریست و بانگ برآورد: «مادر، پدربزرگ من چه‌قدر زیبا است!» درواقع مادی‌ها عادت داشتند که لباس ارغوانی بپوشند، ردای بلندی بر تن بپوشند و گردن‌بندهای متعدد بر گردن و دست‌بندهای مزین به دست بیاویزند. در صورتی که پارسی‌ها، حتی امروز، هنگامی که در خارج از کشور خویش نباشند، دارای جامه‌هایی به غایت ساده هستند و در رسوم و آداب صحبت خیلی ساده و عاری از این قبیل تجملات‌اند. مادرش سؤال کرد پدرش زیباتر است یا پدربزرگش؟ کورش جواب داد: «مادر، پدرم بین پارسی‌ها از همه زیباتر است، اما از بین اهالی ماد که در بین راه و در خانه دیده‌ام پدربزرگم آراسته‌تر و قشنگ‌تر است.» آستیاژ طفل را در آغوش گرفت و لباس فاخری بر تنش کرد و با انواع دست‌بندها و گردن‌بندها آرایشش داد. چون با اسب به محلی عزیمت می‌کرد او را بر روی اسب دیگری با لجام طلا بمانند مرکب خود می‌برد و به

تفرج می‌پرداخت. کورش مانند اطفال که از لباس‌های فاخر و رنگین مسرورو شاد مـی‌شوند، تجملات خویش را دوست می‌داشت و مخصوصاً به اسب‌سواری عشق مفرط و بی‌پایانی ابراز می‌داشت؛ به خصوص که در سرزمین پارس، به علت کوهستانی بودن منطقه، سواری و تاخت و تاز با اسبان امری نادر بود.

روزی آستیاژ به اتفاق دخترش و کورش مشغول صرف غـذا بـودند و چـون مـی‌خواست کورش از خوردن غذاهای رنگین و مطبوع محظوظ شود و کم‌تر به یاد مملکت خویش باشد و اظهار ملال نکند، دستور داد طعام‌ها و کباب‌های متنوع با اقسام چاشنی‌های لذیذ فراهم کردند. گویند کورش چون سفرهٔ رنگین را دید گفت: «پدربزرگ، اگر مجبور باشی از همهٔ این طعام‌ها بخوری چه‌قدر غذا خوردنت مشکل می‌شود؟» آستیاژ جواب داد: «مگر این غذاها لذیـذتر از آنچه در پارس فراهم می‌نمایند نیست؟» کورش در جوابش گفت: «نه، پدربزرگ، در خانهٔ ما با غذاهای ساده‌تر سد جوع می‌کنند؛ و خیلی سهل‌تر و ساده‌تر و زودتر از شما موفق به سیر کردن خود می‌شوند.» پدربزرگ گفت: «عیب ندارد، از این طعام‌ها بچش، مـی‌بینی چـه‌قدر لذیـذ و مطبوع است.» کورش جواب داد: «من می‌بینم خودت چندان التفاتی به آنها نداری و با اشتها نمی‌خوری.» آستیاژ گفت: «دلیل تو، ای پسر من، بر این مدعا چیست؟» طفل جواب داد: «زیرا می‌بینم که چون به نان دست می‌زنی، دستت را پاک نمی‌کنی، اما چون دستت به طعامی آلوده می‌شود آن را زود پاک می‌کنی.» پس آستیاژ قطعهٔ بزرگی از گوشت نزد کورش گذاشت تا آن را بخورد. کورش پرسید: «آیا اجازه هست با این گوشت آنچه دلم می‌خواهد بکنم؟» آستیاژ گفت: مختاری. آنگاه کورش گوشت را به دست گرفت و بین ملازمان درگاه که مشغول خدمت بودند تقسیم کرد. قطعه‌ای را به یکی داد و گفت: «این از آن تو که مرا سواری آموختی.» قطعه‌ای را به دیگری در ازای نیزه‌ای که به او داده بود داد و گفت: «عجالتاً چیزی جز این در پاداش تو ندارم.» قطعه‌ای را به دیگری بخشید در ازای آن که پدربزرگ را به اخلاص و صمیمت خدمت می‌کند. بالاخره قطعه‌ای را به چهارمی تفویض کرد به خاطر آن که مادرش را خوب خدمت می‌کند؛ و به همین قرار تمام سهم خوراکی خود را بین ملازمان تقسیم کرد.

شاه که این بدید بانگ برآورد: «پس به آب‌دار من که مورد توجه و اعـتماد مـن است چـرا سهمی ندادی؟» این آب‌دار مردی بلندبالا و خوش‌هیکل و از محارم شاه بود و کسانی را که اذن حضور می‌خواستند، رخصت می‌داد که شرف‌یاب شوند و یا اگر ورودشان را صلاح نمی‌دانست از بارگاه می‌راند. کورش، که حیرت‌زده شده بود، مانند کودکی که از هیچ چیز نمی‌ترسد رو به پدربزرگ خویش نموده گفت: «پدربزرگ، چرا خاطر او این‌قدر عزیز است؟» شاه مسخره‌کـنان گفت: «مگر نمی‌بینی با چه تردستی جام‌ها را از شراب گوارا پر می‌کند؟» درواقع ساقی پادشاه با

سر انگشت جام را از می‌ناب پر می‌کرد و با تردستی و مهارت به‌طوری نزد شاه عرضه می‌داشت که به راحتی آن را می‌توانست به دست بگیرد و بنوشد. کورش جواب داد: «پس اجازه بده ساکاس[1] جام را به من واگذارد تا خدمتش را انجام دهم.» آنگاه کورش جام را به دست خویش گرفت و آن را به همان قرار که ساقی رفتار می‌کرد و دیده بود خوب بشست، سپس همان قیافه را به خود گرفت و جام را از شراب پر کرد و با ادب و احترام بسیار به دست پدربزرگ خوش تسلیم کرد و آستیاژ و مادرش به قهقهه خندیدند و مسرور شدند. کورش نیز خندید و خود را به دامان پدربزرگ خویش انداخت و رویش را بوسید و گفت: «ای ساقی، کار تو تمام است، من جای تو را خواهم گرفت و از تو بهتر ساقی‌گری می‌کنم و خود نیز شراب نمی‌نوشم.» درواقع رسم بود که ساقیان شاه جرعه‌ای از جام برمی‌گرفتند و در کف دست چپ خود می‌ریختند و می‌نوشیدند تا اگر احیاناً در آن زهری باشد خود مسموم شوند و جان پادشاه به سلامت بماند. این بود که آستیاژ مذمت‌کنان رو به کورش کرد و گفت: «بسیار خوب، اگر تو به این خوبی ساقی مرا تقلید می‌کنی پس چرا قبلاً از جام من ننوشیدی؟» طفل جواب داد: «برای این که می‌ترسیدم در آن زهر ریخته باشند، یعنی روزی که به مناسبت عید تولدت درباریان را به ضیافت دعوت کرده بودی، خوب به خاطرم هست که ساقی‌ات در جام شراب زهر ریخته بود.» آستیاژ گفت: «چگونه به این امر پی بردی؟» کورش پاسخ داد: «زیرا دیدم جسم و جانتان هر دو از اختیارتان خارج شده بود و کاری می‌کردید که اگر از ما کودکان سر می‌زد، ما را ملامت می‌کردید، همه با هم نعره می‌کشیدید، هیچ‌یک نمی‌فهمیدید چه می‌گویید و سخن دیگری را درک نمی‌کردید. هر کس به صورت کریه آواز می‌خواند و دیگران بدون این که بدانند چه می‌خواند صوتش را تمجید می‌کردند. هر یک از حضار از زور بازوی خود داستان‌ها نقل می‌کرد ولی چون می‌خواست بایستد تا به آهنگ ساز برقصد، قادر نبود بر پای خود قرار گیرد و نقش بر زمین می‌شد. شما که پادشاه مملکتی هستید به‌کلی خود را فراموش می‌کردید و دیگران که رعایای شاه بودند هرچه بر زبانشان می‌آمد می‌گفتند و آن وقت بود که من درک کردم مساوات در گفتار کدام است. زیرا دقیقه‌ای آرام نمی‌گرفتید و پی در پی حرف می‌زدید.» آستیاژ سؤال کرد: «مگر پدرت وقتی شراب می‌نوشد سرمست نمی‌شود؟» طفل جواب داد: «نه، هیچ‌وقت.» شاه پرسید: «پس چه می‌کند؟» کورش جواب داد: «تشنگی‌اش فروکش می‌کند ولی حالش دگرگون نمی‌شود، علتش این است که او ساقی ندارد که برایش شراب در جام بریزد.» آنگاه مادرش رو به طفل نمود و گفت: «چرا این‌چنین به جنگ ساقی رفته‌ای؟» کورش جواب داد: «زیرا من از او بیزارم، چند دفعه که می‌خواستم به دیدار پدربزرگم بروم مرا مانع شد. حال پدربزرگ، رخصت ده که سه روز این

۱. Sacas، ممکن است ساکاس نام شغل باشد، هم‌ریشه با ساقی.

ساقی در اختیار من باشد.» آستیاژ گفت: «با او چه رفتاری خواهی کرد؟» طفل جواب داد: «در آستانهٔ در می‌ایستم و چون قصد کند که نزد شاه برای صرف طعام بیاید راه بر او می‌بندم و می‌گویم شاه با چند نفر خلوت کرده است؛ و چون خواست برای شام وارد اتاق شود، می‌گویم، ایست، شاه در حمام است، و اگر تعجیل و اصرار کرد می‌گویم غیر ممکن است شاه با زنان خویش در حرم‌سراست. آن‌قدر می‌کوشم تا غضبناک شود، حالش همان شود که من وقتی می‌خواهم نزد شاه بروم به آن دچار می‌شوم.» این بود نمونه‌ای از سرگرمی‌هایی که کورش در حین غذا خوردن برای شاه فراهم می‌ساخت. در تمام روز اگر می‌فهمید که پدربزرگ یا دایی‌اش احتیاج به چیزی دارند، مشکل بود کسی بدو پیش‌دستی کند زیرا کاملاً مراقب بود که خود بدان‌ها خدمت کند.

باری، بالاخره روزی فرا رسید که ماندان می‌بایستی نزد شوهرش مراجعت کند. آستیاژ از او خواست که بگذارد کورش نزد او بماند. دختر جواب داد که خیلی شایق است چنین خدمتی در حق پادشاه به جا آورد و مطبوع طبع او باشد ولی نمی‌تواند طفل را مجبور کند که بماند. لذا آستیاژ کورش را مخاطب ساخته گفت: «پسر من، اگر تو نزد من بمانی، دیگر ساکاس ممانعت نمی‌کند که به اتاق من بیایی و هر وقت دلت خواست می‌توانی وارد شوی، بلکه هرچه بیشتر به حضورم بیایی بیشتر خاطرم شاد و محظوظ می‌شود. هم‌چنین تمام اسبان من در اختیار تو خواهد بود، هرکدام را خواستی سوار شو و چون خواستی به خانه‌ات بروی هر یک را دوست داشتی با خود ببرد. در باب غذا، چون تو قانعی، آنچه مایل باشی همان را تهیه خواهند کرد. بالاخره همهٔ حیوانات که در باغ هستند در اختیار تو است؛ و باز اگر حیوانات دیگری بخواهی برایت فراهم می‌کنند تا آزادانه بر اسب خود سوار شوی و مثل آدم‌های بزرگ با تیر و کمان یا نیزه به دنبالشان بتازی و آنها را شکار کنی. هم‌چنین دستور می‌دهم که عده‌ای از اطفال هم سن و سال تو را جمع کنند تا با آنها بازی کنی. غیر از این‌ها هرچه دلت خواست به من بگو تا برایت فراهم سازم، زیرا هیچ چیز از تو مضایقه نخواهد شد.»

چون سخن آستیاژ به اتمام رسید، ماندان از کورش پرسید آیا مایل است نزد پدربزرگ خویش بماند یا با او حرکت کند. کورش بدون تردید و تأنی جواب داد که خواهد ماند. مادرش سؤال کرد: «به چه علتی ماندن را بر رفتن ترجیح می‌دهد؟» کورش گفت: «علتش این است که در خانهٔ خود من از عموم همسالانم در تیراندازی و نیزه‌پرانی ماهرترم، اما در اینجا می‌بینم که در اسب‌سواری به پای همسالانم نمی‌رسم و این کار، مادر، بسیار بر من گران می‌آید. اگر مرا اجازه دهی در اینجا بمانم و در سواری ماهر شوم، وقتی به پارس مراجعت کردم، گمان می‌کنم در همهٔ مسابقه‌ها ازدیگران پیش باشم و چون به اینجا مراجعت کنم چون از تمام سواران برتر خواهم

شد پدربزرگم را خدمت خواهم کرد.» مادرش سؤال کرد: «چون معلمین تو در آنجا هستند، درس عدالت را چگونه فرا خواهی گرفت؟» کورش جواب داد: «مادر، من از عدالت به خوبی آگاهم.» مادرش گفت: چه‌طور؟ کورش جواب داد: «زیرا معلمم چون دید در اجرای عدالت مهارت دارم قضاوت کار دیگران را به من واگذار می‌کرد، حتی روزی که خوب از عهدهٔ قضاوت برنیامدم تنبیهم کرد. شرح واقعه بدین قرار بود: طفل بزرگی بود که لباس کوتاهی بر تن داشت و چون طفل کوچکی را دید که ردای فراخی بر تن داشت، آن را از تنش خارج کرد و لباس خود را بر تن او پوشاند. معلمم مرا مأمور کرد عمل این طفل را قضاوت کنم، من هم فتوا دادم که بهتر است هر کدام لباسی راکه به فراخور اندامشان باشد بر تن داشته باشد. معلمم برآشفت و مرا تنبیه کرد و گفت: این قضاوت در موردی صحیح است که تناسب لباس با اندام پوشندهٔ آن مطرح باشد. اما چون بایستی حکم کنی که از آن دو نفر کدام یک استحقاق تملک لباس را دارند؛ آن که به زور از دیگری گرفته یا آن که آن را خریده و بر تن داشته است، حکمت خطاست. زیرا عدالت آن است که به مقتضای قانون و حق باشد و هرچه از راه حق منحرف شود ستم و بی‌عدالتی است. و قاضی عادل آن است که فتوایش به اعتبار قانون و مطابق حق باشد. از آن تاریخ، مادر، من به مفهوم عدالت پی بردم و اگر نقصانی دراین باب باشد پدربزرگم مرا یاری خواهد کرد.» مادرش گفت: «بلی، اما آنچه در نظر پدربزرگت عین عدالت است معلوم نیست در نظر پارسی‌ها عدالت باشد. او ارباب مطلق مادی‌ها است و حال آن که در نزد پارسی‌ها مساوات در برابر قانون را عدالت می‌نامند. رفتار پدرت سرمشقی است از این عدالت. آن‌چه را مملکت خواهان است همان می‌کند و هرچه نهی شده است از آن احتراز می‌جوید. او در کارها از قانون پیروی می‌کند نه از هوای نفسانی. اگر می‌خواهی که در مراجعت به مملکت خود در زیر ضربه‌های تازیانه هلاک نشوی، از پدربزرگت ستم‌پیشگی نیاموز و بپرهیز از آن که برای خود بیش از دیگران سهمی قابل شوی.» کورش جواب داد: «مادر، مگر نمی‌بینی چگونه پدرت به دیگران تعلیم می‌دهد که باید به کم بسازند و در پی سهم بیشتری نروند. مگر نمی‌بینی که مادی‌ها را عادت داده است که به اندک چیزی قناعت نمایند؟ خاطرت جمع باشد، پدرت نه تنها به من، بلکه به هیچ‌کس اجازه نخواهد داد که بیشتر از آنچه لازم است سهمی بخواهند.»

کورش دوستی مادی‌ها را به خود جلب کرد. علایم علاقه و محبتی که به آستیاژ داشت. خصایل و سادگی کورش. در شکارگاه‌ها. شکار بزرگی که آستیاژ ترتیب داد. جنگ بین آسوری‌ها و مادی‌ها. اولین سفر جنگی کورش. پیروزی مادی‌ها. کورش از طرف پدرش کمبوجیه فرا خوانده شد. جوان‌مردی کورش نسبت به همراهانش.

فصل چهارم

این بود سخنان کورش. بالاخره مادرش ره‌سپار شد، و کورش نزد آستیاژ باقی ماند و جدش به تربیت او پرداخت. در اندک زمانی با همسالان خود خو گرفت و دوست شفیق و صمیمی آنان شد و با اظهار علاقه‌مندی و محبت، قلب‌های پدرانشان را نیز به سوی خود جلب کرد؛ تا جایی که اگر حاجتی از پادشاه داشتند توسط فرزندانشان، کورش را شفیع قرار می‌دادند. و کورش نیز به مقتضای فطرت نیک و طبع بلندش کوشش فراوان به خرج می‌داد تا مطلوبشان برآورده شود. آستیاژ نیز همهٔ خواهش‌های کورش را برمی‌آورد و می‌کوشید مطبوع طبع او شود. محبت کورش نیز صمیمانه و بی غل و غش بود، چنان‌که در طی مدت درازی که آستیاژ بر بستر بیماری افتاده بود دقیقه‌ای از بالین او دور نشد، پیوسته اشک در چشمانش حلقه می‌زد و می‌ترسید مبادا دست اجل گریبان پدربزرگش را بگیرد و او را از میان بردارد. در طی شب‌های دراز، اگر بیمار به چیزی حاجت داشت کورش قبل از دیگران پیش می‌دوید و حاجتش را برمی‌آورد تا این که محبت خالصانهٔ آستیاژ را به سوی خود جلب کرد.

اما کورش شاید اندکی فضول و پرحرف بود. و این امر ناشی از تعلیم و تربیتی بود که فرا گرفته بود. چه استادش او را بر آن داشته بود که هرچه می‌کند بگوید و در قضاوت کار دیگران، همهٔ دلایل آنها را بشنود. علاوه بر این، به سبب میل مفرطی که به کسب همه قسم اطلاعات داشت با هر کسی طرف گفت‌وگو واقع می‌شد، سؤال‌های متعدد می‌کرد و می‌کوشید از احوال

مخاطب به درستی آگاه شود. و چون دیگران از او سؤالاتی می‌کردند، با تیزهوشی خود پاسخی نیکو می‌داد. و همین امر موجب گردید که مردی زبان‌آور بار آید. اما همان‌گونه که اطفالی که جسمشان زود رشد می‌یابد، در آنها علایمی از طفولیت هویداست که سنشان را آشکار می‌کند، در سخنان کورش نیز که فاقد خودپسندی بود، سادگی و گرمی و ملایمتی بود که وقتی با او بودند میل داشتند و ترجیح می‌دادند که پیوسته سخن بگوید و از حلاوت گفتارش دیگران را محظوظ و خرسند سازد تا این که خاموش بماند. اما هرچه به سنین بلوغ نزدیک می‌شد کم‌تر و نرم‌تر حرف می‌زد حتی رفته رفته به اندازه‌ای خجول شد که در برابر بزرگ‌تر از خود قیافه‌اش سرخ می‌شد و دیگر آن تیزی و حدت گفتار را در برابر همه کس نداشت. در میان جمع نیز با متانت سخن می‌گفت در تمرین‌های بدنی که جوانان غالباً از حریفان خود بیم دارند، دیگران را به اعمالی که می‌دانست خود مهارت بیشتری دارد ترغیب نمی‌کرد، بلکه به عملیاتی می‌پرداخت که می‌دانست حریف در آنها چالاک‌تر است و پیوسته می‌کوشید هر کاری را بهتر از رقیب خود انجام دهد. از جمله به تمرین‌های سخت از قبیل پریدن بر گردهٔ اسب، پرتاب نیزه، تیراندازی از روی اسب در حال تاخت و این قبیل مسابقات مبادرت می‌ورزید و اگر موفق نمی‌شد از صمیم قلب می‌خندید و دوباره آن را از سر می‌گرفت.

به عبارت دیگر، از مبادرت به تمرینی که هنوز در آن مهارت نداشت ابا نداشت و هراسی به دل راه نمی‌داد؛ بلکه با پافشاری و پشت کار فراوان می‌کوشید تا بر مشکلات آن فایق آید تا این‌که از هم سن‌های خویش در اسب‌سواری گوی سبقت ربود و آن‌قدر تلاش به خرج داد تا در این تمرین اول و بی‌رقیب شد. و چون در فن سواری ممتاز شد به تعاقب ددان در باغ پدربزرگ خود پرداخت، با مهارت آنان را کشتار می‌کرد؛ می‌کشت تا جایی که آستیاژ مستأصل شد که از کجا شکار برای جولان این پسربچهٔ زبده و ماهر به دست آورد. کورش چون دید آستیاژ هرچه می‌کوشد نمی‌تواند حیوانات زنده برای این که هدف تیر او قرار گیرند فراهم کند به او گفت: «پدرجان چرا این‌قدر به خود در تهیهٔ حیوانات زحمت می‌دهی، به من اجازه بده با دایی خود به شکار بروم. هرجا حیوانی می‌بینم، مثل این است که برای شکار من تربیت شده است.» اما با وجود اصرار و ابرام پی در پی، چون هنوز طفلی بیش نبود، آستیاژ به او اجازه نمی‌داد که به شکار رود. دیگر با ملاحظهٔ بیشتری با پدربزرگ خود صحبت می‌کرد، پیش از این از ساکاس شکایت داشت که مانع دیدار او در هر فرصتی می‌شود اما اکنون برای تمنیات خود حدودی قایل شده و هر وقت که فرصت مناسبی به دست می‌آمد تقاضا می‌کرد و از ساکاس می‌خواست که هروقت که چنین فرصت مناسبی نباشد او را به حضور پادشاه نفرستد. از این رو ساکاس نیز مانند دیگران خاطرش را عزیز و محبوب می‌داشت.

بالاخره آستیاژ که دید کورش عشق مفرطی به شکار در صحرا دارد اجازه داد به اتفاق دایی خود به آن بپردازد، و بدین مناسبت مأموران و مستحفظین لایق گماشت تا او را در اعمال دشوار و مقابله با حیوانات درنده یاری کنند. کورش با کمال دقت از کسانی که در پی او بودند سؤال می‌کرد از کدام یک از حیوانات باید احتیاط روا داشت و کدام یک را بی‌دغدغه دنبال کرد. قراولان می‌گفتند که خرس و شیر و گراز و پلنگ غالباً کسانی را که بی‌محابا به تعاقبشان پرداخته‌اند به هلاکت رسانده‌اند، ولی گوزن و گورخر و بز کوهی آسیب نمی‌رسانند. هم‌چنین به او خاطرنشان کردند که باید از راه‌های بد نیز به اندازهٔ درندگان احتراز جست، چه‌بسا سواران که با اسب‌های خود به پرتگاه‌ها سقوط کرده و کشته شده‌اند. کورش جملهٔ این مطالب را با گوش هوش می‌شنید اما به محض این که گوزنی از پناهگاه خویش خارج می‌شد و جولان می‌کرد همه چیز را فراموش می‌کرد و با چابکی به تعاقبش می‌پرداخت. روزی اسبش در حین تاخت رو رفت و نزدیک بود که کورش به زمین افتد، اما سوار با چالاکی خود را بر زین استوار کرد. اسب برخاست و پی شکار دوید، کورش تیر را از ترکش رها ساخت و به پهلوی گوزن زد. گوزن که بسیار بزرگ و زیبا بود به زمین غلتید. کورش دیگر از شادی در پوست نمی‌گنجید. قراولان چهار نعل فرا رسیدند و او را ملامت کردند که خود را دچار خطر عظیمی نموده است و تهدید کردند که شکایت نزد پادشاه خواهند برد. کورش که از اسب پیاده شده و بر پا ایستاده بود از ملامت آنان ناراضی شد. ناگاه صدای مهیبی از دور شنیده شد، کورش غرق در نشاط شد. در یک چشم بر هم زدن بر گردهٔ اسب پرید و دید از سمت مقابل گراز خشمناکی به سرعت به سوی او می‌دود. بلافاصله کمانش را کشید و پیشانی حیوان را نشانه گرفت و تا دیگران متوجه اطراف شدند حیوان سبع در خاک و خون غوطه‌ور شد.

دایی‌اش که این همه جسارت و گستاخی را دید زبان به ملامتش گشود. ولی کورش تقاضا کرد که اجازه دهد دو شکار را برای پدربزرگش ببرند. گویند دایی‌اش جواب داده بود: «اگر شاه بداند که تو دو حیوان را شکار کرده‌ای نه تنها تو را مورد ملامت قرار خواهد داد بلکه مرا مؤاخذه خواهد کرد.» کورش جواب داد: «بسیار خوب، بگذار پس از دیدن شکارها مرا تازیانه بزنند. تو هم اگر مایلی مرا تنبیه کن. اما این تقاضا را از من دریغ مدار.» سیاکزار[1] که این بشنید جواب داد: «هرچه می‌خواهی بکن، زیرا مثل این است که تو پادشاه ما هستی.»

نتیجه این شد که به امر کورش دو حیوان عظیم‌الجثه را نزد پادشاه بردند و کورش به شاه گفت که این حیوان‌ها را برای او شکار کرده است. تیرهای خونین رابه او نشان نداد، اما در محلی گذارده بود که شاه به خوبی متوجه آن می‌شد. آستیاژ جواب داد: «بسیار خوب پسر من، من با مسرت

---

1. Cyaxare

تمام هدیهٔ تو را می‌پذیرم، اما احتیاجی به این چیزها ندارم که تو جان خود را به چنین مخاطره‌ای اندازی.» کورش در جواب گفت: «پدربزرگ، اگر تو به این حیوانات احتیاجی نداری اجازه بده بین همراهان خود تقسیم کنم.» شاه گفت: «بسیار خوب، آنها را بین هر کس که می‌خواهی تقسیم کن.» پس کورش شکارها را گرفت و رو به جوانان کرد و گفت: «بچه‌ها، چه‌قدر ما ساده و ابله بودیم که در باغ حیوانات را شکار می‌کردیم، شکاری را که آن وقت می‌کردیم مثل این بود که حیوانات را ببندند و ما آنها را هدف تیر قرار دهیم، آنها در محیط بسیار کوچکی محبوس و اسیر و زبون بودند، یکی می‌لنگید، دیگری مجروح و ناقص بود. اما حیواناتی که در کوهستان‌ها و دشت‌ها پراکنده‌اند چه‌قدر زیبا و قوی و سرسخت هستند. گوزن‌ها مثل این است که پر دارند و می‌خواهند به آسمان پرواز کنند. گرازها قوی‌هیکل‌اند و با شدت بسیار حمله می‌کنند، اما چون هیکلی عظیم دارند به سهولت آماج تیر قرار می‌گیرند. بچه‌ها، حتی نعش این حیوانات از آنها که در باغ ما وجود دارد زیباتر و برازنده‌تر است. آیا پدران شما اجازه می‌دهند به شکارگاه‌ها بیایید؟» بچه‌ها جواب دادند: «اگر آستیاژ رخصت دهد شایق هستند و به سهولت می‌توانند به شکارگاه بشتابند.» کورش جواب داد: «کدام یک از شما می‌خواهید با آستیاژ در این باب صحبت کنید؟» گفتند: «چه کس بهتر از تو قادر است شاه را متقاعد کند.» کورش گفت: «من دیگر نمی‌دانم وضعم چگونه است. من دیگر جسارت این را ندارم که تقاضایی از پدربزرگم بکنم، حتی یارای این که به صورتش نگاه کنم ندارم. اگر وضع بدین منوال بگذرد می‌ترسم به کلی ابله و خرف بشوم، مثل این که وقتی کوچک‌تر بودم بهتر و بی‌پرواتر سخن می‌گفتم.» اطفال همه با هم گفتند: «خیلی جای تأسف است. زیرا اگر تو پا در میانی نکنی، چگونه ممکن است کاری را که مربوط به تو است از دیگری تقاضای وساطت کنیم.» این جملات در کورش اثر غریبی کرد. بدون این که سخنی گوید به درون خانه شد، خود را تهییج کرد و مجهز ساخت و پس از آن که مقدمات کار را چنان فراهم کرد که تقاضایش حتی‌الامکان مایهٔ ناراحتی پدربزرگ نشود و بتواند اجازهٔ آنچه را رفقایش می‌خواستند از شاه بگیرد، به خدمت شاه رفت و چنین آغاز سخن کرد:

ــ پدربزرگ، اگر یکی از ملازمان تو فرار کند و خود بازآید با او چه خواهی کرد؟

ــ او را تازیانه خواهم زد تا دیگر چنین خطایی مرتکب نشود. آنگاه دوباره به ادامهٔ خدمتش اجازه خواهم داد.

ــ پس خود را مهیا کن که مرا به زیر تازیانه اندازی. زیرا من مترصدم که فرصت مناسبی بیابم و با رفقایم به شکار برویم. شاه جواب داد: خوب شد که مرا خبر کردی. بدان که اجازه نداری از جای خود حرکت کنی زیرا خیلی ناپسند است که به خاطر چند قطعه گوشت، من پسر دخترم را از دست بدهم.

کورش از شنیدن این سخنان دم فرو بست و سخنی نگفت، مدتی مهموم بود و یارای سخن گفتن نداشت. آستیاژ که دید کورش بدین قسم غمگین شده است درصدد دلجویی برآمد و او را با خود به شکار برد. بدین منظور عدهٔ بسیاری از افراد پیاده و سواره و اطفال هم‌سن او را فرا خواند و پس از این که حیوانات را به سرزَمینی که برای تاخت اسبان مناسب بود راندند، مقدمهٔ شکار بزرگی را فراهم ساخت. سپس خود با جملهٔ دستگاه شاهانه خارج شد؛ فرمان داد که احدی مجاز نیست قبل از این که کورش از شکار خسته شود تیری به سوی حیوانات پرتاب کند. کورش چون از این امر وقوف یافت نزد پدربزرگ خویش شتافت و استدعا کرد دستور خود را نقض کند و گفت: اگر پدربزرگ، تو مایلی که من از این شکار محظوظ و خرسند شوم، استدعا دارم اجازه دهی عموم همسالان من با من بیایند و هر کسی را در تیراندازی آزادگذاری تا سعی کند بهتر در پی شکار بدود.

درنتیجه، آستیاژ دستور قبلی خویش را نقض کرد و خود بر بلندیی که بر همه‌جا احاطه داشت قرار گرفت و هجوم شکارچیان را به گلهٔ حیوانات و رقابت شدید و پیش‌دستی آنان را در پرتاب نیزه و یا تیراندازی نظاره می‌کرد. ولی آن چیزی که او را به غایت مسرور می‌ساخت، چستی و چالاکی کورش بود که از شوق و شعف زایدالوصف دقیقه‌ای آرام نگرفت و هرگاه حیوانی می‌دید به مانند مبارزان فریادی از شادی برکشیده حمله می‌برد و هرکس را به نام می‌خواند. جرگهٔ شکار با کشتن جانوران بسیار به پایان رسید و آستیاژ به اندازه‌ای مسرور شده بود که هر روز که فرصتی می‌یافت برای خاطر کورش به همراهی کورش و اطفال همسالش به شکار می‌رفتند. کورش بدین قسم ایام خود را در شکار می‌گذرانید، همه را محظوظ می‌کرد و به احدی آزار نمی‌رساند.

وقتی که کورش به پانزده یا شانزده سالگی رسید، پسر پادشاه آشور در آستانهٔ ازدواج خود شکار بسیار مفصلی تهیه دید و چون شنید در سرحد سرزمین آشور و مادگله‌های عظیم شکار به علت وقوع جنگ‌های ممتد مدت‌ها از دست‌برد آدمیان مصون و در هر سو پراکنده‌اند، تصمیم گرفت بدان سمت عزیمت نماید. و به قصد این که با خاطری آسوده به شکار پردازد عدهٔ بسیاری سوارنظام و چریک همراه خود برد تا گله‌ها را به سوی جلگه برانند. چون به قلعه و باروهای سرحدی رسید متوقف شد تا شام بخورد و بساط شکار را برای فردای آن شب فراهم سازند.

در همان شب عده‌ای که باید کشیک را عوض می‌کردند، مرکّب از سواره و پیاده، فرا رسیدند. شاه‌زاده چون خود را از حیث سواره‌نظام و پیاده‌نظام نیرومند یافت به خیال افتاد که به نهب و غارت سرزمین ماد بپردازد و کاری درخشان‌تر از شکار انجام دهد و عدهٔ بسیاری مواشی به چنگ آورد. پس صبح خیلی زود از خواب برخاست، دستور پیش‌روی به سپاهیان خویش داد و

پیاده‌نظام را در سرحد گذاشت و خود با سواران به سوی قلعه‌گاه ماد پیش رفت و به دنبال او بهترین سربازان و زبده‌سواران به راه افتادند. همین که به محاذات قلعه رسید توقف کرد تا قراولان ماد نتوانند خارج شوند و بر پیاده‌ها بتازند. آن‌گاه دسته‌های مختلف را مأمور کرد به اطراف هجوم آورند و مقرر داشت هرچه یافتند به تاراج برند و نزد او بیاورند. نقشهٔ کارها به همین نحو انجام یافت. آستیاژ چون از نهب و غارت آنان مطلع شد با عده‌ای از سپاهیانی که گرد خود داشت به سرعت به سوی مرز روان شد. پسرش نیز با سواره‌نظامی که به سرعت جمع‌آوری نموده بود متعاقبش به کمک رسید. سپاهیان ماد چون دیدند آشوری‌ها از حیث شماره بر آنها برتری دارند و بی‌حرکت ایستاده‌اند بر جای خود متوقف شدند و به صف‌آرایی پرداختند. کورش که سپاهیان را عازم حرکت دید، لباس جنگی خود را برای اولین بار بر تن کرد. شوق و حرارتش از پوشیدن لباس جنگی به اندازه‌ای بود که سر از پا نمی‌شناخت. لباس جنگ کاملاً برازندهٔ او بود، زیرا پدربزرگش آن را به اندازهٔ قد و قامت او فراهم کرده بود. پس کورش غرق در اسلحه به اسب خویش سوار و به تاخت روانهٔ میدان شد. آستیاژ از دیدن نوهٔ خود به غایت متعجب شد زیرا نمی‌دانست که او را به میدان جنگ فرستاده است، مع‌ذلک ایرادی نگرفت و او را نزد خود نگاه داشت.

کورش در مقابل صفوف متعدد سواره‌نظام که در مقابلشان ایستاده بودند پدربزرگ خویش را مخاطب ساخته پرسید: «آیا این‌ها که روی اسب‌هایشان آرام قرار گرفته‌اند دشمنان ما هستند؟» پدربزرگ جواب داد: «بلی دشمنان ما هستند.» بعد پرسید: «آنها که در آن سو مشغول تاخت هستند چه‌طور؟» شاه گفت: «آنها هم دشمنان ما هستند.» کورش غرق تعجب گفت: «ولی پدربزرگ، دشمنان ما آدم‌های زبون و بی‌چاره‌ای هستند، اسبانشان نیز نحیف و لاغرند چگونه است که در برابر چشم ما غنایم ما را به تاراج می‌برند؟ باید بر سرشان تاخت.» آستیاژ جواب داد: «مگر صفوف سواره‌نظامی را که پشت سر آنها کشیک می‌دهند نمی‌بینی؟ اگر ما بر آنها حمله بریم آنها از عقب سر بر ما می‌تازند و گرد ما حلقه می‌زنند زیرا ما به اندازهٔ کافی افراد مجهز نداریم.» کورش جواب داد: «اگر مدتی تأمل کنی تا کمک برسد این اشخاص دچار ترس و هراس خواهند شد و غارتگران هم به محض این که دیدند به آنها حمله می‌شود مکان خویش را رها کرده پا به فرار می‌گذارند.»

آستیاژ از شنیدن این جملات غرق اندیشه شد و دریافت که سخنان جوان پرمعنی و پرمغز است. احتیاط و ذهن بیدارش را ستود و به پسرش دستور داد گروهی از سواره‌نظام را با خود بردارد و به کسانی که مشغول غارت هستند حمله برد و در خاتمهٔ فرمان گفت: «من خود در کمین نشسته‌ام و مراقب دیگران هستم که حرکتی نکنند و سرگرمشان نگاه می‌دارم.» بدین ترتیب

سیاکزار عده‌ای از مردان زبده و اسب‌های قوی با خود برداشت و به تاخت حرکت کرد. کورش چون حرکت سواران را دید خود را بین آنان انداخت و پیشاپیش سواران تاخت تا جایی که سیاکزار از او عقب افتاد. غارتگران چون حملهٔ سواران را دیدند، آنچه به غارت گرفته بودند گذاشتند و به سرعت راه فرار پیش گرفتند.

اما کورش و سپاهیانش راه فرار بر آنان بستند. در همان حال دستهٔ دیگری به تعاقب کسانی که به سرعت بیشتری فرار کرده بودند تاختند و تنی چند را به اسارت گرفتند. کورش مانند تازیان اصیل ولی بی‌تجربه‌ای که چون به گرازی حمله می‌برند دیگر هیچ نمی‌بینند و نمی‌فهمند، سعی می‌کرد با شدت بسیار بر متواریان بتازد و آنها را به هلاکت رساند. دشمن که متوجه خطر عظیمی شده بود که تهدیدشان می‌کرد درصدد کمک به متواریان افتاد و چنین فکر می‌کرد که اگر صفوف خود را به حرکت آورد تعاقب‌کنندگان از ترس در اقدام خود کوتاه خواهند آمد. اما کورش که پیشاپیش سواران می‌تاخت، بدون اینکه توجهی به این امر کند به صدای بلند دایی خود را می‌خواند و با سرعت بسیار در تعاقب فراریان می‌کوشید. سیاکزار از پی او می‌تاخت، زیرا بی‌تردید از پدر خویش شرم داشت. سواران، حتی آنان که در تعاقب دشمن دل‌آوری و گستاخی فراوانی نداشتند، به پیش می‌راندند. آستیاژ چون پی برد که این تاخت و تاز بیش از حد پیش رفته و دشمن مهیای حمله و مقابله با مهاجمین است، از ترس این که مبادا کورش و پسرش در محاصرهٔ صفوف مقدم دشمن که آماده در کمین نشسته‌اند قرار بگیرند به سپاهیان دشمن حمله برد. دشمنان که حرکت سپاهیان ماد را دیدند دست به تیر و کمان و نیزهٔ خود بردند و به انتظار ایستادند تا مادی‌ها بر طبق معمول به تیررس آنان برسند و متوقف شوند. درواقع، تا آن وقت همین که دو سپاه به یک‌دیگر می‌رسیدند در کمین یکدیگر می‌ایستادند تا شب فرا رسد ولی این بار چون دشمن دید که مادی‌ها بی‌محابا پیش می‌تازند و کورش هر آن بر فشار خود می‌افزاید، و از جانب دیگر آستیاژ نیز به تیررس آنان رسیده است، ناچار یک‌باره از جا حرکت کرده پا به فرار گذاردند. سواران و افراد ماد چون چنین دیدند بر سرعت خود افزوده با جلادت بر منهزمین تاخت آوردند به هر کس دست می‌یافتند بی‌درنگ او را به خاک هلاک می‌انداختند و آن‌قدر کشتند تا به صفوف پیادهٔ آشوری رسیدند. همین که به محاذات صفوف پیاده‌نظام رسیدند از ترس این که مبادا حیله‌ای تعبیه نموده باشند بر جای خود ایستاده دیگر به پیشروی ادامه ندادند.

آستیاژ پس از این حمله، از سواره‌نظام خود بسیار راضی و خشنود شد و نمی‌دانست به کورش چه بگوید. می‌دانست که رشادت کورش مایهٔ پیروزی آنان شد، اما متوجه بود که این تاخت و تاز بی‌محابا دیوانگی محض بود. باری همین که سواران رو به اردوگاه خود مراجعت می‌کردند، کورش یکه و تنها سوار بر اسب آرام آرام حرکت می‌کرد و مقتولین را به دقت

می‌نگریست. ملازمان که مأمور بودند در رکابش بمانند و او را به اردو هدایت نمایند، به زحمت او را از تماشای کشتگان منصرف کردند و پیش آستیاژ بردند ولی کورش خود را در پشت سر سواران مخفی می‌کرد، چه قیافهٔ خشمگین پدربزرگ خود را می‌دید که برآشفته و از اقدام متهورانه و پرجسارتش خشمگین شده است.

از این تاریخ به بعد نام کورش ورد زبان اهالی ماد بود. هر کسی در گفتار خویش از او تمجید می‌کرد. در سرودها و تصنیفها او را تحسین می‌کردند. آستیاژ تا آن زمان محبت سرشاری نسبت به او ابراز می‌داشت و از آن پس مورد تحسین و تمجیدش قرار داد. کمبوجیه پدر کورش از شنیدن این اخبار غرق بهجت و سرور شد. و چون به او خبر دادند که کورش به کارهایی دست می‌زند که شایستهٔ مردان شجاع و کارآزموده است او را فراخواند تا امر تعلیم و تربیتش را برطبق سنن و آداب ایرانی تکمیل کند. گویند همین که فرمان پدر مبنی بر عزیمتش به سرزمین ایران رسید، بی‌درنگ خود را مهیای حرکت کرد تا سرپیچی از امر پدر نکرده باشد، و در نزد هم‌وطنانش طاغی خوانده نشود. آستیاژ نیز با عزیمتش موافقت کرد و به او اجازه داد از اصطبل شاهی اسبانی که می‌پسندد برگزیند. علاوه بر این، هدایای بسیاری به وی بخشید تا مهرو محبت سرشار خود را نسبت به وی نشان داده باشد و اظهار امیدواری کرد که روزی او را یار و یاور دوستان و بلای جان دشمنانش ببیند. چون کورش عازم سرزمین پارس شد عموم اهالی ماد سوار بر اسب بدرقه‌اش کردند. اطفال، جوانان، مردان و پیرمردان و حتی خود آستیاژ او را مشایعت کردند. گویند بدرقه‌کنندگان همه در حین وداع از آن جوان پاک سرشت اشک می‌ریختند.

و باز گویند که چون کورش میزبانان خود را ترک گفت اشکش جاری شد. قسمت اعظم هدایایی راکه آستیاژ به وی بخشیده بود میان دوستانش توزیع کرد. حتی سرانجام لباس مادی را که بر تن داشت درآورد و به آخرین دوست خود بخشید و این بخشش علامت آن بود که او را بیشتر از دیگران عزیز و گرامی می‌دارد. گویند جملهٔ کسانی که از دست کورش هدایا و تحف دریافت کرده بودند آنها را نزد آستیاژ بازپس فرستادند. آستیاژ نیز همه را جمع‌آوری کرده نزد کورش فرستاد. ولی کورش قبول نکرد و آنها را نزد اهالی ماد فرستاد و پیام داد: «پدربزرگ من، اگر مایلی که باز روزی بدون شرم و سرافکندگی حضورت برسم، اجازه بده هدایایی که به یاران خود بخشیده‌ام، نزد خود نگه دارند.» پادشاه فرمان داد به میل کورش عمل نمایند.

در اینجا بی‌مناسبت نیست از یک سرگذشت عشقی کورش مختصری نقل کنم. گویند وقتی کورش یاران خود را وداع می‌کرد، بستگانش بر عادت ایرانیان که هنوز مرسوم است لبانش را بوسیدند. یکی از اهالی ماد که مردی زیبا و نیک بود و از مدت‌ها شیفتهٔ زیبایی کورش شده بود

چون دید که اقوامش لبان کورش را می‌بوسند خود را به کناری کشد و چون همه رفتند خود را به کورش رسانده گفت: «ای کورش، پس من یگانه خویش تو هستم که هنوز نمی‌شناسی؟» کورش گفت: «چه‌طور، مگر تو هم از اقوام من هستی؟» گفت: «بلی». کورش پرسید: «پس بدین سبب بود که مدتی مرا خیره‌خیره نگاه می‌کردی؟ چه بارها تو را دیده‌ام که به من خیره شده‌ای و نگاه می‌کنی.» او در پاسخ گفت: «بلی، بارها می‌خواستم خود را به تو برسانم ولی شرمساری مانع شد.» کورش گفت: «اگر از اقوام منی نباید شرمسار باشی.» کورش این بگفت و لبان خود را پیش برد که ببوسد. مرد مادی چون بوسه‌ای از دهانش گرفت گفت: «آیا نزد پارسی‌ها هم رسم است که خویشان این‌گونه یک‌دیگر را می‌بوسند؟» کورش در جواب گفت: «بلی، مخصوصاً چون مدتی یک‌دیگر را ندیده باشند یا بخواند یک‌دیگر را وداع گویند.» مرد بیگانه گفت: «پس بوسهٔ دیگری ارزانی دار زیرا من می‌خواهم با تو وداع کنم.» کورش بوسهٔ دیگری به او داد و یک‌دیگر را ترک گفتند. کمی گذشت، آن مرد مادی شتابان خود را به کورش رساند. کورش گفت: «آیا می‌خواستی سخنی بگویی و آن را فراموش کرده‌ای؟» گفت: «نه، پس از مدت‌ها مفارقت حالا خود را به تو رساندم.» کورش جواب داد: «پس از اندک مفارقت؟ زیرا چندلحظه پیش تو را وداع گفتم.» مرد مادی گفت: «مگر نمی‌دانی که یک چشم بر هم زدن دوری از تو در فکر من مدت‌ها طول می‌کشد؟» کورش تبسمی کرد و در حین وداع گفت که «غم مخور زیرا در اندک مدتی مراجعت خواهم کرد. آن‌گاه با فراغ بال مرا خواهی دید بدون این که چشم بر هم زنی.»

اقامت کورش در ایران. مدت یک سال در جرگهٔ اطفال باقی ماند، سپس به جرگهٔ جوانان وارد شد. در بین جوانان به علت دقت در انجام داد تکالیف ممتاز و انگشت‌نما بود. اتحاد آسیا علیه سیاکزار جانشین آستیاژ. کورش به کمک مادی‌ها اعزم شد. گفتار کورش به سرکردگان سپاه.

فصل پنجم

چون کورش به ایران مراجعت نمود به قولی باز یک سال در زمرهٔ اطفال باقی ماند. در آغاز امر، رفقا و همسال‌هایش به طعنه به او می‌گفتند که به علت طول اقامت در ماد، به اخلاق ملایم و زندگانی سست آنان خو گرفته است. ولی چون دیدند با همان اشتهای آنان می‌خورد و می‌آشامد و در ضیافتها قانع است و به جای این که چیزی طلب کند حتی از حصهٔ خویش کم‌تر برمی‌دارد؛ و بالاخره چون دیدند در همهٔ سجایای اخلاقی و تمرینهای بدنی گوی سبقت از دیگران می‌رباید، جملگی فرمانش را گردن نهادند و او را برتر و بالاتر از خود دانستند.

پس از طی دوران طفولیت وارد جرگهٔ نوجوانان، شد. در این دوره نیز تفوق و مزیتش بر جملهٔ هم‌نشینانش مسلم شد. زیرا چه در تمرینات بدنی و چه در صبر و حوصه در انجام دادن تکالیف و بالاخره در نگه‌داشتن حرمت بزرگان و اطاعت از امر زبردستان خود از همه پیش و سرمشق اقران خود گردیده بود.

تا این که پس از مدت زمانی آستیاژ در ماد بدرود حیات گفت و پسرش سیاکزار، دایی کورش، زمام حکومت آن سرزمین به دست گرفت. در این اوان پادشاه آشوری‌ها پس از این که جملهٔ قبایل سوریه را، که بسیار متعدد و مقتدر بودند، مطیع خویش ساخت، شاه اعراب و هیرکانی را منقاد خود نموده، به سرزمین باکتریان دست‌اندازی نمود و آن حوالی را نیز مسخر کرد و رفته‌رفته در صدد برآمد که مادی‌ها را نیز منکوب کند تا ارباب مطلق و بلامعارض آن سرزمین‌ها گردد. بدین منظور رسولانی نزد ملل و اقوامی که طوق بندگی اش را گردن نهاده بودند

فرستاد؛ از جمله به دربار کرزوس پادشاه لیدی، پادشاه کاپادوس، اقوام فیریژی، کاری، پافلاگونی، هندی و سیلیسی، و از پارسی‌ها و مادی‌ها بدگویی کرد و چنین فهماند که این دو قوم قوی و مقتدر به وسیلهٔ عقد ازدواج با یک‌دیگر متحد شده‌اند و چنان‌چه زودتر دست اتحاد به یک‌دیگر ندهند و آنها را ضعیف و زبون نکنند ممکن است در سایهٔ قدرت روزافزون و اتحادشان، جملهٔ ملل همسایه را یکی بعد از دیگری مغلوب و منکوب سازند. اقوام مختلف نیز برخی اغوا شدند و در حلقهٔ اتحاد او درآمدند و بعضی دیگر به سبب تحف و هدایای بی‌شماری که او برایشان فرستاده بود وعدهٔ موافق دادند.

سیاکزار، پسر آستیاژ، از شنیدن این اخبار توطئه‌آمیز و تشکیل اتحادیه‌های ضد خود به هوش آمد و درصدد برآمد کار خود را چاره کند. پس رسولانی به دربار ایران و کمبوجیه، شوهرخواهر خود و شاه پارسیان، گسیل داشت. هم‌چنین مأموری نزد کورش فرستاد و تمنا کرد که در صورت امکان در رأس سپاهی از ایرانیان به ماد بیاید. زیرا در این هنگام کورش دوران ده‌سالهٔ بلوغ را به انتها رسانده و در زمرهٔ مردان کامل درآمده بود. کورش دعوتش را اجابت کرد و پیرمردان قوم پس از مشاوره رایش را پسندیده او را به سمت فرماندهٔ سپاهیان اعزامی به ماد برگزیدند، و به او اجازه دادند که دویست سرکرده انتخاب کند و هریک چهار تن برای همراهی خود برگزینند که جمعاً هزار نفر می‌شدند. هریک از این هزار نفر مجاز شدند که از بین پارسی‌ها ده پیاده[1] و ده فلاخن‌انداز[2] و ده تیرانداز[3] برگزینند. بدین قرار، علاوه بر هزار تن سرکرده، ده‌هزار پیاده و ده‌هزار فلاخن‌انداز و ده‌هزار تیرانداز جمع‌آوری شد. این بود سپاهی که در تحت فرماندهی کورش قرار دادند. کورش به محض این که به این سمت انتخاب شد از درگاه خدایان استغاثه‌ها نمود، تفأل کرد، و پس از اخذ جواب مساعد و نیکو دویست نفر انتخاب کرد که آنان نیز هریک چهار نفر را برگزیدند. پس جمله را در محلی گرد آورد به ایشان چنین گفت: «دوستان من، من شما را به کمک خود برگزیدم، نه به این منظور که مورد آزمایشتان قرار دهم بلکه بدین سبب انتخاب کردم که دیده‌ام با پشت‌کار قابل تحسینی از ایام طفولیت پیوسته طالب به دست آوردن آن مزایا و صفاتی بوده‌اید که همهٔ مردم آنها را پسندیده و نیک و زیبا می‌دانند، و همیشه آنچه راکه نکوهیده و ناپسند است به دور افکنده‌اید. و اما اکنون برای شما می‌گویم که آنچه مرا بر آن داشت که فرماندهی را بپذیرم و شما را در این محل گرد آوردم چیست؛ من همیشه بر این عقیده بوده‌ام و هستم که نیاکان ما در هیچ امری از ما عقب نبوده‌اند، چه پیوسته در صدد پیروی از کسانی بودند که ما آنها را سرمشق تقوا و فضیلت و نیکی می‌دانیم. اما یک چیز هنوز بر من

1. Peltaste
2. Frondeur
3. Archer

پوشیده و پنهان مانده است و آن این است که رفتار آنان چه تأثیر نیکویی در مردم بخشیده است. اما به این امر معتقدم که باید مردان نیک بیش از کسانی که باطنی شریر و پست دارند، از خیر عامه منتفع شوند. پس کسانی که در حال حاضر خود را از بسیاری از اسباب راحتی و تنعم محروم می‌سازند بدانند که بدین نیت خودرا محروم نمی‌کنند که دایماً از هر خوشی و برکت برکنار و تهی‌دست خواهند ماند؛ بلکه به عکس، این اشخاص که تن به محرومیت‌ها می‌دهند برای آن است که می‌دانند در آینده به سبب همین فداکاری‌ها و اعتدال‌ها از لذت‌ها و پاداش‌های بسیار بزرگی برخوردار خواهند شد. کسانی که می‌خواهند در هنر سخنوری ماهر باشند، وقت خود را بیهوده به پرحرفی دایم در میان مردم صرف نمی‌کنند، بلکه امید دارند که به کمک هنر بلاغت و فصاحت خویش مردم را به اعمال نیک و بزرگ و رفتار پسندیده ترغیب نمایند. به همین قرار، کسانی که همّ خود را وقف تمرین‌های نظامی می‌کنند نه بدین منظوراست که عمر خود را در میدان جنگ سپری کنند، بلکه بدین نیت است که در امور رزمی صاحب کفایت شوند، کارهای بزرگ و خطیر انجام دهند نام نیک و بزرگ از خود باقی گذاشته مایهٔ سرافرازی خود و وسیلهٔ کسب افتخار و غزت برای کشور خویش باشند.

بنابراین چنان‌چه کسانی، پس از صرف کار بسیار، به سبب پیری، نتوانند از بهرهٔ عمل خویش برخوردار شوند، به آن زارعی می‌مانند که در صدد است زارع خوبی باشد و زمین را خوب کشت و زرع نماید و درخت بکارد ولی در فصل برداشت به جای این که آنها را جمع‌آوری کند در دل خاک بگذارد. یا به آن پهلوانی شبیه هستند که به سبب تمرین‌های متعدد قادر به تحصیل پیروزی شده است ولی درست در روز موعود تن به مبارزه ندهد و بی‌کار و مهمل بماند. پس ای سربازان، بر ماست که به چنین خطایی تن ندهیم. ما می‌دانیم که از آغاز طفولیت برای انجام کارهای خطیر و نیک تربیت شده‌ایم، از این رو بر ماست که بر دشمن بتازیم. این دشمنان را من دیده‌ام و می‌دانم که در جنگ و پیکار تازه‌کارند. زیرا من کسانی را که تیر در چلهٔ کمان می‌گذارند یا در نیزه‌پرانی مهارت دارند یا اسب‌سواری آموخته‌اند ولی چون پای فداکاری و مقاومت در برابر خستگی پیش آید زبون و ناتوان می‌شوند، جنگ‌آور نمی‌خوانم. بدانید که دشمنان ما تاب تحمل خستگی ندارند چون بخواهند شب‌زنده‌داری کنند، فرسوده و ناتوان می‌شوند، چه همه تازه‌کارند و حتی اگر چنین رنجی را هم تحمل کنند نمی‌دانند چگونه با دوستان و متحدین خود رفتار کنند و چگونه از دشمنان خود بپرهیزند زیرا از این علم و معرفت که مهم‌تر از همه چیز است به هیچ وجه بهره‌ای ندارند. و حال آن که شما از شب، همان‌گونه که دیگران از روز استفاده می‌کنند، استفاده می‌کنید. شما کار کردن را سرچشمهٔ حیات و منبع خیر و نجات می‌دانید؛ شما تن خود را به گرسنگی عادت داده‌اید؛ شما آب را چندان با لذت می‌نوشید

که شیران می‌نوشند. شما از بزرگترین فضیلتی که برای مردان جنگ‌جو لازم است، برخوردارید. این فضیلت همانا شوق رسیدن به افتخار و بزرگ‌نامی است، هر کس افتخار و بزرگ‌نامی را دوست دارد باید در کسب آن بکوشد و برای به دست آوردن چنین منزلتی به ناراحتی و خستگی تن دردهد و از هیچ خطری نهراسد. اگر حقیقت جز این است و آنچه در دل و باطن شما نهفته است جز این باشد من راه خطا پیموده‌ام و سخنانم سست و نارواست؛ و بدانید که چنان‌چه رفتار و کردارتان جز این باشد که شرح دادم مرا بدنام و بی‌اعتبار کرده‌اید. اما من اعتماد کامل دارم که به کمک تجربیاتی که اندوخته‌اید، به خاطر عشق و علاقه‌ای که به من دارید، با اطمینان و خاطرجمعی که جملگی به خواری و زبونی دشمن داریم، چنین تصوری محال است و هیچ‌گاه امید ما مبدل به یأس نخواهد شد. با اعتمادِ کامل پیش می‌رانیم، زیرا قصد ما پای‌مال کردن حق دیگران نیست، بلکه دست‌های ناپاک دشمنان است که به سوی ما دراز شده است. دوستان ما، ما را به کمک خویش فراخوانده‌اند. آیا در دنیا فضیلتی بالاتر از این سراغ دارید که حملهٔ ناروای دشمن را در هم شکنیم، آیا چیزی زیباتر از کمک و یاری به دوستان وجود دارد؟

بدانید که بالاتر از همهٔ این‌ها این است که کار خود را با کمک و هدایت خدایان آغاز کرده‌ایم. شما می‌دانید که نه تنها در کارهای خطیر، بلکه در امور کوچک و روزانه‌ام پیوسته مشیت خدایان راه‌نمای من بوده است، پیوسته متوکل به خواست خدایان بوده‌ام و هستم.

دیگر چه بگویم؟ بروید، یاران خود را برگزینید، خود را آماده سازید و عازم سرزمین ماد بشوید. من به سوی پدرم بازمی‌گردم و پس از این که از وضعیت دشمن به خوبی آگاه شدم و خود را خوب مهیای نبرد کردم و به یاری حق از پیروزی خود اطمینان حاصل کردم به سوی شما خواهم آمد.»

بازگشت کورش به نزد کمبوجیه. هر دو مدتی دربارهٔ وظایف یک فرمان‌ده خوب گفت‌وگو کردند.

فصل ششم

آن‌گاه همگی فرمان کورش را به کار بستند. کورش به خانه مراجعت کرد و پس از نیایش به درگاه خدایان عازم محل تمرکز سپاهیان شد. پدرش او را بدرقه کرد. گویند چون از سرای خویش خارج شدند تلألؤ خیره‌کنندهٔ برق و غرش رعد همه‌جا را فراگرفته بود و این را به فال نیک گرفتند. چون این نشانه‌های میمون را دیدند، منتظر نشانه‌های دیگر نشدند و به راه خود ادامه دادند. در راه پدر فرزند خویش را مخاطب ساخته گفت: «پسر من، خدایان همیشه طالب نیکی و خیرند و تو را در مسافرت یاری خواهند کرد. این علایمی که در آسمان هویدا شده همه دلیل بر این است که تو در کارت موفق و پیروز خواهی شد. تو خود به این رموز واقفی، زیرا من آنچه باید در این باب بدانی به تو آموخته‌ام و نیاز به کمک غیب‌گویان نداری تا از مشیت خدایان خبردارت کنند. به تو آموختم که آنچه دیدنی است ببینی و آنچه شنیدنی است بشنوی و درک کنی؛ و از کمک دیگران که ممکن است تو را گم‌راه نمایند، بی‌نیاز باشی. یا اگر در محلی اتفاقاً به غیب‌گویان دست‌رسی نداشته باشی، بدون کمک آنان به حقایق ارادهٔ خدایان وقوف یابی و از آنچه مقدر است تبعیت نمایی.» کورش جواب داد: «پدر، برای این که سزاوار راه‌نمایی و دلالت خدایان باشم، تا جایی که مقدورم بود در تعلیم و تربیت خود کوشیدم تا مورد ستایش و رضایت تو قرار گیرم. یاد دارم که روزی می‌گفتی یک وسیلهٔ مطمئن اجابت دعا در درگاه خدایان و هم‌چنین جلب موافقت و مهربانی مردمان آن است که مرد منتظر نماند تا در تنگنای اضطرار و بی‌چارگی دست تضرع به درگاه خدا بردارد یا از مردم استعانت جوید، بلکه باید در کام‌یابی و عین پیروزی به یاد خدایان شد، و اصرار می‌کردی که در همان ایام موفقیت با دوستان نیز باید رفیق و وفادار ماند.» پدر گفت: «آیا به سبب همین نصایح نیست که حال تو با عشق و لذت

فراوان به درگاه خدایان نیایش کردی و در دل خود امید بیشتری داری که در خواست‌هایت اجابت شود و توفیق حاصل کنی؟ چه هیچ ملامتی در رفتار و کردار خود نداری.» کورش گفت: «راست است پدر، من خدایان را یار و یاور خود می‌دانم.» پدر گفت: «به یاد داری که ما روزی در این باب صحبت می‌کردیم که مردمی که می‌دانند خداوند چه چیزهایی را در اختیارشان نهاده است بهتر در کار خود توفیق حاصل می‌کنند تا کسانی که آن را نمی‌دانند؟ یا کسانی که همّ خود را موقوف به کار کردن نموده‌اند سریع‌تر از دیگران، که وقت خود را به بطالت و کاهلی می‌گذرانند، پیش می‌روند. یا مراقبت و دقت بهتر از مسامحه و غفلت درد انسان را دوا می‌کند. سرانجام به این نتیجه رسیدیم که تقاضای آن کس در درگاه خدایان مقبول است که شایستگی دارد و از فضایل نیک برخوردار است.» کورش جواب داد: «بلی، سخنانت را خوب به خاطر دارم و چه کوشش‌ها کردم تا خود را مهیا ساختم. به یاد دارم که می‌گفتی کسی که اسب‌سواری نمی‌داند نباید از خدایان بخواهد که او را در یک جنگ سواره مدد نمایند و کسی که از تیر انداختن آگاه نیست، نباید از خدایان بخواهد که او را بر تیراندازان زبردست فایق گردانند؛ و آن که سکانبانی نمی‌شناسد نباید کشتیبانی کند و بخواهد که به ساحل نجات برسد؛ و کسی که تخم نمی‌پراکند نباید توقع برداشت محصول خوبی داشته باشد؛ و کسی که در هنگام جنگ از خود دفاع نمی‌کند نباید از خدایان مسئلت نماید که مغلوب دشمن نشود. در حقیقت تمام این‌ها با قوانین خدایان مغایرت دارد. نیز می‌گفتی که وقتی انسان تقاضای ناصوابی از خدایان داشته باشد شایسته است که تقاضایش مورد اجابت قرار نگیرد هم‌چنان که اگر خواهش غیرقانونی از مردم داشته باشد، شایسته است که تقاضایش پذیرفته نشود.» آنگاه پدر رو به فرزند خود نموده پرسید: «آیا نصیحت دیگرم را فراموش نموده‌ای که گفتم چه‌قدر برازنده و شایسته است که شخص بکوشد تا خود وسایلی فراهم سازد تا نیک و زیبا باشد و از آزمایش‌های روزگار پیروز و موفق درآید، سعی کند حوایج خود و ملازمان و خدام خود را برآورد؛ چه نیک‌سرشت و فرخنده شخصی است آن فرمان‌روایی که با تدبیر و کیاست اسباب رفاه و رزق زیردستان خود را به فراوانی تهیه کند، مردم را چنان رهبری و تربیت کند که شایسته و مرفه بارآیند و اگر چنین توفیقی حاصل کرد کاری در خور تمجید و تحسین فراوان انجام داده است.» کورش با خشنودی فراوان گفت: «راست است پدر، این کار، یعنی خوب فرمان‌روایی کردن، در نظر من امری خطیر و مأموریتی بس عظیم و مهم است. و حال نیز چون به این مطلب خوب دقیق می‌شوم و پیش خود فکر می‌کنم که حکومت‌کنندگان چگونه باید باشند و بخصوص چون به وضع حریفان خود پی می‌برم. می‌گویم بر ما ننگ است که از این اشخاص بیم در دل راه دهیم و به آنها حمله نبریم. من بارها متوجه این مطلب شده‌ام که غالب اشخاص حتی متحدین ما تصور می‌کنند که تفاوت اصلی بین

حکومت و رعیت این است که زمام‌داران امور باید بهتر بخورند و صندوق‌هایشان از طلا پـر باشد، و بیش از دیگران بخوابند و روی هم رفته کم‌تر از مرئوسین زحمت بکشند و رنج ببرند. و حال آن که به عقیدهٔ من اختلاف آنها در این نیست که فرمان‌روایان زندگانی راحت‌تر و آرام‌تری داشته باشند، بلکه تفاوت اصلی در اصابت نظر و پیش‌بینی امور و عشق به کار کردن است.» پدر جواب داد: «بلی فرزند من، ولی در غالب موارد شخص مجبور می‌شود نه تنها بر ضد مردان بلکه بر ضد اشیا بجنگد و بارها برداشتن این موانع از قلع و قمع آدمیان دشوارتر است. مثلاً تو به خوبی می‌دانی که اگر در سپاه تو وسایل و لوازم فراهم نشـود، قـدرت فـرمان‌دهی‌ات از بـین می‌رود.» کورش گفت: «راست است پدر، ولی سیاکزار وعده داده است که برای کسانی که از این سرزمین به کمکش بشتابند، ولو عدهٔ آنها بسیار باشد، آذوقه و وسایل تأمین کند.» کـمبوجیه گفت: «پس تو به امید ثروت سیاکزار عازم میدان جنگ می‌شوی.» کورش گفت: «بلی.» کمبوجیه گفت: «آیا می‌دانی که ثروتش چیست؟» جواب داد: «نه، من اطلاعی ندارم.»

ــ پس تو به چیزی که بدان علم نداری امیدواری؟ تو احتیاج به مـخارج بسـیاری داری و همین‌جا باید مخارج بسیار و گوناگون را تأمین نمایی. مگر نمی‌دانی؟»

کورش جواب داد: «می‌دانم.» پدر گفت: «اگر وسایل کافی در دست خویش نداشته باشد، یا اگر در عهد خود وفادار نماند و وعدهٔ دروغ داده باشد، عاقبت سپاه تو چه خواهد شد؟» کورش جواب داد: «البته سرنوشت شومی خواهیم داشت. حال اگر تو وسایلی سراغ داری، تا زمانی که در سرزمین دوست هستیم به من بنما تا از آن برخوردار گردم.

کمبوجیه گفت: «تو تقاضا داری هرگاه وسایلی می‌دانم به تـو بـیاموزم تـا بـر آنـچه داری بیفزایی؟ مگر نمی‌دانی هیچ کس نمی‌تواند این وسایل را فراهم کند، مگر آن که قدرت داشـته باشد. تو با پیاده‌نظامی عازم میدان هستی که من مطمئن هستم در دنیا نظیر ندارد. سوارنظام ماد که او هم بسیار تواناست، رفیق و متحد تو است. حال از بین اقوام مجاور کدام‌یک جرئت خواهد داشت که یا برای خوش‌آیند تو یا برای حفظ خود از پیش‌آمدهای بد، سر تعظیم در برابر تو فرود نیاورد. تو باید با سیاکزار توافق کنی که ضروریات را در اختیار تو بگذارد تا با آسودگی خاطر به مهم خویش بپردازی و این پند را خوب آویزهٔ گوش خود کن که نباید تأمل کرد تا ضرورت انسان را مجبور کند در صدد وسیله برآید، بلکه در عین نعمت است که باید در فکر قحطی بود، زیرا هرچه کم‌تر خود را محتاج نشان دهی بهتر و سهل‌تر از عهدهٔ فراهم کردن مایحتاج خود برخواهی آمد. در این صورت است که سربازان همیشه اطاعت از تو را بر خود فرض و واجب می‌دانند و احترامت در نزد دیگران محفوظ خواهد ماند. و چنان‌چه برحسب قدرتی که در اختیار داری به کسی نیکی کنی و یا آزاری رسانی، مادام که سربازانت بی‌نیازند از تو سریع‌تر و بهتر اطـاعت

خواهند کرد و این را خوب بدان که فرمانت در آن وقت متبع و نافذ است که همه بدانند که هر کار که خواهی می‌توانی انجام دهی.»

ـ پدر، آنچه گفتی در نظر من عین حقیقت است. هیچ‌یک از سربازان در برابر آنچه امروز دریافت می‌دارد از من سپاس‌گزار نخواهد بود زیرا همه می‌دانند که سیاکزار با چه شرایطی آنها را به اتحاد دعوت کرده است. در صورتی که اطمینان دارم اگر از دست من کوچک‌ترین پاداشی دریافت دارند تا عمر دارند آن را فراموش نخواهند کرد. چنان‌چه سپاهی در اختیار انسان باشد و به کمک دوستان بشتابد و دشمنان را سرکوب و مجازات کند باید وسایل کار سپاه را فراهم کند و اگر قصوری در این باب روا دارد مانند آن است که زمین‌هایی و وسایلی برای زراعت آنها داشته باشدو با وجود این آنها را خشک و بایر رها کند. پس بدان که هیچ‌گاه در فراهم نمودن اسباب کار و وسایل سپاهم قصور نخواهم ورزید و چه در سرزمین دشمن و چه در خاک دوست این مهم را مُجرا و معمول خواهم داشت.

آن‌گاه کمبوجیه پسر را مخاطب ساخته گفت: «آیا چیزهای دیگری باقی مانده است که باید در مد نظر گرفته شود؟» کورش در جواب گفت: «چگونه ممکن است آن روزی را فراموش کنم که من برای دریافت حق‌التدریس معلم که به من درس نظام می‌آموخت خدمتت شتافتم و تو تقریباً از من چنین پرسیدی: پسرم آیا آن معلمی که اکنون دستمزدش را از من می‌ستانی به تو یاد داده است که یکی از وظایف بزرگ فرمان‌ده سپاه قناعت در خرج و جلوگیری از اسراف و تبذیر است؟ چه سربازان در میدان جنگ نیز به همان حوایج و لوازم خدمت‌گذاران احتیاج دارند. اما چون حقیقت را به تو گفتم و جواب دادم که معلم کلمه‌ای از این مقوله بر زبان نرانده است، آن‌گاه سؤال کردی: آیا از سلامتی افراد و قوت جسمانی سربازان سخنی گفته و به تو آموخته است که یکی از وظایف بزرگ فرمان‌دهی همانا صحت و عافیت و نیروی سربازان است؟ و چون باز به عرضت رساندم که از این بابت نیز دستوری نداده است، پرسیدی که از حیله‌های جنگی شمه‌ای بیان نموده است یا نه؟ زیرا با به کار بردن بعضی نیرنگ‌هاست که سربازان در مأموریت خویش فایق و پیروز می‌شوند. باز به تو جواب دادم که از این بابت نیز سخنی نگفته است. سپس سؤال کردی که آیا به تو نیاموخته است که چگونه جسارت و رشادت سربازان را تهییج کنی؟ زیرا در هر سپاه تفاوت بسیاری بین رشادت و رخوت و کم‌رویی سربازان وجود دارد. باز در جوابت گفتم که چنین اصلی مطرح مذاکره قرار نگرفته است. آنگاه پرسیدی آیا تعالیمی داده است که چگونه اطاعت افراد را نسبت به فرمان‌ده می‌توان تأمین کرد؟ جواب دادم در این باب نیز سخنی بر زبان نیاورده است. سپس سؤال کردی که پس در علم نظام چه دستورهایی داده است؟ گفتم که به من فن لشکرکشی و ادارهٔ امور جنگی آموخته است. تو از شنیدن این سخن خندیدی و به تفصیل

بیان کردی که ادارهٔ امور رزمی موقوف به اصولی است و بدون توجه به سلامتی افراد و بدون توسل به نیرنگ‌های جنگی و بدون اطمینان به اطاعت سربازان چه باقی خواهد ماند، زیرا فن لشکرکشی جزئی است از فن ادارهٔ امور جنگی. چون از تو درخواست کردم این اصول را به من بیاموزی، مرا مأمور ساختی نزد سرداران بزرگ و کارآزموده بروم و تعلیم بیابم و دربارهٔ هریک از این نکته‌ها از آنها پرسش نمایم.

از آن پس همّ خویش را مصروف به این کردم که در نزد کسانی که در تدابیر و فنون جنگی شهرت دارند، این نکته‌ها را بیاموزم. در باب تأمین غذای افراد و چگونگی آن از سیاکزار تعلیم گرفتم. در تأمین صحت و سلامتی سربازان این نکته را دریافتم که در شهرها برای حفظ سلامتی به پزشکان حاذق توسل می‌جویند و سرداران نیز باید با خود پزشکانی همراه داشته باشند تا مراقب حال و وضع افراد باشند. به این جهت به محض این که در سپاه خود مستقر شدم از کسانی که در فن طبابت کارآزموده بودند استمداد نمودم و در سپاه خود حاضر دارم.»

پس از آن پدر کورش چنین گفت: «فرزند من، وجود این اشخاص در اردوی تو مانند رفوگرانی هستند که به وصله کردن و مرمت پاره‌ها می‌پردازند. پزشکان برای معالجهٔ بیماران‌اند. اما تو تکلیف شریف‌تری بر عهده داری و آن این است که باید تدابیری اتخاذ کنی که سپاهیان تو مریض نشوند. وظیفهٔ تو باید این باشد که از بیمار شدن سپاهیان پیش‌گیری کنی.» کورش سؤال کرد: «برای تأمین چنین امر خطیری چه باید کرد؟»

کمبوجیه جواب داد: «هرگاه مصمم شدی در محلی توقف کنی، کاری کن که سلامت سپاهیانت را تأمین کنی و چون قدری به خود در جست‌وجوی چنین نقطه زحمت دهی حتماً بعدها راضی و خشنود خواهی شد. در انتخاب محل، رنگ و قیافهٔ ساکنین آن به تو گواهی می‌دهد؛ اما انتخاب محل مناسب کافی نیست بلکه باید همان روشی را که برای تأمین سلامتی خودبه کار می‌بندی به کار بندی.» کورش جواب داد: «دستوری که من دربارهٔ خود به کار می‌بندم این است که غذا را در معدهٔ خود انباشته نکنم، چه بسیار ناراحت‌کننده است. سپس به وسیلهٔ تمرینات و حرکت بسیار آن را هضم می‌کنم. این وسیله را در حفظ سلامتی و دارا بودن نیروی جسمانی بسیار مفید و مناسب یافته‌ام.» پدر جواب داد: «بلی، ولی باید به فکر دیگران باشی.»

ــ آیا سربازان فرصت کافی برای تمرین‌های بدنی دارند؟

پدر جواب داد: «این امر نه تنها مفید است بلکه ضروری و واجب است. یک سپاه برای این که تکالیف خود را خوب انجام دهد، باید هیچ‌گاه از ایذای دشمن و نیکی در حق خود فروگذار نکند و از آن غافل نماند. تو پی برده‌ای که غذا دادن به یک فرد بی‌کاره چه‌قدر نامطبوع است. از آن دشوارتر رساندن غذا به خانه‌ای است که افراد آن همه مهمل و بی‌کاره‌اند و از همه چیز

مشکل‌تر تغذیهٔ سپاهی است که تن به کاهلی داده است. در واقع در هر سپاه افراد متعددی منتظر فرصت‌اند تا شکمی از عزا درآورند؛ چون به میدان می‌روند جیرهٔ مختصری با خود برمی‌دارند و هرچه به آنها بدهند با ولع بسیاری می‌بلعند. پس باید سعی کرد که سپاه هیچ‌گاه بی‌کار و مهمل ننشیند. بر سرکردهٔ بافراست است که سربازان خود را به نحوی بار آورد که علاوه بر دارا بودن ضروریات اولیه، تنی سالم و بازوانی نیرومند داشته باشند.» کورش جواب داد: «به نظر من تهیهٔ مسابقات و تمرین‌های متعدد جنگی و توزیع جوایز کمک شایانی به چستی و چالاکی سربازان خواهد نمود.» پدر گفت: «اگر تو متوجه این نکات باشی و همه را معمول و مجرا بداری یقین داشته باش که سربازان سپاهت به همان چالاکی رقاصان صحنهٔ نمایش خواهند شد.»

کورش پدر را مخاطب ساخته گفت: «برای تشجیع سربازان و افزودن تهور و شجاعت آنان باید پیوسته امیدوارشان نگاه داشت.»

ـ بلی فرزند، ولی این امر مانند آن است که شما سگان شکاری را پیوسته چنان بجهانید که گویی شکاری از دور دیده‌اید. راست است که در چند بار اول چون آن صدا را شنیدند به هوای شکار به تاخت حاضر می‌شوند، اما چون چند بار گول خوردند، چنان‌چه فرصتی دست داد و واقعاً شکاری دیدید و سگان را فرا خواندید، دیگر اعتنایی نمی‌کنند و اطاعت شما را نخواهند نمود. امیدوار ساختن سربازان نیز همین‌گونه است؛ اگر چندین بار سخنتان دروغ درآمد، دیگر حتی در مواقعی که اطمینان حاصل است امیدوار ساختن مؤثر و مفید واقع نخواهد شد. پس باید از دادن وعده‌هایی که انجام دادن آنها میسر نباشد احتراز جست ولو این که چند باری نتایج نیکو حاصل شده باشد. و باید تشویق سربازان در مواقع خطرهای بزرگ دارای اعتبار باشد.

کورش رأی پدر را بپسندید و آن را دستور کار خویش قرار داد. آن‌گاه رو به پدر نموده گفت: «و اما من در فن مطیع ساختن سربازان تجربیاتی دارم که به نظرم مفید است. زیرا از اوان کودکی مرا به اطاعت از اوامر خود عادت داده‌ای و چون به دست استادانم سپردی، همان راه و روش را به من آموختند تا این که در جرگهٔ بالغان وارد شدم. در آنجا نیز استادمان با دقت و مراقبت سرشاری ما را به اطاعت از امر بزرگ‌تران ترغیب و تشویق می‌کرد گذشته از این بسیاری از قوانین و سنن رایج بین ما نیز بر این دو اصل بنا نهاده شده است: فرمان دادن و فرمان‌برداری. من پس از تفکر زیاد معتقد شده‌ام که اگر بخواهند اطاعت نمودن را رایج و عمومی سازند باید آن را بستایند؛ و به عکس، سرپیچی و نافرمانی را به شدت مورد ملامت و مؤاخذه قرار دهند.» پدر گفت: «بلی فرزند من، اگر بخواهند از راه ترس اشخاص را وادار به اطاعت کنند، راه همین است که گفتی؛ اما اگر بخواهند که با رضا و رغبت اشخاص را به اطاعت خود درآورند، راه بسیار کوتاه‌تری هست. در واقع اگر مردم دریابند که کسی هست که بیشتر از آنان در صدد تأمین منافع و رساندن

خیر به آنهاست، خودبه‌خود اطاعت او را بر خود واجب می‌شمارند. این امر را می‌توانی در هزاران مورد، به خصوص در نزد بیماران آزمایش کنی. لابد دیده‌ای که بیماران با چه عجله‌ای دنبال پزشک می‌فرستند و بدون چون و چرا دستورش را مطاع می‌دانند و بدان عمل می‌کنند. در دریا، ملوانان اطاعت از ناخدا را بر خود فرض می‌دانند، گم‌شدگان وقتی بلدی یافتند بدون تردید از عقبش به راه می‌افتند. اما چنان‌چه دریابند اطاعت و پیروی از کسی ممکن است مخل و مزاحم واقع شود نه از تنبیه و تهدید می‌هراسند و نه به تشویق و تقدیر گوش فرا می‌دهند. زیرا هیچ اتفاق نیفتاده است که کسی با طیب خاطر به دریافت پاداشی تن در دهد که علم دارد به این که به ضرر او تمام خواهد شد.»

ــ پس به این نتیجه می‌رسیم که هیچ وسیله‌ای برای تأمین اطاعت محض وجود ندارد مگر این که از اطاعت‌کنندگان ماهرتر جلوه‌گر شویم.

ــ هم‌چنین است.

ــ بسیار خوب، چگونه ممکن است مردم چنین اعتقادی پیدا کنند؟

ــ بهترین راه آن است که در کاری که می‌خواهند به انجام رسانند مهارت به خرج دهند؛ و چنان‌چه به اصولی که یک‌یک تشریح کردم دقیق شوی، خواهی فهمید که راه صواب همان است که گفتم. اما چنان‌چه زارع نباشی و بخواهی به عنوان زارع ماهری جلوه‌گر شوی یا بخواهی سوار یا طبیب یا نوازندهٔ خوبی شناخته شوی یا بخواهی در هر شغلی که بدان مشغولی هم خویش را به ظاهر کار مصروف داری و تنی چند را بفریبی تا از تو ستایش کنند یا برای حرفهٔ خود وسایل بسیار زیبا فراهم کنی ممکن است در بادی امر بتوانی عده‌ای را گول بزنی. اما همین که پای آزمایش به میان آمد، به زودی پی خواهند برد که طبل میان‌تهی بوده‌ای و مشتت باز خواهد شد و تو را به عنوان مردی فریب‌کار خواهند شناخت؟

ــ آیا به چه وسیله شخصی در حرفه‌ای که برای خود مفید تشخیص داده است ماهر و توانا خواهد شد؟

ــ واضح است که اول باید آنچه را که در آن فن آموختنی است دریابد و تعلیم گیرد، کما این که تو در حرفهٔ خود فن لشکرکشی را آموخته‌ای. و اگر کاری پیش آید که به دانستن آن توفیق نیابد باید دست توسل و توکل به درگاه خدایان دراز کند و از این راه از دیگران گوی سبقت بِرباید، سپس در مرحلهٔ عمل بکوشد تا بهترین راه را در پیش گیرد، در پیشهٔ خود مراقبت نماید تا آن را به نحو احسن انجام دهد و همین مراقبت و بیداری در کار است که مرد را ماهر و هشیار می‌سازد و از غفلت و گمراهی مصون می‌دارد. و اما چون بخواهی محبوب پیروان خود واقع شوی ــ و این امر به نظر من از همهٔ اصول مهم‌تر است ــ باید از همان روش تبعیت نمایی که برای جلب

قلوب دوستان و یاران نزدیک خود پیروی می‌کنی، یعنی از عمل نیک مضایقه روا نداری. راست است که رساندن خیر همه وقت و نسبت به همه کس کاری به غایت دشوار است اما باید در شادی کسانی که موفقیتی به دست آورده‌اند شادی کنی و در غم مستمندانی که مصیبتی به آنها روی آورده است غمگین باشی و بکوشی که به نیازمندان کمک کنی یا اگر بیم آن داری که کسی در عمل خیری مانده و نمی‌تواند توفیق حاصل کند باید به مساعدتش‌پردازی و از یأس و شکست نجاتش بخشی. این‌هاست علایم آشکار علاقه و محبت دوجانبه.

حال وارد عمل شویم: اگر فصل تابستان است، رئیس یا فرمانده باید بیشتر از دیگران خود را در معرض حرارت آفتاب قرار دهد و چنان‌چه زمستان است باید کم‌تر از دیگران از سرما به خود هراس دهد. هم‌چنین در صحنهٔ کار باید بیش از مرئوسین متحمل رنج و زحمت شد، چه در این صورت است که محبوب پیروان خود خواهی شد.

کورش از پدر پرسید: پس به عقیدهٔ تو بایستی که یک فرمانده در همه چیز از متابعین خود بیشتر شجاعت و رشادت داشته باشد.» پدر جواب داد: «بلی باید ثبات و رشادتش مافوق دیگران باشد و به همه چیز احاطه داشته باشد. اما ای فرزند این نکته را نیز بدان که انجام کارها به یک درجه رئیس و مرئوس را فرسوده نمی‌سازد، زیرا افتخار بار فرمانده را سبک می‌سازد. کورش از پدر سؤال کرد: «پس وقتی سربازان دارای ضروریات خود شدند، سلامتی‌شان تأمین شده از خستگی بیم نداشتند و در تمرین‌های نظامی آزموده شدند و یک‌دل و یک‌جهت مشتاق نشان دادن رشادت خود شدند و اطاعت و فرمانبرداری از بزرگ‌تر را بر خود فرض و واجب دانستند، آیا مصلحت می‌بینی که چنین سپاهی بی‌درنگ به سرکوبی دشمن گسیل شود؟

ـ بلی، حتم داشته باشید که چنین سپاهی پیروز و مظفر خواهد شد، در غیر این صورت هرچه مردان شجاع و سپاهیان رشید داشته باشیم، بیشتر راه احتیاط پیش خواهیم گرفت، زیرا معمولاً چیزهایی راکه ما عزیز وگرامی و ذی‌قیمت می‌دانیم، سعی می‌کنیم در محل امن و امانی بگذاریم.

ـ حال پدر بگو بدانم چگونه ممکن است بر سپاه خصم غلبه یافت؟

پدر گفت: تو موضوعی را مطرح ساختی که حل آن به سادگی میسر نیست. در واقع برای به دست آوردن چنین موفقیتی باید شخص مکار، حیله‌گر، پرتزویر و در غارتگری و چپاول بر حریف چیره‌دست باشد. کورش به خنده گفت: مرا دلالت به چه کاری می‌کنی؟ پدر جوابش گفت: بلی به کاری که شایستهٔ مردان بزرگ و واقع‌بین است.

ـ پس چگونه است که ما را در کودکی ترغیب می‌کردی که از این صفات دوری جوییم؟

ـ حال نیز همان صفات را در روابط و معاملاتی که با دوستان و هم‌شهریان خود برقرار

می‌سازید لازم می‌دانم ولی چون سر و کارتان با دشمن افتاد باید به انواع حیل بکوشید تا عرصه را بر او تنگ کنید.

ــ اما من این راه و روش را نیاموخته‌ام.

ــ پس چرا تیراندازی آموختی، چرا فن نیزه‌پرانی تعلیم گرفتی، چرا به انواع حیل متشبث می‌شوی تا گرازی را در دام اندازی یا با تور از پا درآوری، چه‌طور گوزنی را به کمند یا به دام می‌کشی؟ چرا وقتی با ددان روبه‌رو می‌شوی یا با شیر یا پلنگی مواجه شدی یا خرسی را از دور دیدی در کمین می‌نشینی و به جای این که مستقیماً با او دست و پنجه نرم کنی به انواع حیل سعی می‌کنی غافلگیر و مغلوب و منکوبش سازی؟ مگر گستردن دام، در کمین نشستن، طناب انداختن از جملهٔ حیله‌ها و غدر و دغل‌کاری برای تفوق بر حریف نیست؟

ــ بلی، همهٔ این‌ها در مورد حیوانات صحیح است. اما در مورد آدمیان. به خاطر دارم روزی در صدد برآمدم با مکر و حیله کسی را بفریبم ولی استاد تنبیهم کرد.

کمبوجیه گفت: «در تعلیم فن تیراندازی یا نیزه‌پرانی هیچ‌گاه انسان را هدف قرار نمی‌دهیم، بلکه نقطه‌ای را هدف‌گیری می‌کنیم بدون این که آزاری به کسی برسد، اما همین که در میدان جنگ با دشمنی روبه‌رو شدیم هدفمان سینهٔ حریف است. به همین قرار در حین تعلیم کسی را دلالت نمی‌کنیم که رفیق خود را با مکر و خدعه بفریبد، بلکه دربارهٔ حیوانات تمرین می‌کنیم تا اگر جنگ فرا رسد آزموده باشیم. کورش جواب داد: «مع‌ذلک چون مقرر است که با انسان نیکی یا بدی نمود پس بر ما واجب است که هر دو را بیاموزیم.

ــ بلی، در ایام گذشته پدران ما به اطفال خود عدالت را به همین مفهوم که تو استنباط کرده‌ای تعلیم می‌دادند یعنی می‌گفتند دروغ نباید گفت مگر به اقتضای زمان؛ باید از خدعه پرهیز کرد مگر این که مصلحتی آن را مجاز سازد؛ از بهتان احتراز باید جست مگر این که ضرورتی پیش آید؛ نباید در صدد تسلط بر دیگری برآمد مگر در صورت لزوم. سپس تشریح می‌کردند که رفتار طفل با دوستان و دشمنان چگونه باید باشد و به این نتیجه می‌رسیدند که ممکن است دوستان را فریب داد اگر نیت خیری در پیش باشد، یا دزدی کردن از دوست چنان‌چه برای امر خیری باشد مجاز است. نتیجهٔ این تعالیم این بود که اطفال را به تمرین این قبیل امور وادار می‌کردند، به همان نحو که یونانیان خدعه و تزویر را در مبارزه و کشتی گرفتن مجاز می‌دانستند و به اطفال راه و روش این قبیل مکر و حیله‌های را می‌آموختند و آنان را ترغیب و تشویق می‌کردند. عده‌ای که ذاتاً استعداد فریب دادن داشته ولی همان استعداد را در کسب موفقیت در برابر حریف به نیروی بازوی خود نداشتند، در برابر یاران خود این روش را به کار می‌برند و غلبه می‌یافتند. نتیجه این شد که قانونی وضع نمودند که هم‌اکنون مجرا است؛ به موجب این قانون مربیان موظف شدند

که اطفال را به همان نوع که ما مستخدم و خدمتکاران را تربیت می‌کنیم تعلیم دهند؛ یعنی طفل ملزم شود که جز حقیقت چیز دیگری نگوید، گرد مکر و فریب نگردد، دستش به دزدی دراز نشود، در صدد برنیاید که بر حریف غلبه یابد؛ و هر کس که خلاف آن کند مستوجب تنبیه و مؤاخذه خواهد بود. در نتیجه اطفال با خلقی بسیار ملایم و ساده بار آمدند.

اما همین که جوانان به سنی رسیدند که تو اکنون رسیده‌ای، می‌توان به آنها آموخت که در برابر دشمن چه روشی باید در پیش گرفت، زیرا تردید نیست که جوانانی که با ملکات حسنه و سجایای اخلاقی رشد و پرورش یافته‌اند، در نتیجهٔ توجه به رذایل، خوی توحش نمی‌گیرند و به انسان وحشی و عاری از مکارم اخلاق مبدل نمی‌شوند. به همین دلیل مربیان ما به اطفالی که تازه پا به سن بلوغ گذاشته‌اند از عشق سخن نمی‌گویند، زیرا بیم آن می‌رود که به علت کمی سن دچار افراط کاری و ذمایم اخلاقی شوند.

کورش گفت: پس من در کسب حیله‌های جنگی بسیار عقب هستم، حال اگر پدر، چیزی از آن جمله می‌دانی مرا بیاموز تا این که بر دشمنانم فایق آیم. کمبوجیه جواب داد: سعی کن حتی‌المقدور با صفوف منظم بر دشمن، قبل از اینکه آرایش رزمی یافته باشد، بتازی و غافل‌گیرش سازی. با افراد مسلح خود به کسانی که هنوز اسلحه به دست ندارند حمله کن، سربازانت را هشیار و بیدار نگه‌دار تا به سهولت بر سربازان خمار و خواب‌آلود حریف چیره شوند. سعی کن خود را از انظار دیگران پنهان سازی ولی به خوبی دیگران را ببینی، موقعیت خوب زمین را تصرف کن و حریف را در زمینی که دارای موقعیتی نامناسب است بران، آنگاه بر او حمله بر و او را پراکنده کن. کورش که سراپا گوش بود تعجب‌کنان از پدر سؤال کرد: آیا ممکن است حریف را در چنین وضع نامناسبی غافل‌گیر ساخت؟ کمبوجیه جواب داد: این امور از ضروریات اولیهٔ کارزار است و به همین دلیل دو سپاه که منتظر نبرد در کمین یک‌دیگرند باید با حدس و قیاس موقعیت حریف را بسنجند. بدیهی است هر دو حریف باید فرصت خوردن و خوابیدن داشته باشند. باید سحرخیز بود و کارهای ضروری را از طلیعهٔ صبح آغاز نمود. باید خواه و ناخواه از راه‌ها به همان وضع که هست عبور کرد. باید به نقاط ضعف خود واقف شوی و پیوسته مترصد باشی که آن را از نظر دیگران بپوشانی و دریابی که ضعف حریف در چیست و بر آن حمله بری.

کورش گفت: آیا در همین موارد است که می‌توان دشمن را مغلوب کرد یا فرصت‌های دیگری نیز می‌توان یافت؟ کمبوجیه گفت: تردید به خود راه مده. در این موارد که تذکر داده شد همهٔ کسانی که ضعفی در خود مشاهده می‌کنند مخصوصاً هشیار می‌شوند. ولی از حیله و تزویرهای مؤثر یکی این است که حریف را در امری خاطرجمع سازی و چون دریافتی که اطمینان کامل

یافته است ناگهان بر وی بتازی یا چنین وانمود کنی که در حال فرار هستی و کاری کنی که به تعاقبت بپردازد و چون او را به محل نامناسبی کشاندی یکباره بر سرش بتازی و صفوفش را پراکنده سازی. اما ای فرزند، حال که تو می‌خواهی کلیهٔ فنون رزمی و حیله‌های جنگی را بیاموزی نباید به آنچه آموخته‌ای اکتفا نمایی، بلکه فرماندهٔ لایق کسی است که به هنگام ضرورت از این قبیل تدابیر از خود ابداع کند و در برابر دشمن صاحب ابتکار باشد. باید مانند نوازندگان بود که فن خود را محدود به آنچه آموخته‌اند نمی‌نمایند، بلکه پیوسته در صدد تنظیم و پرداختن آهنگ‌های جدید و وزن‌های ابتکاری هستند. و به همان قرار که در موسیقی تصانیف جدید مورد پسند و اقبال عامه است، در جنگ‌ها نیز ابداعات جدید دارای ارزش بیشتری است زیرا بهتر دشمن را فریب می‌دهد. گذشته از این، اگر حیله‌ها و تدابیری را که برای به دام انداختن و گرفتار کردن حیوانات در صحنهٔ شکار به کار می‌بردی در میدان مبارزه علیه آدمیان به کار بری، آیا اطمینان نداری که بر دشمنانت فایق خواهی شد؟ به یاد دارم که بعضی شب‌های سرد زمستان از خواب برمی‌خاستی و به شکار پرندگان می‌شتافتی و قبل از طلیعهٔ صبح و بیداری مرغان سحری دام خود را می‌گستراندی و گرفتارشان می‌ساختی. سعی می‌کردی دام خود را در نقاطی که مایل هستی آنان را بکشانی بگسترانی، احتیاط می‌کردی که جای پایت روی زمین نماند تا به وجود آدمی‌زاد پی نبرند. برای منظور خود پرندگانی را تربیت کرده بودی و به وسیلهٔ آنان دیگر حیوانات را فریب می‌دادی. سپس خود را در کمینگاهی مخفی می‌ساختی و با تردستی، همین‌که می‌خواستند پرواز کنند، بند را می‌کشیدی و محبوسشان می‌ساختی. برای شکار خرگوشان که شب می‌چرند و روزها در گوشه‌ای استراحت می‌کنند، سگانی تربیت کرده بودی که به قوهٔ شامهٔ خود در پی صید می‌دویدند و از پناهگاهشان خارج می‌کردند، و چون این حیوانات تیزدو بودند سگان شکاری دیگری در اختیار خود داشتی که در دویدن چالاک بودند، آنها را به تعاقبشان می‌فرستادی و خود در کمین می‌نشستی و دام می‌انداختی تا حیوانات فراری در تار و پود آن گرفتار شوند و باز برای این که نتوانند از کنار دام فرار کنند قراولانی می‌گماردی، سپس خود تو که در پی شکار می‌دویدی نعره می‌کشیدی تا حیوان گیج شود و به دام بیفتد. مع‌ذلک به ملازمان خود دستور سکوت می‌دادی تا بتوانند حیوان را غافل‌گیر کنند. من اطمینان دارم اگر با همین فراست و چابکی به تعاقب دشمنان بپردازی هیچ‌یک از حریفانت از بند نجات نخواهند یافت. برخی از اوقات کارزار در روز روشن و در زمین هموار اتفاق می‌افتد. و طرفین به انواع سلاح‌ها مسلح‌اند. در این صحنه برد با حریفی خواهد بود که سربازانش در تمرین‌های بدنی ماهرتر و چابک‌تر و روحشان قوی‌تر و در تعالیم حربی مهارت و سابقهٔ بیشتری داشته باشند. نباید این نکته را از نظر دور داری که کسانی که زیردست تو و مطیع امر تو هستند انتظار دارند که

عاقبت‌اندیشی تو شامل حال آنان باشد. پس بپرهیز از این که آنی در کار خویش غافل باشی. شب در اندیشهٔ آن باش که چون روز برآید سربازانت چه وظیفه‌ای را باید انجام دهند و روز به فکر شب آنان باش. باید بدانی که چگونه سپاهی را باید آرایش جنگی داد، روز چگونه ستون‌ها را حرکت داد و در راه‌پیمایی شبانه چه وضعی باید برگزید، راه‌پیمایی در مناطق کوهستانی به چه صورت و در مناطق صاف و هموار چگونه انجام می‌پذیرد، در جلگه یا کوه چه آرایشی باید انتخاب کرد، چه محلی برای اردو باید برگزید، قراولان را در چه محلی باید گماشت تا شب و روز کشیک دهند، حمله بر دشمن به چه صورت و چگونه از خاکریز بارو باید بالا رفت، چگونه از رودخانه یا جنگل افراد را باید عبور داد، در راه‌پیمایی به چه نحو می‌توان خود را از نظر سواره‌نظام حریف پنهان داشت، در موقع مواجه شدن با تیراندازان و طلایه‌داران خصم چه آرایشی باید بالبداهه به افراد داد تا بی‌درنگ برای مقابله با مهاجمین آماده شوند و چون ستونی در حال حرکت، ناگهان با دشمن که در کمین است، مواجه شد، چگونه باید خود را آمادهٔ کارزار کرد و اگر از عقب یا جناحین حمله کردند چه باید کرد. باید از اسرار حریف آگاه شد و در پنهان داشتن اسرار خود سعی کرد. چرا مطلب را به دراز کشاندم؟ آنچه که برشمردم بارها شنیده‌ای و از فنون مختلف آگاهی و از هیچ‌یک از رموز نظامی بی‌بهره و ناآگاه نیستی. بر تو است که در عمل آنچه را که مناسب‌تر دانستی انتخاب کنی و به کار بری.

حال ای فرزند من، نکته‌ای را که از همه مهم‌تر است برایت می‌گویم. هنگامی که پیش‌گویی غیب‌گویان مساعد نباشد، فرمان جنگ صادر مکن و خود و سپاهت را عبث گرفتار پیش‌آمدهای سوء مکن. بدان که مردم نقشهٔ آتیهٔ خود را بر پایهٔ حدس و امارات می‌سازند و نمی‌دانند راه مفید و صحیح به درستی کدام است. تو در سیر حوادث روزانه این موضوع را خواهی دانست. چه بسیار از زمام‌داران با تدبیر که از راه غفلت خود و سپاهیان خود را بیهوده با اقوام دیگر به جنگ انداختند و هستی خود و بنیاد مملکت خود را بر باد دادند. چه بسا قایدین که کشور خود را به اوج کمال رساندند، اما خود به عللی عاقبت در گوشه‌ای مهجور ماندند و متحمل بلایای بی‌شمار شدند. چه بسا کسانی که می‌توانستند دوستان و یاران بی‌شماری برای خود گرد آورند، اما سرانجام به خاطر آن که خواستند آنان را به غلامی و بردگی کشانند محروم ومخذول شدند. بعضی دیگر از حدود قناعت تجاوز نمودند و خواستند بر همه کس چیزه شوند و صاحب همه چیز شوند، ولی از آنچه در بادی امر به دست آورده بودند نیز محروم شدند. بالاخره چه بسیار کسانی که در حرص جمع طلا و ثروت نابود و ناتوان گردیدند. بدین قرار، عقل و تدبیر انسانی، غالب اوقات بهترین راه را پیش پای کسی نمی‌گذارد، مگر در مورد کسانی که پس از تدبیر به تقدیر و عاقبت امور توجه داشته‌اند. زیرا پروردگارانی که حاکم مطلق به امورند بر همه چیز علم

دارند، بر گذشته واقف‌اند و حال و آتیه در نظرشان عیان است. و چون آدمیان از درگاهشان استخاره کنند دستور خواهند داد که چه باید کرد و از چه باید پرهیز کرد و چنان‌چه برخی از اوقات راه‌نمایی خود را از کسانی دریغ دارند جای شگفتی نیست. چه اگر مشیتشان به امری قرار نگرفت، هیچ چیزی آنان را از اراده‌شان منصرف نخواهد کرد.

کتاب دوم

کمبوجیه و کورش از یک‌دیگر جدا می‌شوند. ملاقات سیاکزار و کورش. شمارهٔ سپاهیان دشمن و سیاکزار. اطلاعاتی در باب سپاه دشمن. سپاه کمکی که از پارس درخواست شد. گفتار کورش خطاب به سربازان. تمرین سپاهیان در انتظار فرا رسیدن افراد دشمن. پاداش‌هایی که نصیبشان شد. آماده ساختن خیمه‌ها. توصیهٔ کورش به سربازان که پس از تمرین‌های بدنی به صرف غذا بپردازند. کورش سرکردگان و سربازان و حتی خدام سپاه را به سفرهٔ خویش بار داد.

فصل اول

کمبوجیه و کورش در این گفت‌وگو بودند که به سرحد ایران رسیدند. دراین اثنا، عقابی دیدند که در سمت راست اردو نمایان شد و آنها را هدایت کرد. کورش و پدرش خدایان و قهرمانانی را که پشتیبان و نگاه‌دار پارس هستند ستایش کرده پیروزی و توفیق خود را مسئلت نمودند و پا از سرحد ایران بیرون نهاده وارد سرزمین مجاور شدند. در ملک ماد نیز از خداوندان ماد استعانت جسته درخواست کردند که آنان را یاری کنند و از آنان به خوبی پذیرایی نمایند. آن‌گاه پدر و پسر یک‌دیگر را در آغوش گرفته وداع گفتند. کمبوجیه راه ایران را پیش گرفت و کورش به سرزمین ماد نزد سیاکزار رفت.

به محض این که کورش به سیاکزار رسید، آن دو یک‌دیگر را در آغوش گرفتند. سیاکزار از کورش شمارهٔ سپاهیانش را پرسید. کورش جواب داد: سی هزار نفر از آنها سپاهیانی هستند که سابق بر این به عنوان چریک به اینجا آمده‌اند ولی بقیه کسانی هستند که تاکنون از سرزمین خود خارج نشده‌اند. سیاکزار پرسید: آنان چند تن‌اند؟ کورش جواب داد: اگر تعداد آنان را فاش کنم شاید خوش‌آیند تو نباشد؛ اما بدان که اشخاص متفرقه که آمده‌اند با وجود تعداد کم همان کسانی هستند که بر طوایف مختلف پارس فرمان‌دهی می‌نمایند. اما باید بدانیم که تو به چند تن سپاهی

احتیاج داری؟ آیا بی‌جهت به خود هراس راه داده‌ای یا خیر. آیا از دشمن خبری هست، وارد شده‌اند؟ سیاکزار جواب داد: بلی شمارهٔ آنان زیاد است.

ـ از کجا می‌دانی؟

ـ کسانی که از آن نواحی آمده‌اند جملگی کثرت آنان را تأیید می‌کنند.

ـ ما باید جملگی با آنها به جنگ بپردازیم؟

ـ البته.

کورش گفت: پس شمارهٔ قوای خود را باید خوب بدانیم تا صفوف خود را به نحوی منظم بسازیم که به پیروزی خود اطمینان حاصل کنیم. سیاکزار گفت: متحدین ما یکی کرزوس پادشاه لیدی است که ده‌هزار نفر سواره‌نظام و چهل‌هزار پیاده و تیرانداز حاضر و آماده دارد. دیگری آرتاباس، پادشاه فریژی، است که گویند همیشه هشت هزار اسب و قریب چهل هزار پیاده و نیزه‌انداز در اختیار دارد. علاوه بر این، آریبه پادشاه کاپادوسی شش هزار سوار و لااقل سی هزار پیاده و تیرانداز دارد. ماراگدوس پادشاه اعراب ده هزار سواره و یک‌صد ارابهٔ جنگی و تعدادی فلاخن‌دار در اختیار ما خواهد گذاشت. وضع یونانیان آسیا به درستی معلوم نیست. اما یونانیانی که در مجاورت فریژی نزدیک هلسپونت[1] ساکن هستند قرار است در جلگهٔ کیستر[2] به افراد گابه ملحق شوند؛ و تعداد آنها لااقل شش هزار سوار و بیست هزار پیاده است. گویا کاری‌ها، سیلیسی‌ها، و پافلاگونی‌ها دعوت ما را اجابت نکرده‌اند. اما شاه بابل که سلطان بقیهٔ سرزمین آسور است، حدس می‌زنم تا حدود بیست هزار سوار با دویست ارابهٔ جنگی در اختیار دارد. علاوه بر این، تعداد کثیری پیاده نیز معمولاً هر وقت به سرزمین ما تجاوز می‌کند با خود دارد.

کورش جواب داد: «به این حساب دشمن قریب شصت هزار سوار و بیست لشکر پیاده و تیرانداز در اختیار دارد. حال حساب کنیم تو چند تن در اختیار خود داری.»

سیاکزار جواب داد: ما ده هزار سواره نظام مادی در اختیار داریم و پیاده‌نظام و تیرانداز ما جمعاً در حدود شصت هزار خواهد شد. ارامنه که در همسایگی ما هستند با چهار هزار سوار و بیست‌هزار پیاده ما را کمک خواهند کرد.» کورش گفت: «بدین‌قرار تو در حدود دو ثلث سواره‌نظام دشمن، و به زحمت نیمی از تعداد پیاده‌نظام را در اختیار داری.»

ـ تو چند تن از ایرانی‌ها را به کمک ما آورده‌ای؟

ـ راجع به تعدادی که ما احتیاج خواهیم داشت بعداً صحبت می‌کنیم. حال بگو ببینم هریک از این اقوام مختلف چگونه به جنگ مبادرت می‌کنند.

---

۱. داردانل فعلی.

2. Caystre

ـ تقریباً با همان روشی که عموم جنگیان دارند. طرز کار تیراندازان و زوبین‌داران تقریباً شبیه به روش خودمان است.

کورش جواب داد: «با این نوع اسلحه انسان مجبور است از دور بجنگد.»

ـ بلی همین‌طور است.

ـ پس پیروزی متعلق به آن طرفی است که تعداد جنگ‌جویانش زیادتر است، چه لشکریان انبوه وقتی تیراندازی می‌کنند خیلی بیشتر از افراد لشکریان قلیل را مجروح می‌کنند و حال آن‌که سپاه کوچک‌تر افراد سپاه انبوه راکم‌تر زخمی و مقتول خواهد نمود.

ـ در این صورت چه عیب دارد رسولانی به پارس بفرستیم و اعلام داریم که مدافعهٔ مادی‌ها برای حفظ پارس لازم و ضروری است و اگر در این مبارزه شکست بخورند خطر بزرگی متوجه پارس خواهد شد. پس بکوشند تا بیش از پیش به ما یاری کنند و کمک برسانند.

ـ ولی اگر همهٔ جنگیان پارس به‌کمک ما بشتابند باز از حیث شماره بر دشمن تفوق نداریم.

ـ پس راه علاج چیست؟

ـ به نظر من بهتر است که برای کلیهٔ ایرانیان همان اسلحه‌ای راکه قبایل ما مجهز هستند تعبیه کنی، یعنی زره بر تن و سپری در دست چپ و قداره‌ای در دست راست. اگر سربازان را بدین سلاح مسلح کنی با حرارت و شوق بیشتری به مقابلهٔ با دشمن خواهند رفت و چون کارزار شروع شد دشمن پا به فرار خواهد گذاشت و ما در برابر آنان که پای‌داری خواهند کرد قرار خواهیم گرفت و اگر گریختند آنها را به شما وا می‌گذاریم تا مجال پای‌داری نیابند.

این بود گفتار کورش. سیاکزار به صدق گفتارش پی برد و دستور داد همان سلاحی راکه کورش پیش‌نهاد نموده بود فراهم کنند. و چون رؤسای قبایل با بقیهٔ سربازان ایرانی فرا رسیدند، اسلحه کاملاً آماده بود.

کورش واردین راگرد خود جمع‌آوری نموده گفت: «یاران من، با دیدار شما که به این خوبی مسلح شده‌اید و با دلی قوی به کمک ما شتافته‌اید اطمینان دارم که با دشمن دست و پنجه نرم خواهید کرد. چون سلاح پارسی‌هایی که همراه شما آمده‌اند برای پیکار از دوردست مفید است، می‌ترسم با کمی عدهٔ آنها نتوانیم بر دشمن چیره شویم. اما آنها سلح‌شوران قوی‌پنجه هستند، فقط باید سلاحشان با آنچه در دست دارید شبیه باشد. بر شماست که آنان را تشجیع کنید. زیرا کافی نیست که فرمان‌ده سپاه دلیر و شجاع باشد، بلکه باید زیردستانی که در تحت امر او هستند نیز پای‌دار و بی‌باک و دلیر باشند.» جملهٔ حضار از این سخنان کورش بانگ شادی و نشاط برآوردند و با خود می‌اندیشیدند که در برابر حریف قوی‌پنجه بهتر و با عزمی راسخ‌تر به کارزار خواهند پرداخت.

یکی از حضار بانگ برآورد و گفت: «شاید سخنان من شما را به حیرت آورد ولی من معتقدم

و به کورش توصیه می‌کنم هنگامی که سربازان ما سلاح خود را در دست گرفتند برای ما سخن بگوید. من بنابر تجربه‌ای که دارم می‌دانم سخنان آن کس که بنا به اراده و میل خود می‌تواند مفید یا زیان‌آور باشد، وقتی مؤثر است که روح شنوندگانی راکه بدو گوش می‌دهند تکان دهد. همین اثر در هدایای آنان مشهود است. چه بسا که هدایای حقیر و ناچیزی به مراتب مؤثر و مفیدتر است از آنچه دیگران، ولو این که ارزش بیشتری داشته باشد، تسلیم نموده‌اند. حال اگر پارسی‌ها را کورش ترغیب و تحریک کند خیلی بیشتر راضی خواهند شد تا این که ما وسایل تهییج و تشویق آنان را فراهم سازیم. آنان که از طرف پادشاه و سرکردهٔ خود به مقام فرمان‌دهی دسته‌ها برگزیده شده‌اند، خیلی بهتر فداکاری و رشادت به خرج خواهند داد تا این که ما به آنها ترفیع بدهیم. البته ما نباید از تهییج و تشویق آنان فروگذار کنیم، بلکه باید در هر مورد بکوشیم تا دل این راد مردان را منقلب کنیم و بر ماست که در تهییج آنان بکوشیم تا راسخ‌تر و شجاع‌تر شوند.»

سپس کورش فرمان داد تا سلاح‌ها را بر زمین نهادند و تمام سربازان پارسی را مخاطب ساخته گفت: «ای سربازان پارسی، شما در سرزمینی رشد و پرورش یافته‌اید که ما خودمان حیات یافته‌ایم. شما صاحب بدن‌هایی چابک و قوی هستید و در شجاعت دست کمی از ما ندارید. اما در حال حاضر با ما همسان نیستید. امروز من، به یاری خداوند، آنچه برای شما ضروری است فراهم خواهم کرد. بر شماست که با همان سلاحی که ما در دست داریم خود را مجهز نموده، در همان مخاطراتی که ما خود را مواجه می‌بینیم مشارکت کنید تا چنان‌چه در نتیجهٔ همکاری به درک پیروزی و افتخاراتی نایل آمدیم، همه در آن سهیم و شریک باشیم.

تاکنون سلاح ما جز تیر و کمان چیز دیگری نبوده و چنان‌چه مهارت شما کم‌تر از ماست جای شگفتی نیست، زیراکم‌تر از ما تمرین کرده‌اید. اما وقتی سلاح جدید در دست گرفتید، دیگر ما مزیتی بر شما نخواهیم داشت. پس هر یک از شما زرهی مطابق سلیقهٔ خویش بردارید، سپس سپری در دست چپ و قداره‌ای در دست راست خود بگیرید تا با آن دمار از دشمنان درآوریم. پس اختلاف ما با یک‌دیگر فقط در رشادت و دلیری است و بر شماست که در این خصال از ما عقب نمانید. مگر شوق و ارادهٔ پیروزی، که بهترین خصلت مردان نیک و برگزیده و موجد شرافت و افتخار آدمیان است، در نهاد هر یک از ما نیست؟ مگر میل به پیروزی، که فاتحان را از جمع مزایایی که مغلوبان داشتند برخوردار و بهره‌مند می‌سازد در قلوب ما نقش نبسته است؟ شما که سخنان مرا شنیدید و برق سلاح چشمانتان را خیره و قلوبتان را بی‌تاب کرده بروید هر یک آنچه ضروری است به دست بگیرید و در صفوف فرمان‌ده خود ثبت نام کنید. تا با ما هم‌پایه باشید. ولی هر کس که مایل است مثل سابق در سلاح اجیران و بردگان باقی بماند اسلحهٔ قدیمی خود را در دست نگه دارد.»

این بود گفتار کورش. پارسی‌ها پس از شنیدن این سخنان معتقد شدند که برای به دست آوردن مزایا باید بکوشند. بنابراین جملگی داوطلبانه اسلحه به دست گرفته آمادهٔ نبرد شدند.

ولی با وجود اخبار متعدد، اثری از دشمن ظاهر نشد. کورش سپاهیانی را که همراهش بودند به مشق و تمرینات پی‌درپی وادار می‌کرد تا این که آمادهٔ کارزار شوند؛ افراد را به فنون نظامی آشنا می‌ساخت و روحشان را برای مقابله با پیش‌آمدهای جنگی تقویت می‌کرد. علاوه بر این، به سیاکزار گفت که برای سربازان خدمهٔ کافی آماده سازد تا آنچه احتیاج دارند مهیا سازند و چون بدین قرار نیازمندی‌هایشان رفع شد، تمام هم خود را مصروف به کارهای جنگی کردند چه بهترین وسیله برای نیل به مقصود و کسب پیروزی قطعی همانا قطع توجه از کلیهٔ امور و حوایج و اهتمام محض و مداوم به مأموریت جنگی است. بدین منظور تیر و کمان را که اسلحهٔ دیرین آنان بود یک‌سره رها نمودند و به تمرین‌های پی‌درپی با شمشیر و سپر و زره پرداختند. علاوه بر این، به سربازان می‌آموخت که یا باید مستقیماً و به شدت به قلب دشمن بتازند و فایق آیند یا معتقد شوند که دخالتشان در کمک به متحدین عبث و بیهوده است. ولی چون عموم سربازان پارسی خود را نسبت به کسانی که آنان را به میدان فرستاده بودند مدیون و حق‌گزار می‌دانستند، چنین تصوری بعید به نظر می‌رسید.

و چون پی برده بود که جنگ‌جویان به ورزش‌ها و تمرینات جنگی که ارزش آنان را بالا ببرد علاقه‌مند هستند، لذا به انواع تمرینات و مسابقات که سربازان را چابک و دلیر می‌سازد پرداخت. به سربازان ساده توجه می‌نمود که اطاعت از مافوق و تحمل و بردباری و جسارت و انضباط را شعار خود سازند، آنها را با رموز فنی سربازی آشنا می‌کرد و نگه‌داری و مراقبت از سلاح و آمادگی و پختگی را سفارش می‌نمود. به سرجوخه‌ها فرمان می‌داد که خود را به مانند سربازان آماده و چابک نمایند و پنج نفری را که تحت امر خویش دارند، بیازمایند، به سردسته‌های ده‌نفری نظم وانضباط و به سردسته‌های بیست‌نفری و بالاخره به سردسته‌های صدنفری توصیه می‌کرد که از فنون و رموزکار خود آگاهی تمام حاصل کنند. بالاخره، سرکردگان و رؤسا را به مأموریت خطیرشان آگاه ساخت. مقرر داشت که پیوسته مراقب حال خود و زیردستان خویش باشند و همان رفتاری که زیردستان باید نسبت به آنان معمول دارند، خود نسبت به مافوق رعایت کنند.

برای پاداش به رؤسای رسد[1] وعده داد که اگر از عهدهٔ انجام وظایف محوله به خوبی برآیند به سمت سرکردهٔ دسته[2] مفتخر خواهند شد. به گروهبانان[3] وعده داد که اگر گروهان خود را به

1. Taxiarque
2. Chiliarque
3. Lochages

نحو پسندیده و ممتازی اداره کنند به سمت سرکردهٔ رسد ارتقا خواهند یافت. برای سرجوخه‌های ده‌نفری[1] مقرر داشت که اگر جوخه‌هایشان لیاقت داشته باشند به گروهبانی خواهند رسید. به سرجوخه‌های پنج‌نفری[2] وعدهٔ ارتقا به سمت سرجوخهٔ ده‌نفری داد. بالاخره، به سربازان ساده وعدهٔ ارتقا به سمت سرجوخهٔ پنج‌نفری داد. به این قرار اطاعت و تبعیت عموم افراد را نسبت به رؤسایشان مسلم ساخت. بالاخره به سرکردگان بزرگ نیز وعدهٔ ارتقا و پاداش‌های بزرگ داد.

به جوخه‌ها و رسدها و گردان‌ها نیز وعده داد در صورتی که وظایف محولهٔ خود را به جا آورند و از خود نظم و انضباط نشان دهند پاداش‌های خوب دریافت خواهند داشت.

علاوه بر این، دستور داد تا چادر و خیمه‌گاه به تعداد گروهان‌های خود تهیه و آماده سازند تا عموم سربازان به دسته‌های صدنفری در زیر خیمه‌ها محفوظ و راحت باشند. زندگانی در زیر چادر را مخصوصاً بدین لحاظ که عموماً یک نوع غذا صرف می‌نمایند و با هم در معاشرت مدام به سر می‌برند ضروری و مفید می‌دانست. چه در این صورت جای گله و شکایتی نبود و در برابر دشمن یک‌سان می‌ماندند، علاوه بر این، با وضع یک‌دیگر آشنا شده به معاشرت و دوستی یک‌دیگر پی می‌بردند. و چون به حال یک‌دیگر معرفت داشتند، در برابر هم خود را متعهد و ملزم می‌دانستند؛ و حال آن که اگر هم‌دیگر را نشناسند بیشتر احتمال مسامحه می‌رود. گذشته از این، گردان‌ها، و هم‌چنین گروهان‌ها، بهتر شناخته می‌شدند. در واقع هر دسته در تحت نظر سردسته و هر رسد در تحت امر رسدبان و جوخه‌ها در تحت امر سرجوخه قرار داشتند. در نظر او، این معرفت فرمان‌دهان از جزئیات حال افراد بسیار مفید بود و چنان‌چه عدم انتظامی حاصل می‌شد، فوراً در صدد رفع آن برمی‌آمدند. درست مانند قطعات منفک و مجزای سنگی یا داربست چوبی که هرچه قطعات آن معین‌تر و منظم‌تر باشند قطعه‌های داربست بهتر به هم وصل می‌شود و محکم‌تر می‌گردد.

و باز مزیت دیگری در هم‌غذا نمودن افراد و دسته‌ها حاصل می‌شد، چه در این حال کم‌تر یک‌دیگر را ترک می‌کردند. در واقع، حتی حیوانات چون مدتی با هم در یک محل علوفه بخورند مأنوس می‌شوند و خو می‌گیرند. بالاخره، کورش سعی داشت که افراد وقتی از عرق خیس می‌شدند به غذاخوری بروند. وی آنان را به شکارگاه‌ها می‌برد یا به عملیاتی وادار می‌کرد تا در نتیجهٔ حرکت بسیار عرق بریزند و این امر را بهترین وسیله می‌دانست که سربازان با اشتهای وافر غذا بخورند و بهتر مجهز و آماده شوند و به کار بپردازند. می‌گفت کار بهترین وسیلهٔ اجتماعی شدن است و به همان قرار که اسبانی که با هم کار می‌کنند با یک‌دیگر خو می‌گیرند و ملایم و

---

1. Decadarque
2. Pempadarque

معتاد می‌شوند، افراد نیز در نتیجهٔ کار مشترک با هم متحد و صمیمی می‌شوند و سربازان هنگامی در برابر دشمن، متحد و باقوت دل آمادهٔ کارزار می‌شوند که به وضع و آمادگی و تمرین‌های خویش معرفت داشته متکی به نفس خود و قدرت خویش باشند.

کورش برای خود خیمه‌ای وسیع آماده کرده با کسانی که به سفرهٔ خویش دعوت می‌کرد غذا می‌خورد. در واقع اغلب رؤسای دسته‌ها را که می‌دانست صاحب رشادت و استعداد هستند به غذا دعوت می‌کرد. هم‌چنین رؤسای رسد، جوخه‌ها و حتی سربازان ساده را نیز به سفرهٔ خویش فرا می‌خواند. اتفاق می‌افتاد که یک گردان، یک رسد یا جوخه را نیز دعوت می‌نمود. در سر سفره همان غذایی را که خود می‌خورد به تساوی بین عموم حضار، از سرباز تا فرمانده، توزیع می‌کردند و سفارش می‌کرد که خادمان سپاه نیز با هم مساوی باشند. می‌گفت باید با عموم افراد و حتی خادمان با مساوات و با مراعات عدل و نصفت رفتار شود و بین آنها تبعیض قایل نمی‌شد. معتقد بود که در سایهٔ یک چنین تربیتی است که افراد وفادار می‌مانند و در جنگ و میدان کارزار مطیع و فرمانبردار و فعال می‌شوند و با احتیاط و پختگی وظیفهٔ جنگی خویش را انجام می‌دهند و با سرعت و صمیمیت و نظم و چالاکی که بهترین و برازنده‌ترین فضایل یک سرباز در میدان جنگ است، تکالیف مقرره را به پایان می‌رسانند.

نسبت به خادمان اردو نیز توجه خاصی مبذول می‌داشت و معتقد بود باید به نحوی آنان را بار آورند که از اجرای هیچ کاری امتناع نکنند، بلکه فرامین مافوق را با نهایت چالاکی و صحت انجام دهند.

مذکرات کورش در سر سفرهٔ طعام. گفتار هیستاسپ و یک سرکردهٔ دیگر. تفکرات کورش. ملامت‌های آگلائیتاداس. صحبت‌های یکی از نقالان. پیش‌نهادهای کریزانتاس. جواب کورش. عقاید کورش راجع به سربازان گمراه یا کاهل. تاریخچهٔ سامبولاس.

فصل دوم

کورش پیوسته سعی داشت که در سر سفره، در چادر و اردوگاه، مباحث و گفت‌وگوهای مفید به عمل آید تا حضار به درک مطالب نیک و سودمند ترغیب شوند. روزی این سؤال را مطرح کرد: «یاران من، آیا به این نقیصه پی برده‌اید که در سرزمین ما عده‌ای از افراد هستند که به مانند ما تعلیم و تربیت نیافته و از بعضی مزایا محروم مانده‌اند؟ و آیا معتقدید که آن عده در جمع ما یا در روز کارزار همان ارزش را دارا هستند که ما داریم؟» هیستاسپ[1] جواب داد: «من از رفتار این دسته در برابر دشمن اطلاعی ندارم ولی در زندگانی و در مجامع برازندگی ندارند و معاشرتشان سهل و آسان نیست. مثلاً چند روز قبل سیاکزار برای هر دسته مقداری گوشت فرستاد و هریک از ما سه قطعه و حتی بیشتر سهم داشتیم. آشپز از من شروع کرد و اولین قطعه را به من واگذار نمود و چون دوباره خواست از من شروع کند. گفتم از آخرین نفر آغاز کند و در جهت عکس اولی به حضار تعارف کند. ناگاه یکی از سربازان که در اواسط صف نشسته بود بانگ برآورد: «اینجا واقعاً تساوی مراعات نمی‌شود، زیرا هیچ‌گاه کسی از ما که در وسط نشسته‌ایم شروع به پخش جیره نمی‌کند». من چون این بی‌انصافی را دیدم او را نزد خود فرا خواندم. مرد فرمانم را بی‌چون و چرا اجابت کرد و نزد من آمد و نشست و چون نوبت به ما که آخرین نفر در صف بودیم رسید قطعهٔ بسیار کوچکی باقی مانده بود. مرد به هم برآمد و زمزمه‌کنان گفت: «چه بدبختی آوردم که فرمانت را گوش دادم و نزد تو آمدم.» من جواب دادم: «غصه نخور، حالا دورهٔ سیّم را از ما شروع

---

1. Hystaspe.

می‌کنند و تو در سر صف هستی و بزرگ‌ترین قطعهٔ گوشت نصیب تو خواهد شد.» در همین وقت سیّمین دور که آخرین دور بود شروع شد و بعد از من قطعهٔ بزرگی برگفت. اما به محض این که نفر بعدی او قطعه‌ای به دست گرفت و آن را بزرگ‌تر از آن خویش تشخیص داد، قطعهٔ خود را در ظرف گذاشت تا قطعهٔ بزرگ‌تری بردارد. آشپز به هوای این که او سهمی نمی‌خواهد، گذشت. ولی آن مرد به اندازه‌ای برآشفت که غذایی را که در نزدش بود به زمین ریخت. سرجوخه‌ای که نزد او بود از این واقعه به خنده افتاد. من شروع به سرفه کردم، زیرا نمی‌توانستم از خنده خودداری کنم. این است ای کورش، تربیت و طرز رفتار رفقای ما در مجامع.»

حضار از شنیدن این سرگذشت بسیار خندیدند و یکی از سرکردگان گفت: «معلوم می‌شود هم‌قطار من سر و کارش با مرد خشن ناراحتی افتاده است. پس از این که به ما دستور دادی که چگونه باید افراد را تربیت کرد من هم مانند سایر سرکردگان یک رسد را برای خود انتخاب کردم و در تعلیم و تربیت آنان کوشیدم. یعنی یک سرجوخه برگزیدم و یکی از جوانان را به وی سپردم و چند نفر دیگر از همان ردیف زیر دستش قرار دادم و چون فرصت مناسب فرا رسید مقابل سرجوخه ایستادم و امر به حرکت دادم. جوانی که انتخاب کرده بودم از سرجوخه پیش افتاد و با قدم محکم شروع کرد به راه رفتن. من او را فرا خواندم و گفتم چه می‌کنی؟ جواب داد به دستور تو پیش می‌روم. من گفتم: به تو یک نفر چنین دستوری ندادم بلکه همهٔ افراد باید حرکت کنند. جوان چون این بشنید روی به سایر افراد جوخه کرد و گفت: مگر نشنیدید که باید همه با هم حرکت کنیم و پیش برویم. به محض شنیدن این سخن جملگی به حرکت آمدند و از مقابل سرجوخه حرکت کردند. سرجوخه آنان را فرا خواند. ولی جوانان به هم برآمدند و گفتند: به فرمان چه کس باید رفتار کرد. یکی دستور پیش‌روی می‌دهد، دیگری فرمان توقف. من وارد معرکه شدم و گفتم باید از آن کس که پیشاپیش شماست سرمشق بگیرید و دنبالش بروید. در همین اثنا شخصی که عازم پارس بود نزد من آمد و درخواست کرد نامه‌ای را که به یکی از رفقا می‌بایستی بنویسم به او بدهم که با خود ببرد. من از سرجوخه که می‌دانست آن نامه را کجا گذارده‌ام تمنا کردم به محل برود و آن نامه را بیاورد. سرجوخه دوید. جوان در تعاقب سرجوخه شروع به دویدن کرد. نفر سیّمی با شمشیر و سپر خود در پی او دوید، تا چشم باز کردم همهٔ افراد جوخه در تعاقب سرجوخهٔ خود قدم به دویدن گذاردند و کمی بعد جملگی با نامه مراجعت کردند و به این ترتیب افراد این جوخه فرمان‌بردار تو شدند.»

جملهٔ حضار از شنیدن این سرگذشت و نامه‌ای که با این تفصیل آورده شد خندیدند. ولی کورش به میان آمد و گفت: «عجب مردان مطیع و بانظمی در اردوی خود جمع کرده‌ایم، یکی با قطعه گوشتی مسرور می‌شود و دسته‌ای ندانسته و نفهمیده به دنبال آوردن نامه‌ای می‌روند. من

معتقدم که نمی‌توان بهتر از این گروهی جمع‌آوری نمود.» کورش خنده‌ای کرد و با این عبارت سربازان خویش را ستود.

در همان چادر شخصی بود به نام آگلائی‌تاداس[1]. این شخص صاحب خلقی سخت و پرخاش‌جو بود و عقیدهٔ خود را بدین عبارات بیان کرد: «آیا کورش تو واقعاً معتقدی که این اشخاص حقیقت را گفته‌اند؟» کورش گفت: «چه نفعی در دروغ گفتن دارند؟» جواب داد: «برای این که بخندند و بخندانند و خودستایی کنند.» کورش جواب داد: «خودستایی نیست، زیرا به عقیدهٔ من لاف و گزاف آن کس می‌گوید که مدعی ثروتی بیش از آنچه دارد باشد، یا از رشادتی مافوق آنچه دارد دم زند و این کار را بدین نیت انجام دهد که نفعی عایدش شود؛ ولی کسی که دوستانش را بخنداند و مایهٔ شعف و مسرت دیگران باشد، باید او را مردی خوش‌قریحه و شوخ دانست، نه خودپسند و گزافه‌گو.»

کورش اشخاصی را که مایهٔ سرور و بهجت هم‌ردیفان خویش‌اند بدین‌قرار توصیف می‌کرد. اما سردسته‌ای که سرگذشت جوخه را نقل کرده بود به میان آمد و اظهار داشت: «ای آگلائیتاداس، اگر ما بمانند کسانی که مخصوصاً گفتاری آغاز می‌کنند تا اشک دیگران را سرازیر کنند، با نقل حکایاتی مایهٔ حزن و اندوه تو می‌شدیم، ما را مذمت نمی‌نمودی؛ حال که ما خواسته‌ایم با نقل داستان‌هایی شوق و شعفی در بین جمع به وجود آوریم و بدون اینکه به کسی آزاری برسانیم همه را بخندانیم ما را ملامت می‌نمایی؟» اگلائیتاداس جواب داد: «آری، چون به حق شما را مستوجب این ملامت می‌دانم. زیرا، چه‌بسا گریانیدن کسانی که مورد مهر و محبت شخصی‌اند بهتر است تا سرگرم کردن و خنداندن آنان. اگر قدری فکر کنی خود به این حقیقت معترف خواهی شد و اقرار می‌کنی که من راست می‌گویم. درواقع از راه گریاندن است که پدران ادب و عقل را به فرزندان خود می‌آموزند و معلمین علم و فراست را به شاگردان خویش یاد می‌دهند. به همین قرار، قوانین، افراد را به انضباط و عدالت متوجه نمی‌کنند مگر از راه گریستن؛ و حال آن که کسانی که وقت خود را صرف خنداندن اشخاص کنند آیا در راه تربیت نفس یا بدن آنان منشأ خیر شده‌اند؟ چگونه ممکن است که از این راه بتوان مردم را به ادارهٔ خانه یا مملکت خود هدایت و ارشاد کرد؟»

هیستاسپ جواب داد: «ای آگلائیتاداس، چه خوب است که تو این گنج گران‌بها را با دشمنان ما تقسیم کنی و سرشک حسرت را به رخسارشان جاری سازی. توقع ما از تو این است که با دوستان خود از آنچه مایهٔ مسرت و خندیدن است سخن بگویی. می‌دانم که از این مایه در اختیار خویش داری زیرا آن را در نزد دوستان و یاران خود به ندرت مصرف می‌کنی و هر کسی با تو هم‌نشین شود فیضی از آن نمی‌برد.» وی گفت: «آیا متوقع هستید که من شما را بخندانم و مایهٔ

---

1. Aglaitadas

مسرت و شادی شما باشم؟» سردسته جواب داد: «نه چنین انتظاری از تو نداریم؛ زیرا در تماس با تو ممکن است آتش از تو برخیزد، اما دیده نشده است که احدی تبسمی بر لب تو آورد.»

از این بیان، جملهٔ حضار به قهقهه خندیدند و حتی خود آگلائیتاداس تبسمی بر لبانش ظاهر شد. کورش که نزدیک دسته‌ای نشسته بود که غرق سرور بودند گفت: «ای سردسته، تو جدی‌ترین مردان گروه ما را از این توصیه به خندیدن بدراه و منحرف می‌سازی، به خصوص که او با خنده مخالف است.»

چون مطلب به اینجا رسید کریزانتاس گفت: «کورش، به عقیدهٔ من جملهٔ کسانی که در این جمع حضور دارند، برخی دارای صفاتی نیک و بعضی صاحب روشی نکوهیده‌اند. ولی اگر ما در نبردی که در پیش داریم فایق و پیروزمند شویم، همه خود را در پیروزی سهیم و شریک می‌دانند. به این جهت است که به عقیدهٔ من مذموم‌ترین روش و طریقه آن است که نیک و بد را با یک چشم بینند و با یک میزان بسنجند.» کورش جواب داد: «بهتر است که این سؤال را در حضور عموم سربازان در اردوگاه مطرح کنیم و از آنها بپرسیم آیا سزاوار می‌دانند که در صورت پیروزی برای عموم سهمی مشابه قایل شویم یا این‌که پس از آزمایش‌ها به هرکسی آنچه درخور اوست داده شود.» کریزانتاس بانگ برآورد که چرا مطلب را در غیر این محفل مطرح سازیم چرا نگوییم که تو چنین خواهی کرد، مگر تو جوایز و مسابقاتی برای تشخیص صلاحیت افراد معین ننموده‌ای؟» کورش جواب داد: «موضوع یکی نیست. چه سربازان می‌گویند آنچه از جنگ حاصل شود ثمرهٔ فعالیت دسته‌جمعی است و حال آن‌که فرمان‌دهی سپاه از راه وراثت حق من است و ودیعه‌ای است که از اجداد من به من رسیده است. و بدین سبب آنچه را من مقرر دارم عین عدالت می‌دانند.» کریزانتاس گفت: «اگر جمیع افراد در نقطه‌ای گرد هم آیند تا دربارهٔ این مطلب رأی بدهند، تصور می‌کنی همه معتقدند که نباید برای عموم سهمی مساوی قایل شد بلکه باید رشیدترین افراد را از افتخار بیشتری بهره‌مند ساخت و به او پاداش بیشتری داد.» کورش جواب داد: «به عقیدهٔ من، نتیجه جز این نیست؛ بخصوص که شما جملگی به آن معترفید که این‌چنین باید باشد و ننگی بالاتر از این نیست که نخواهند به آن کسی که بهتر از عهدهٔ انجام تکالیف خود برآمده پاداش بهتری بدهند. من معتقدم که حتی رذل‌ترین افراد بر این باور است که هر که شایستگی بیشتری ابراز داشته است باید پاداش بهتری دریافت دارد و مردان شجاع و رشید سهم بیشتری در افتخار و سرافرازی داشته باشند.»

کورش معتقد بود که این موضوع به خصوص در برابر سران قبایل باید مطرح شود تا مورد توجه خاص آنان قرار گیرد، و حس رشادت و فداکاری آنان برانگیخته شود، و بدانند که هرچه دل‌آوری بیشتر از خود نشان دهند پاداش بهتری دریافت خواهند داشت و در میان اقران

سربلندترند. و این تدبیری بس نیکو است تا سران قبایل بدانند و مطمئن باشند پاداش آنان با افراد و سربازان معمولی برابر نیست. پس، مقرر شد جملهٔ کسانی که در زیر آن چادر در این بحث شرکت داشتند مطلب را با رفقا و هم‌قطاران خویش در میان گذارند تا عموم مردان دلیر بـه آن وقوف یابند و از آن حمایت کنند. یکی از سردسته‌ها گفت: «من اطمینان دارم یک نفر بدون چون و چرا فتوا خواهد داد که پاداش نباید کورکورانه به تساوی بین شرکت‌کنندگان توزیع و تقسیم شود، بلکه سهم هرکس باید به فراخور لیاقت و رشادتش داده شود.» پرسیدند این شخص کیست؟ گفت: «یکی از هم‌قطاران من است و معتقد است که باید بکوشد تا در پاداش از همهٔ رقیبان سهمی برتر داشته باشد.»

ــ آیا در برابر کار بیشتر یا خیر؟

ــ خیر، نسبت به کار کردن چندان رغبتی ندارد و معتقد است کارهای دشوار و پر دردسر را باید دیگران انجام دهند.

کورش پس از این گفت و شنود بانگ برآورد: «ای دوستان، سپاهی که می‌خواهد پیروز شود باید از این قبیل افراد به کلی پاک و منزه باشد. زیرا سربازان معمولاً از آن راهی تبعیت می‌کنند که نشانشان دهند و هدایتشان نمایند. راه‌نمایان نیک آنها را به سوی نیکی و خیر و مربیان کوته‌نظر و جاهل به سوی فساد و رذالت می‌برند. اما راه‌نمایان جاهل و بدخواه داوطلبان بـیشتری در پشت سر خود دارند تا طالبان خیر و نیکی، زیرا فساد که همه جا و به سهولت در میان لذاید و خوش‌گذرانی‌ها رخنه می‌کند، با وسوسه، اراده و اشتهای نفسانی را به خود مجذوب می‌سازد. حال آن که فضیلت و تقوا، که در قلل شامخهٔ اعتلا و بلندی جای دارند، به سـهولت دل‌هـای سست را به سوی خود جلب نمی‌کند؛ به خصوص که مدعیان با وسوسه‌های خود راه‌های سهل و پرنشاط را نشان می‌دهند که ورود به آنها به سهولت میسر می‌شود. بدین جهت من سربازانی را که منحصراً به تن‌پروری و کاهلی متصف‌اند به زنبوران طلایی تشبیه می‌کنم که عیبشان این است که مزاحم یاران و مایهٔ خرج و دردسر همسران خویش‌اند. در صورتی که کسانی که در موقع ابراز فعالیت و لیاقت از در بی‌همتی و بی‌غیرتی درآیند، مایهٔ نکبت و فسـاد و سـرمشق دنـائت و ادبارند. چه این اشخاص انسان را به کژی و بدی سوق می‌دهند و غالباً همین کژی بر تـقوا و درستی غلبه می‌یابد. پس بر ماست که این قبیل افراد را به کلی از حدود اردوی خود دور کنیم و دیگران را از معاشرت و اختلاط با آنان برحذر داریم. در این باب بدانید که اگر صفوف خود را از افراد کشور ما نظم بخشید، حتماً کار نیکی انجام خواهید داد و مقتضی‌المرام خواهید شد. شما اگر به اسبی نیاز داشته باشید، اسبی را انتخاب می‌کنید که خوب باشد و هرگز نـمی‌پرسید آن اسب مال کدام کشور است. به همین قرار در انتخاب مردان، کسانی مورد توجه قرار می‌گیرند که

گروه را تقویت بخشند و بر شرافت شما بیفزایند. و هم‌چنین اگر بخواهند ارابه‌ای راهوار باشد و به مقصد برسد باید از بستن اسبان کندرو و نامساوی بدان بپرهیزند. به همین ترتیب، اگر بخواهند خانه‌ای خوب اداره شود باید از به کار گرفتن خدمت‌گزاران ناشایسته خودداری کنند زیرا بنیان خانه از نداشتن خادم دیرتر متزلزل و پریشان می‌شود تا از خدمت‌گزاران بد و نامرتب. یاران من، بدانید که پس از طرد منافقان و فاسدان، کار ما به پایان نمی‌رسد، زیرا کافی نیست که افراد پست و رذل را از اردوی خود دور کنیم، بلکه باید مراقب این باشیم که بقیهٔ افراد از سرایت رذالت و دنائت مصون و محفوظ بمانند. و چنان‌چه در راه فساد تمایلی نشان دهند اصلاح شوند، زیرا مردان مردد وقتی می‌بینند که فساد مایهٔ خواری و سرافکندگی است به شرافت و تقوا بیشتر پابند و مقید خواهند بود.» این بود نمونه‌ای از سفارش‌های کورش به سردسته‌ها که مورد قبول و ستایش جملگی قرار گرفت.

کورش پس از این بیانات خواست باز یاران خود را با سخنان نشاط‌آور خرسند و مسرور گرداند. نظری بر اطراف خود انداخت و دید سردسته‌ای مرد بسیار زشت و ژولیده‌ای با خود آورده و بر مسند نشانده است. کورش او را به اسم خواند و گفت: «آیا چون این جوان زیباست او را مانند یونانیان پیوسته با خود همه‌جا می‌بری؟» مرد جواب داد: «من دلم خوش است که به روی او نگاه کنم و با او صحبت کنم.» حضار از شنیدن این جواب جمله روی خود را به سوی متکلم و رفیقش متوجه کردند و چون زشتی زنندهٔ آن مرد را دیدند یک‌باره به قهقهه خندیدند. یکی از میان آن جمع فریاد برآورد: «این زشت‌رو چه کرده است که این‌قدر به آن علاقه‌مند شده‌ای؟» جواب داد: «داستانش را حالا نقل خواهم کرد. من خاطر این مرد را به این جهت عزیز می‌دارم که هر وقت، چه روز و چه شب، او را نزد خودم خوانده‌ام، بدون هیچ عذر و بهانه‌ای، نه با قدم‌های آرام، بلکه شتابان به سوی من آمده است. هر فرمانی به او داده‌ام، فوراً آن را انجام داده است. همهٔ افراد دستهٔ ده‌نفری به او تأسی کرده‌اند و مانند او در کار خود چالاک شده‌اند.» یکی از آن میان سؤال کرد: «اگر این زشت‌رو دارای چنین فضیلتی است پس چرا او را نمی‌بوسی؟» مرد زشت به شنیدن این سخن جواب داد: «نه، ارباب من کار دشوار نمی‌پسندد. اگر روی مرا ببوسد، از سایر تمرین‌های دشوار نظامی باز می‌ماند.»

کورش برای مطرح کردن پاداش مساوی، عموم سربازان را مجتمع ساخت. گفتار کورش و کریزانتاس و فرولاس. قرار بر این شد که پاداش هر کسی به تناسب کار و رشادتش باشد. شرح یک نبرد عجیب. کورش تنی چند از سربازان را به سفرهٔ خود دعوت کرد. تمرین‌های نظامی. کورش یک گروهان کامل را بر سر سفره‌اش پذیرایی کرد.

فصل سوم

این بود نمونه‌ای از گفت‌وگو و اعمالی که گاهی جدی و زمانی توأم با مزاح و مطایبه در خیمه‌گاه کورش گفته و انجام می‌شد. تا این که دور سیّم شراب فرا رسید و پس از ادای شکر نعمت به درگاه خدایان از خیمه‌گاه خارج و آمادهٔ استراحت شدند. کورش، فردای آن شب، عموم سربازان را فرا خواند و آنها را مخاطب ساخته گفت: «دوستان من، رفته رفته نبرد نزدیک می‌شود. ثمرهٔ پیروزی ما در این کارزار، چنان‌چه توفیق یار ما باشد ــ زیرا پیوسته باید به این مطلب توجه داشت ــ دشمنان ما و غنایمی است که از آنها به دست خواهیم آورد. ولی اگر در صحنهٔ کارزار شکست بخوریم، پر واضح است که سپاه مغلوب و آنچه در اختیار دارد از آن فاتحین خواهد شد. پس باید بدانید که وقتی سربازان گرد هم جمع شدند تا در نبردی شرکت جویند، باید خوب به این مطلب پی ببرند که اگر هر یک از افراد در انجام تکلیف قصور ورزند یا در دل خویش هراس و بیم راه دهند، هیچ چاره و علاجی در سرنوشت آنان دخیل نخواهد بود و راه نجاتی متصور نیست. آن‌گاه دست همت به کمر خواهند زد و هر یک به نوبهٔ خود کوشش خواهد کرد که عملی درخشان و درخور تمجید و تحسین نشان دهد. اما چنان‌چه دل بدین امید دهد که دیگران برای او کوشش و مجاهدت نمایند و به خاطر او به مبارزه بپردازند و خود راحت و آرام بماند، اطمینان داشته باشید که با این افراد، سرانجام کار جز نکبت و شکست چیز دیگری نخواهد بود. این است مشیت خداوندان که بر همه چیز ناظر و حاکم‌اند. کسانی که حاضر نیستند این رنج را به خود

هموار کنند و خود منشأ عمل درخشان و مایهٔ سرافرازی باشند، به زودی در تحت استیلای دیگران در خواهند آمد و خواهی نخواهی باید طوق بندگی و رقیّت دیگران را گردن نهند. پس هر کس به نوبهٔ خود برپا بایستد و به این سؤال پاسخ گوید: آیا بهتر است بگوییم هر کس که داوطلبانه خود را به مخاطره اندازد و تکلیف دشوارتری را انجام دهد دلیرتر است و استحقاق دریافت پاداش بهتری را دارد یا این که بگوییم جملهٔ افراد سزاوار دریافت پاداش مساوی هستند؟»

کریزانتاس اولین کسی بود که برپا خاست. این شخص یکی از رؤسای قبایل بود. به ظاهر نه جثهٔ بزرگی داشت و نه زور بازویش بیش از دیگران بود، بلکه مردی بود محتاط و عاقبت‌اندیش. او گفت: «می‌دانم که فکر تو این نیست که مردان کم‌همت و ترسو هم‌پایهٔ دلیران رزمجو قرار گیرند. بلکه مقصودت از طرح این سؤال این است که بدانی آیا در جمع ما شخصی یافت می‌شود که تن به کار ندهد و نخواهد کار درخشانی بکند ولی مدعی همان سهمی شود که مردان دلیر در نتیجهٔ دل‌آوری اسحقاق دریافت آن را دارند. من نه مردی چابک‌پا هستم و نه در زور بازو قهرمان مردافکن، بلکه اگر مرا در این قبیل محسنات با دیگران بسنجند نه تنها رتبهٔ اول و دوم را حایز نیستم، حتم دارم در ردیف هزارم، بلکه ده هزارم قرار خواهم گرفت. اما این را یقین دارم که اگر مردان غیور و مبارز به کار افتند، من هم می‌توانم، تا جایی که عقل حکم کند، مزایایی تحصیل کنم. در صورتی که چنان‌چه مردان ترسو و کم‌همت مهمل بمانند و مردان لایق و دلیر مأیوس و ناامید شوند، می‌ترسم که سهم بسیار ناچیزی در تحصیل نیکی و پاداش عمل مستحسن دارا شوم.»

این بود سخنان کریزانتاس. پس از او فرولاس از جا برخاست. این شخص پارسی بود از طبقهٔ پایین. سابقهٔ دیرین و مطبوعی در خدمت و صحبت کورش داشت. جثه‌ای توانا و دلی قوی داشت. او گفت: «به عقیدهٔ من، کورش، و شما ای پارسی‌ها که به سخنان من گوش می‌دهید، ما قادریم که جملگی از یک مبدأ خود را در طلب کار بزرگی به جلو بیفکنیم؛ ما همه بدن‌های خود را با یک نوع غذا تقویت کرده‌ایم، ما همه در یک سپاه بار آمده‌ایم، به همهٔ ما در کسب نیکی و طلب خیر و انجام کار درخشان تعلیم داده‌اند، ما در تحت امر رؤسای واحدی تربیت یافته‌ایم؛ همه می‌دانیم اگر تکالیف خود را بدون چون و چرا انجام دهیم در نزد کورش معزز و محترم هستیم، شهامت و پای‌داری در برابر دشمن، فضیلتی خاص طبقات مخصوص نیست، بلکه هر کس می‌تواند با ابراز لیاقت در این صحنه که بزرگ‌ترین نشانهٔ تقوا و فضیلت مردان است، گوی سبقت برباید و مورد تحسین خاص و عام قرارگیرد. و اما در تهیهٔ وسایل مبارزه، طبیعت به ما درس اولیه را داده است، حتی حیوانات نیز از این وسیله عاری نیستند. گاو با شاخ خود، اسب با

سم خویش، سگ با پوزه‌اش، گراز با سر، و جملهٔ حیوانات، بدون این که تعلیمی دیده باشند، از خود دفاع می‌کنند. من هنگامی که طفل بودم، در برابر هر کس که می‌خواست مرا بزند از خود دفاع می‌کردم و اگر اسلحه در دست نداشتم، با دست‌های خود در برابر او پای‌داری می‌کردم. و این دفاع از جان و حق را احدی به من نیاموخته بود. این غریزه‌ای است که در نهاد هر موجود زنده‌ای هست. هر کجا شمشیری می‌یافتم آن را برمی‌داشتم بدون این که کسی به من این را تلقین کرده باشد. حتی اگر مرا نهی می‌کردند، باز آن را برمی‌داشتم. پدر و مادرم مرا از کارهایی نهی می‌کردند، اما من به حکم طبیعت و ضرورت آنها را انجام می‌دادم. با این تدبیر بود که هر کس که در کمین می‌نشست تا مرا آزاری برساند، من به او حمله‌ور می‌شدم. و این تنها یک احتیاج طبیعی مانند راه رفتن و دویدن نبود، بلکه وقتی آن را انجام می‌دادم در خود احساس لذتی می‌کردم. حال که به ما وسیلهٔ نبرد می‌دهند و در به کار بردن آن باید رشادت و بی‌باکی را پیشهٔ خود سازیم، چه لذتی بالاتر از این که با خصم درآویزیم و دوشادوش رؤسای قبایل دمار از روزگارش درآوریم. مزایا و پاداش‌هایی که رؤسای قبایل دریافت خواهند کرد همان است که ما نیز سزاوار آن هستیم. با این تفاوت که ما در میدان جنگ کمتر جان خود را به مخاطره می‌اندازیم تا آنان؛ زیرا آنها جان شیرین و زندگانی آسودهٔ خود را در معرض خطر قرار می‌دهند و حال آن که ما زندگانی پرمحنت و سراسر رنج و تعب عاری از هر منزلت و افتخار را در کف گرفته به میدان نبرد می‌رویم. ای رفقا و هم‌ردیفان من، این عاقبت ماست و یگانه افتخاری است که در حیات خود می‌توانیم بدان دست یابیم، اما دلمان خوش است به این که کورش در رأس ما قرار گرفته است و با نظر صایب و عاری از غرض ما را قضاوت می‌کند و حکم می‌دهد. بلی، من خدایان را گواه می‌گیرم که کورش هر کس را که رشادت به خرج دهد، دوست و عزیز می‌شمارد و حاضر است با شوق و لذت فراوان هرچه می‌تواند در حق او نیکی کند، چون بخشش به مردان دلیر را بیش از نگه داشتن مال در نزد خود دوست دارد. ما به حکم اجبار و برحسب ضرورت تعلیم دیده‌ایم و به همین جهت آنچه آموخته‌ایم کامل است. در سایر اردوها به افراد، به کمک تمرین‌های مکرر، فنون و آداب اسلحه به دست گرفتن می‌آموزند، اما ما که تن خویش را به حمل بار گران عادت داده خود را قوی و نیرومند ساخته‌ایم کلیهٔ تمرین‌های سخت را عمل می‌کنیم، بار سنگین مهمات بر دوش ما بیش از پری سنگینی ندارد. ای کورش، این را بدان که من تصمیم گرفته‌ام شجاعانه نبرد کنم و متوقعم که در برابر شجاعت و رشادتم از من تقدیر کنی و مهارت و خدمتم را بستایی. و به شما، ای گروه بی‌باک و تهی‌دست، توصیه می‌کنم که در میدان کارزار، همدوش با کسانی که فنون رزمی آموخته‌اند، بی‌باکانه بر دشمن بتازید و نام خود را بلندآوازه گردانید.»

این بود خلاصهٔ گفتار فرولاس. از بین حضار چند نفر دیگر گفته‌های این اشخاص را تأیید کردند و عموماً بر این عقیده شدند که باید هر کس را به فراخور رشادتش پاداش دهند و کورش را به عنوان قاضی برگزیدند و حکم او را مطاع دانستند و جلسه پایان یافت.

روزی کورش گروهان کاملی را که عموماً در مسابقه پیروز شده بودند به اتفاق فرمان‌ده به خیمه‌گاه خویش فرا خواند. این دستهٔ صد نفری را به دو گروه پنجاه نفری تقسیم کرده مقابل یک‌دیگر قرار داده بودند. جملهٔ حریفان زره بر تن و سپر در دست چپ داشتند. پس به دست راست یک ردیف نیزهٔ چوبی بلند دادند و طرف مقابل را مقرر داشتند با کلوخ به حریف خود حمله برد و چون طرفین آمادهٔ کارزار شدند فرمان حمله صادر شد. ناگاه کلوخ‌اندازها با کلوخ به سپر و زره و ران و ساق پای سربازان طرف مقابل حمله بردند. از طرف دیگر، مردانی که چوب در دست داشتند به دست و پای و زره مهاجمین می‌کوفتند تا این که مهاجمین پا به فرار گذاشتند و سربازانی که به چوب مجهز بودند آنها را تعقیب کردند. آنها را به شدت می‌زدند و می‌خندیدند. آن‌گاه عکس این بازی شروع شد و گروه کلوخ‌انداز این بار با چوب حریفان خود را زدند. کورش از این مسابقه خوشش آمد و از این که برندگان به سلاح پارسی مجهز بودند بسیار شاد و مسرور شد و جملهٔ افراد را دعوت کرد بر سر سفرهٔ او بنشینند و صرف طعام نمایند. بر سر سفره چون برخی از آنان را دید که بازو یا ساق خود را بسته بودند از حالشان سؤال کرد و پرسید آیا در جنگ مغلوبه زخمی شدند یا در آن وقت که از هم دور بودند؟ جواب دادند در آن وقت که از یکدیگر دور بودند. جملهٔ نیزه‌داران از لطف بازی اظهار شعف کردند، به غیر از کسانی که مجروح شده بودند، این اشخاص زخم‌های خود را نشان دادند ولی جملگی خندیدند و با شعف بسیار غذا خوردند. فردا صحرا پر از دسته‌هایی بود که به همین بازی مشغول بودند و روزهای بعد به محض این که از تکالیف خود فارغ می‌شدند به این مسابقه می‌پرداختند.

روز دیگر، سردسته‌ای را دید که دستهٔ خود را به کنار رودخانه هدایت می‌کرد. نخست سربازان به صورت ستون یک نفری حرکت می‌کردند، آن‌گاه سردسته فرمان داد تا قسمت دوم و سوم و چهارم پیش بیایند و در کنار دستهٔ اوّل قرار گیرند. به این ترتیب، ستوان‌ها در صف اوّل قرار گرفتند. سپس به قسمت‌ها دستور داد که هر یک به دو بخش شوند. و بدین‌گونه گروهبان‌ها هم در صف اوّل قرار گرفتند. پس از آن، به قسمت‌ها فرمان داد که به صورت ستون چهار نفری درآیند، چنان‌که سرجوخه‌ها هم به صف اوّل آمدند. وقتی به در چادر رسیدند فرمان داد که به ستون یک نفری درآیند. آن‌گاه دستهٔ اول وارد چادر شد و به دنبال آن دسته‌های دوم و سوم و چهارم به چادر درآمدند و به همان ترتیبی که وارد شده بودند بر سر سفره نشستند. کورش از دیدن این همه نظم و ترتیب مسرور شد و او و افراد دستهٔ او را به سفرهٔ خود دعوت کرد.

سردستهٔ دیگری که بر سفرهٔ کورش دعوت داشت گفت: «آیا افراد مرا نیز به سراپردهٔ خود دعوت نمی‌کنی؟ آنها هیچ‌گاه از انجام دادن این حرکت نظامی فروگذار نمی‌کنند. وانگهی وقتی دست از طعام می‌کشند، آخرین سرباز قسمت آخر پیش می‌افتد و به دنبال او تمام افراد آن قسمت حرکت می‌کنند، بعد آخرین سرباز قسمت دوم و سوم و چهارم قسمت‌های خود را به خارج هدایت می‌کنند. و به این ترتیب، می‌دانند به هنگام ضرورت چگونه عقب‌نشینی باید کرد. اگر در محلی مشغول تفرج باشیم و بخواهیم با قدم دو حرکت کنیم صورت‌هایمان را به مشرق متوجه می‌سازیم. آنگاه من در اوّل صف و جوخه‌ها به تدریج یکی بعد از دیگری حرکت می‌کنند و چون به طرف مغرب متوجه شویم آخرین سرباز در اول صف قرار می‌گیرد و هرچند در این صورت من آخرین فرد سپاهم و به دنبال سپاهیان دیگر حرکت می‌کنم، با این حال، همه از من کاملاً اطاعت می‌کنند و به این ترتیب سربازان عادت می‌کنند که چه در زمانی که در صف اوّل قرار می‌گیرند و چه در زمانی که در صفوف آخر حرکت می‌کنند، هیچ‌گاه از فرمان فرمان‌ده سرباز نزنند.» کورش سؤال کرد: «آیا این نظم و ترتیب را در همه حال رعایت می‌کنند؟» گفت: «بلی هر وقت که برای شام خوردن می‌رویم این حرکت را انجام می‌دهیم.»

– پس شما را نیز به سراپردهٔ خود دعوت خواهم کرد. اولاً، برای این که این مشق را هم پیش از غذا و هم پس از غذا انجام می‌دهی. دیگر، برای این که روز و شب به فکر تمرین و چالاکی بدن سربازان هستی، روحشان نیز تربیت خواهد یافت. اما، چون شما این کار دوگانه را انجام می‌دهید شما را دو بار بر سر سفرهٔ خود دعوت می‌کنم.

سردسته جواب داد: «البته این دعوت در یک روز صورت نخواهد گرفت مگر این که دو معده برای خوردن داشته باشیم.»

پس از این بیانات هر یک به سوی مراکز خود مراجعت نمودند. فردای آن روز کورش این دسته را نیز دعوت کرد و دیگران نیز چون این بدیدند تشویق شدند و همین روش را به کار بستند.

سیاکزار نمایندگان هندی‌ها را به حضور خود پذیرفت. کورش صفوف خود را مرتب کرد. مذاکره با نمایندگان هندی‌ها در خصوص جنگ. ضروریات مادی. کورش وعده داد که پادشاه ارمنستان را تضعیف کند. نقشهٔ نبرد. تعلیماتی که به کریزانتاس داده شد.

فصل چهارم

روزی کورش مشغول بازدید افراد خویش بود ناگاه رسولی از جانب سیاکزار آمد و اظهار داشت که نمایندگان هندی‌ها به اردو آمده‌اند. رسول همچنین گفت که سیاکزار تمنا کرده است به ملاقاتش شتاب کنی و برای تو جامهٔ بسیار فاخری فرستاده است و مایل است آن را بر تن کنی و با لباسی برازنده و زیبا در انجمن نمایندگان حاضر شوی.

کورش به اولین سردسته دستور داد افراد را یک یک از حضور او عبور دهد و به سردسته‌های دیگر نیز فرمان داد همین‌گونه رفتار کنند. دستور کورش فوراً اجرا شد و در اندک فرصتی انبوه لشکریان به عرض سیصد نفر و به عمق یکصد نفر تشکیل شد. چون سپاهیان به این شکل قرار گرفتند، امر کرد با قدم دو به دنبال وی حرکت کنند ولی چون دید راهی که به مقصد منتهی می‌شود گنجایش ندارد که ستونی با این عرض عبور کند، دستور داد ستون‌ها به تعداد هزار نفری، متعاقب یک‌دیگر حرکت کنند و خود بدون این که مکثی کند پیشاپیش در حرکت بود و دو نفر سرکرده به مدخل کوچه فرستاد تا در صورت لزوم تعلیماتی به افراد بدهند. چون به مجاورت قصر سیاکزار رسید دستور داد اولین گروه به عمق دوازده نفر در جبههٔ قصر متمرکز شوند سپس به دستهٔ دوّم تا آخرین دسته همین دستور را صادر کرد. همهٔ این حرکات به سرعت و با نظم اجرا شد.

سپس خود با جامهٔ پارسی که بر تن داشت وارد قصر سیاکزار شد. سیاکزار از سرعت و نظم کورش بسیار مسرور شد ولی از سادگی لباسش به‌هم برآمد و گفت: «چرا کورش با این جامهٔ

ساده نزد هندیان حاضر شدی؟ من برای تو لباس فاخری فرستادم، برای من افتخاری است که پسر خواهرم در جامهٔ فاخر و برازنده دیده شود.» کورش جواب داد: «برای تو چه افتخاری داشت اگر من لباس زیبا بر تن و دست‌بند عالی در دست و طوق جواهر بر گردن داشتم ولی خیلی دیر و نامرتب به حضورت می‌رسیدم؟ و حال آن که این سرعت و نظم که من در کارم نشان دادم همه مایهٔ افتخار تو است و هم موجب برازندگی من. چون نشان می‌دهد که چه افراد زبده و سربازان چالاک و تعلیم دیده‌ای خود را برای کمک به تو مهیا کرده‌اند و خود را در اختیارت گذاشته‌اند. سیاکزار که به حقانیت و اصابت گفتار کورش پی برد غرق مسرت شد و نمایندگان هندی‌ها را بار داد.

نمایندگان پس از تحیت و عرض ارادت پادشاه هند، اظهار داشتند: «غرض شاه این است که بداند چه علتی نزاع بین مادی‌ها و آسوری‌ها را به وجود آورده است. و به ما دستور داده است که چون علل و موجبات نبرد را از شما شنیدیم نزد آسوری‌ها برویم و از آنها نیز مطلب را تحقیق کنیم. نیز ما را مأمور کرده است که به هر دو طرف اظهار داریم که ولی‌نعمت ما، شاه هندی‌ها، پس از اطلاع از موجبات نبرد به حمایت از آن طرفی مبادرت خواهد ورزید که بیهوده و بدون دلیل مورد حمله قرار گرفته است.» سیاکزار جواب داد: «پس این را بدانید که ما به هیچ‌وجه درصدد آزار یا ایذا و تجاوز نسبت به آسوریان برنیامده‌ایم. بر شماست که نزد آنان بروید و از علل رفتار ناپسندشان سؤال کنید.» کورش از سیاکزار پرسید: «آیا من هم می‌توانم عقیدهٔ خود را بگویم؟» سیاکزار گفت: آری. آن‌گاه کورش نمایندگان هندی‌ها را مخاطب ساخته گفت: «به ولی‌نعمت خود بگویید که اگر شاه آسوری‌ها گلایه‌ای از ما در دل داشته باشد و خود را مورد آزار یا تجاوز از طرف ما قلمداد کند، ما حاضریم شاه هندیان را به عنوان داور بپذیریم.» پس از این مقال نمایندگان هندیان رخصت طلبیده خارج شدند.

پس از خروج نمایندگان هندیان کورش سیاکزار را مخاطب ساخته گفت: «سیاکزار، من به این سرزمین آمده‌ام بدون این که تنخواه کافی با خود آورده باشم و آن جزئی مبلغی که آورده بودم تمام شده است، یعنی جمله را خرج سربازان کرده‌ام. شاید تعجب کنی، چون تو تغذیه‌شان می‌کنی، ولی من آنچه از نقدینه موجود داشتم همه را به عنوان صله و پاداش بین افراد تقسیم نموده‌ام زیرا بنظر من آن کس که می‌خواهد معاونین و دستیارانی داشته باشد که در همه کار او را یاری کنند، باید به نرم‌گفتاری و خوش‌خویی اطاعتشان را مسلم کند و نظم امور را از راه مراقبت دایم برقرار سازد. و عین این مطلب، به‌خصوص در مواقع جنگ، باید بیشتر مورد توجه قرار گیرد تا یاران صمیمی و موافق، از جان و دل، در پیش‌رفت مقصود بکوشند. زیرا با دوستی و صمیمیت است که می‌توان در قلوب یاران و همکاران حس احترام و همکاری به وجود آورد، نه

با ترس و وحشت. تنها از این راه است که می‌توان کاری کرد که سپاهیان حسادت نورزند و در شکست و نکبت راه طغیان و غدر نپیمایند. در نیل بدین مقصود است که من آنچه داشته‌ام خرج کرده‌ام. گرچه استمداد از تو در این ایام که دست به کار هزینه‌های متعدد و گوناگون هستی چندان شایسته نیست؛ اما باید هر دو به کمک یک‌دیگر تدبیری کنیم تا خود را از عسرت برهانیم. اگر تو در فراخی بودی استعانت از تو مانعی نداشت. به خصوص که به نفع هر دوی ماست و این‌گونه مخارج مایهٔ قوام و رستگاری و موفقیت تو است. من چندی پیش از زبان تو شنیدم که می‌گفتی شاه ارمنستان از این که دشمن مشترکی رو به ما آورده است سخت تو را تحقیر می‌کند و مدتی است که نه سپاهیانی به کمکت فرستاده و نه مالیاتی را که متعهد بود پرداخت کرده است.» سیاکزار در پاسخ گفت: «بلی کورش، مطلب از همین قرار است که می‌گویی. من مرددم که آیا سزاوار است هم‌اکنون بر سرش بتازیم تا آن نا به‌کار را به ادای تکالیف خود مجبور سازیم یا این که مصلحت در این است که او را به حال خود گذاریم و زحمتی به مشکلات کنونی خود نیفزاییم و بعداً او را به سزای ناسپاسی‌اش برسانیم.» کورش پرسید: «جایگاه او در نقاط سهل‌الوصول است یا این که در قلعهٔ استواری پناه گرفته است؟» سیاکزار گفت: «مقر فرمان‌دهی او جایی است که می‌توان به سهولت او را قلع و قمع کرد. من مترصد فرصت مناسب هستم. اما کوهستان‌هایی صعب و دشوار در دسترس خویش دارد که می‌تواند به سهولت خود را در آنها پنهان کند. و اگر چنین کند دیگر دست‌رسی به او آسان نیست و نمی‌توان آنچه را با خود برده است بازگرفت، مگر این که محاصره شود و همان روشی که پدرم عمل کرد به کار برده شود.» کورش گفت: «اگر صلاح بدانی، من به کمک سواره‌نظام خود ناگهان بر سرش بتازم و به یاری خدا مجبورش سازم تا مقرری تو را از حیث سرباز و تنخواه ارسال دارد. و علاوه بر این، به او گوش‌مال سختی بدهم تا این که در این اوقات یار و هواخواه ما باشد.» سیاکزار جواب داد: «شنیده‌ام فرزندانش با تو در مکتب درس می‌خواندند و شاید با سهولت بیشتری به سوی تو بیایند. و اگر فرزندانش را در اختیار خود درآوری تحصیل حاصل است.» کورش پرسید: «آیا بهتر نیست که ما نیت خود را از آنها پنهان کنیم؟» سیاکزار گفت: «البته بهتر است، باید آنها را غافل‌گیر کرد و ناگهان بر سرشان تاخت تا قلع و قمع شوند.» آنگاه کورش گفت: «پس گوش کن و اگر نقشهٔ مرا می‌پسندی بدان عمل کن. من چند بار با سربازانم در سرحدات مشترک کشور ماد و ارمنستان به عزم شکار رفته‌ام و حتی چند نفر از یاران مادی را نیز با خود برده‌ام.»

ـ راست است. اگر با مقدار کمی بروی سوءظن آنان برانگیخته نخواهد شد و تصور خواهند کرد به شکار رفته‌ای.

ـ تصور می‌کنم پیدا کردن چنین بهانه‌ای دشوار نباشد، می‌گوییم شکار بزرگی ترتیب داده‌ایم.

و بدین منظور، من می‌توانم علناً چند سوار از تو عاریت بخواهم.

ــ بسیار خوب، من به این بهانه که عازم سرحدات آسور هستم تعداد کمی سوار به تو خواهم داد، و خود به قصد مستحکم کردن سرحدات آسور به آن صوب حرکت می‌کنم؛ و چون دو روزی مشغول تفرج و شکار شدی، عده‌ای از بهترین افراد پیاده‌نظام و زبده سواران را به کمکت خواهم فرستاد. و به محض این که افراد به تو پیوستند ناگهان حمله را آغاز کن. من سعی می‌کنم با بقیهٔ قوا در نزدیکی تو پنهان بمانم و چون ضرورت ایجاب کرد به یاری‌ات بشتابم.

پس سیاکزار به سرعت سواران و پیاده‌نظام خود را مجهز کرد و با ارابه‌هایی پر از گندم به سوی سرحد رهسپار شد. کورش پس از قربانی، رسولانی نزد سیاکزار فرستاد و از او بهترین سواران جوان را طلب کرد. سیاکزار فقط عدهٔ قلیلی نزد کورش فرستاد و خود با عمدهٔ قوا به طرف سرحدات آسور حرکت کرد. و کورش به عنوان شکار به سرحدات ارمنستان رو آورد و درست مانند ایامی که به شکار و تفرج می‌رفت به سرحد نزدیک شد.

هنوز بیش از اندک مسافتی نپیموده بود که خرگوشی از تل خاک بیرون جست. همان لحظه عقابی تیزپر بر سر خرگوش فرود آمد و او را محکم در چنگال آهنین خویش گرفت و طعمهٔ خود را به بلندی برد. کورش این واقعه را به فال نیک گرفت، شکر خدا را به جای آورد، آنگاه رو به یاران خود کرد و گفت: «رفقا، خدا بشارت داد که شکار نیکویی خواهیم داشت.»

چون به سرحد رسید به شکار پرداخت و سواران و پیاده‌ها به دنبال او به راه‌پیمایی پرداختند و چنین وانمود کردند که مترصدند شکار از پناهگاه خارج شود. سواران و پیاده‌نظام عدهٔ بسیاری گراز و گوزن و سایر وحوش را به پیش انداخته شکار کردند.

به همین منوال شکارکنان به خط سرحدی رسیده به استراحت پرداختند. فردای آن شب شکارکنان به سوی کوهستان‌های مورد نظرشان نزدیک شدند. پس از خاتمهٔ شکار باز به استراحت پرداختند. چون کورش از حضور سپاهیان سیاکزار مطلع شد پیام فرستاد که در فاصلهٔ دو فرسنگی آن محل ایست کنند و فرمانده آنها پس از شام پیش او بیاید. کورش پس از استراحت سران دسته را گرد خود جمع کرد و گفت: «رفقا، شاه ارمنستان سابق بر این متحد و خراج‌گزار سیاکزار بود. اما امروز که دشمن به سوی سیاکزار رو آورده است، غدر و خیانت پیشه گرفته است و سپاه و خراجی را که بر عهده دارد نفرستاده است. بر ماست که او را گوش‌مال سختی بدهیم. اما نقشهٔ من از این قرار است: تو ای کریزانتاس، پس از اندک استراحت نیمی از سربازان پارسی را که همراه ما هستند با خود بگیر و به سمت کوهستانی که می‌گویند چون ارامنه دچار ترس و وحشت شدند به آنجا فرار می‌کنند برو و بر آن محل مسلط باش. من راه‌نما به تو می‌دهم. می‌گویند آن کوه‌ها از جنگل مستور است؛ پس به سهولت می‌توانی خود را در آن محل

مخفی کنی، چنان‌که کسی متوجه نشود. مع‌هذا، تنی چند از افراد خود را به شکل دزدان درآور و آنها را با لباس ژنده و در هیئت راه‌زنان از جلو بفرست اگر این عده با چند نفر از ارامنه برخورد کردند باید آنان را دستگیر کنند تا هیاهو برپا نشود و از حضور ما اطلاعی نیابند و اگر موفق به دست‌گیر کردنشان نشدند باید آنها را فراری دهند تا متوجه افراد دیگر نشوند و مطلب به تصور این‌که با تنی چند از دزدان تصادم کرده‌اند ختم شود. این است آنچه تو باید انجام دهی. من در طلیعهٔ صبح با بقیهٔ سپاهیان، یعنی پیاده‌نظام، و تمام سواره‌نظام حرکت خواهم کرد و یکسر به سوی اقامتگاه شاه می‌روم. اگر شاه درصدد مدافعه از خویش برآمد باید به مصاف پرداخت. اگر خود را از جلگه عقب کشید باید ناچار به تعاقبش اقدام کرد. و اگر خواست به سوی کوهستان متواری شود، بر تو است که یک نفر از آنان را زنده نگذاری. ما واقعاً به شکار بزرگی همت گماشته‌ایم. شکار جرگه، باید دمار از روزگارشان درآوریم. باید از گذرگاه‌ها مراقبت کنی، یعنی قبل از این که شکار آغاز شود راه گریز بر فراری‌ها ببندی. و فراموش مکن آنان که معابر را سد می‌کنند، باید در کمین باشند و از نظر شکار فراری کاملاً پنهان بمانند. اما متوجه باش که شکاری که در کمین آن نشسته‌ای شکاری عادی نیست.

امروز به سپاهیانت استراحت بده تا خوب بخوابند و در هنگام کارزار آماده و بانشاط باشند. باز مترصد باش که بیهوده خود را در کوه‌ها سرگردان نکنی؛ از معابر سخت و صعب عبور مکن، به راه‌نماها دستور بده تو را از سهل‌ترین راه‌ها هدایت کنند و اقصر فاصله را طی کنید. باز بر خلاف عادت، بیهوده مدو و مجبور مکن افراد به دنبالت بدوند. بلکه با قدمی برو که همه بتوانند از تو تبعیت کنند، و در کمال ملایمت بشتاب تا به مقصود خود نایل آیی. اگر دیدی در کوه‌پیمایی خسته شده‌اند، تنی چند از مردان زبده و کارآزموده را عقب نگه‌دار تا دیگران را به رفتن ترغیب کنند.» کریزانتاس پس از شنیدن این تعلیمات از زبان کورش خیلی مغرور شد که مورد اعتماد کورش قرار گرفته است. پس راه‌نماها را با خود برداشت و دستورهای لازم به کسانی که همراه او می‌بایست حرکت کنند داد و برای استراحت به گوشه‌ای رفت و خوابید. پس از استراحت کافی، جملگی آماده شدند و به سوی کوهستان عزیمت نمودند.

کورش سپیده‌دم قاصدی نزد شاه ارمنستان فرستاد و به او پیام داد که «کورش از تو خواهش می‌کند که سپاهیان و تنخواهی را که بر ذمهٔ خود داری فوراً بفرستی.» و به قاصد گفت: اگر از تو سؤال شد که کورش کجاست، حقیقت را بگو که من در سرحد منتظر ایستاده‌ام. اگر از تو پرسید که شخص من در خط مرزی حضور دارم، بگو اطلاعی نداری. چنان‌چه از شمارهٔ ما پرسید بگو کسانی بفرستد و تحقیق کند.

کورش قاصد خویش را بدین قرار تعلیم داد زیرا فکر می‌کرد بهتر است با اطلاع قبلی وارد

سرزمین خصم شود تا بدون اطلاع و پنهانی. خود نیز با افراد مهیا شدند که اگر کار به نبرد کشید از همه جهت آمادهٔ کارزار باشند. پس سربازان خود را از وارد ساختن هر خسارتی نهی کرد و چنان‌چه از ارامنه کسی را دیدند، باب صحبت بگشایند و اعتمادش را جلب نمایند و کاری کنند که مردم حاضر شوند آذوقه و خواربار لازم در اختیار سپاهیان بگذارند.

کتاب سوم

دست‌گیر شدن شاه ارمنستان و همراهانش. پسر شاه، کورش را با احترام پذیرفت. عقد اتحاد با ارمنستان.

فصل اول

شاه ارمنستان از شنیدن پیام کورش به غایت هراسناک شد. چه دید بهانهٔ روشنی به دست مدعیان داده و در انجام تعهد خویش قصور ورزیده است؛ نه خراج داده و نه سرباز فرستاده است؛ و از همه بدتر، چون به داخل سرزمین قدم نهند، خواهند دید که مشغول ساختمان استحکامات و قلعه‌بندی در اطراف پای‌تخت است و برای این خلاف ثانوی هیچ عذری ندارد. چون به عواقب کار خویش فکر می‌کرد لرزه بر اندامش می‌افتاد. ناچار به عجله مأمور به اطراف گسیل داشت تا از هر سو افراد و سپاهی جمع‌آوری کنند سپس همسر و دختران و پسر کوچک‌تر خویش ساباریس را با عروس و بهترین اثاث و جواهر خود در تحت مراقبت قراولان بسیار به کوهستان‌ها فرستاد. در همان حال قراولانی به اطراف فرستاد تا از حرکات کورش اطلاع به هم رسانند و عموم ارامنه را تحت سلاح درآورده فرمان آماده‌باش صادر کرد. دیری نگذشت که پیام آوردند کورش شخصاً آمده است. پادشاه ارمنستان که جسارت مقابله در خود ندید فرار را بر قرار ترجیح داد و گریخت. ارامنه که این بدیدند، خود نیز به عجله به هر سو گریختند تا دارایی و خانهٔ خود را حفظ کنند. کورش چون دید جملهٔ مردم سراسیمه به هر سو می‌دوند و با گله و حشم و دارایی خود در صددند خود را پنهان کنند جارچیانی به هر سو فرستاد و اعلام داشت که به کسانی که در سر کار خویش بمانند آسیبی نخواهد رسید، بلکه هر کس کار خود را رها کند و به کوهستان پناه برد با او مانند دشمن رفتار خواهد شد. نتیجه این شد که بسیاری از مردم بر سر کار خویش باقی ماندند. مگر عده‌ای که در ملازمت شاه ارامنه پا به فرا گذاردند. در این اثنا، قراولان زنان شاه در کوهستان گرفتار سربازان کورش، که در کمین بودند، شده جملگی در حین فرار دست‌گیر شدند. هم‌چنین پسر پادشاه و دختران و زنان و کلیهٔ غنایم و ذخایر به دست سربازان ایرانی افتاد.

شاه ارامنه چون نمی‌دانست از شنیدن این اخبار شوم چه کند، ناچار بر بلندی‌ها پناه برد. کورش ارتفاعات را به کمک سربازان خود محاصره کرد سپس پیام فرستاد که کریزانتاس سربازان را در محل مستقر نموده خود به سرعت به وی بپیوندد.

کورش مشغول آرایش صفوف سربازان خود شد و قاصدی نزد شاه ارمنستان فرستاد و این سؤال را مطرح ساخت: «بگو بدانم آیا ترجیح می‌دهی در بالای صخره بمانی و با تشنگی و گرسنگی بجنگی، یا این که به جلگهٔ پایین آمده با ما به مصاف‌پردازی؟» شاه ارمنستان جواب داد ترجیح می‌دهد که با هیچ کس نجنگد. کورش بار دیگر قاصد فرستاد و سؤال کرد: چرا از صخره پایین نمی‌آیی؟

ــ زیرا نمی‌دانم چه بکنم.

ــ بر تو است که تسلیم شوی و دربارهٔ رفتار خود توضیح بدهی.

ــ آن‌کس که مرا قضاوت کند کیست؟

ــ آن‌کس که مشیت خداوند او را بر تو پیروز ساخته است.

شاه ارمنستان به اجبار از صخره پایین آمد و تسلیم شد. کورش او و ملازمانش را میان سپاه خود که با ورود افواج جدید کامل شده بود پذیرفت.

در این اثنا، پسر ارشد پادشاه ارمنستان که با کورش در یک مکتب درس خوانده بود فرا رسید. این شخص بارها در شکارگاه‌ها رفیق و ندیم کورش بود. به محض اطلاع از قضایا با همان لباس سفر خدمت کورش شتافت و چون پدر و مادر و خواهران و همسر خود محبوس دید گریه آغاز کرد. کورش که او را بدید به ادای این کلمات اکتفا کرد: «تو موقع مناسبی سر رسیدی تا در محاکمهٔ پدرت حاضر باشی.» پس دستور داد جملهٔ بزرگان سپاه پارسی و مادی و هم‌چنین رؤسای قبایل ارمنی را فرا خواندند و به زنان دربار نیز اجازه دادند در همان ارابه‌ای که جلوس کرده بودند گرد میدان باشند. چون عموم حضار حلقه‌وار گردش جمع شدند گفت: «ای پادشاه ارمنستان، من به تو توصیه می‌کنم که در دفاع از خویشتن، جز به ذکر حقیقت امر به سخن دیگری مبادرت نکنی تا بلکه بتوانی خود را از عواقب زشت‌ترین گناهان مصون و معاف داری. چه این را محقق بدان که کسی که می‌کوشد دروغ خود را پنهان کند سزاوار بخشش نیست. این زنان و اطفال و این سردسته‌های ارامنه، جملگی بر آنچه تو کرده‌ای وقوف دارند، اگر بفهمند و ببینند که سخنی برخلاف حقیقت ایراد نمودی، و من بر آن وقوف یافتم، یقین خواهند داشت در فنای خود به بدترین وجهی کوشیده‌ای و به مخوف‌ترین عواقب گرفتار خواهی شد.» شاه ارمنستان گفت: «کورش تو هرچه دلت می‌خواهد بگو، من جز اظهار حقیقت سخنی نخواهم گفت، هرچه بادا باد.»

ـ پس بگو آیا هیچ‌گاه بر ضد آستیاژ، پدربزرگ من، و سایر مادی‌ها جنگی نموده‌ای یا نه؟
ـ بلی جنگ کرده‌ام.
ـ آیا پس از مغلوب شدن متعهد شدی که هر ساله خراج بدهی و هر کجا که مقرر داشت سرباز آماده بفرستی و از ساختن استحکامات و قلاع احتراز جویی؟
ـ راست است.
ـ پس چرا نه خراج فرستادی و نه سرباز؟ چرا برخلاف عهد خود به ساختن قلاع پرداختی؟
ـ زیرا آزادی را دوست داشتم، به نظر من برازنده‌ترین و زیباترین چیز آزادی است و آرزو دارم که این میراث را به اطفالم برسانم.
کورش جواب داد: «البته نبرد و مبارزه و کوشش برای خلاصی از قید بندگی بسیار پسندیده است، اما اگر مردی در جنگی شکست بخورد یا به نحوی دیگر تحت اطاعت دیگری درآید ولی علناً سعی کند خلاف قول و عهد خود با زیردستان خود عمل کند، تو خود بگو، آیا او را مردی شریف و قانون‌شناس خواهی دانست، یا این که او را مقصر و مستحق مجازات خواهی شمرد؟
ـ چون تو نمی‌خواهی حرف دروغ از لبانم خارج شود اقرار می‌کنم که مستحق مجازات است.
ـ به هر یک از سؤالات من پاسخ روشنی بده: اگر مرد معتبری خلاف عهد و قرار خویش رفتار کرد، آیا او را در منصب خویش باقی خواهی گذارد یا این که شخص دیگری را به جایش منصوب می‌کنی؟
ـ مرد دیگری به جایش برمی‌گزینم.
ـ و چنان‌چه صاحب مال و منال فراوانی بود، او را صاحب ثروت باقی خواهی گذاشت یا تهی‌دست و محتاجش خواهی نمود؟
ـ آنچه در دست دارد از او خواهم گرفت.
ـ و چنان‌چه دریافتی که با دشمنانت سر و سری دارد چه خواهی کرد؟
ـ او را خواهم کشت. آه، بهتر نیست که در راست گفتن بمیرم و ننگ دروغ بر خود هموار نسازم؟
پسرش پس از شنیدن این کلمات تاج شاهی را از سرش برداشت و جامهٔ خود را پاره کرد. زنان شیون آغاز کردند و بر سر و صورت خویش کوفتند، چنان‌که گویی پدرشان مرده است. کورش دستور داد ساکت شوند و چنین گفت: «پس ای پادشاه ارمنستان، حال که آیین دادگری تو چنین است، به من چه توصیه می‌کنی؟» شاه ارمنستان در سکوت فرو رفت زیرا نمی‌دانست کورش را به کشتن خویش توصیه کند، یا برخلاف گفتهٔ خویش تقاضای عفو و احسان کند. تا

این که پسرش، تیگران، شفاعت‌کنان رو به کورش کرد و گفت: «ای کورش، حال که پدرم تردید دارد اجازه بده آنچه مصلحت است تقاضا کنم.» کورش که به یادش آمد تیگران در حین شکار، مرد دانشمندی با خود داشت و از او تجلیل می‌کرد. خواست از عقیدهٔ او در این باب آگاه شود. از این رو اجازه داد که عقیدهٔ خویش را بگوید. تیگران گفت: «اگر تو نیات و اعمال پدرم را صحه می‌گذاری، صمیمانه درخواست دارم از آن تبعیت نمایی، اما اگر معتقدی که خطایی مرتکب شده و راه کژی پیموده است از او متابعت مکن، صواب نیست.» کورش جواب داد: «در امر قضاوت هیچ‌گاه از رفتار و کردار مرد مقصری تقلید نخواهم کرد.»

ــ راست است.

ــ بنا به اقرار صریح خودت پدرت باید تنبیه شود زیرا به مجازات رساندن مقصر عین عدالت است.

ــ آیا به عقیدهٔ شخص خودت کدام راه صواب است: مجازات کردن مقصر به نفع یا به زیان تو.

ــ در صورت اخیر من خودم را تنبیه کرده‌ام.

تیگران گفت: «ولی این را بدان که کشتن کسانی که در دست تو گرفتار و مطیع هستند، در این ساعت که حفظ و نگهداری‌شان شایان اهمیت است، به ضرر تو خواهد بود.»

ــ چگونه ممکن است به کسانی که راه‌پیمان شکنی در پیش گرفته‌اند اعتماد نمود؟

ــ اگر راه عقل بپیمایند استحقاق چنین گذشتی را دارند. زیرا ای کورش، مصلحت در عقل است، بدون عقل سایر فضایل شخص عبث و مهمل خواهند ماند. مثلاً شجاعت و بی‌باکی به چه کار می‌آید اگر شخص از حلیهٔ عقل محروم باشد. به چه درد می‌خورد که کسی غنی و سوارکار خوب باشد و در کشور خود نیرومند باشد ولی راه عقل و تدبیر نپیماید؟ زیرا به اتکای عقل است که هر دوستی مفید و هر مخدومی نیک می‌شود.

ــ تو عقیده‌مندی که در یک روز پدرت از گم‌راهی به عقل و از سبک‌مغزی به تدبیر و کیاست تغییر وضع خواهد داد؟

ــ البته؟

ــ پس به زغم تو عقل یک تأثر روحی است مانند درد و الم، نه یک دانش اکتسابی. تازه اگر چنین باشد ممکن است شخص فتنی، عاقل و باکیاست شود، ولی از یک شخص سبک‌مغز، یکباره عاقل شدن بسیار مستبعد، بلکه محال، است.

ــ چرا، ممکن است. مگر ندیدی مردی که جسارت ورزیده با مردی از خود نیرومندتر می‌جنگد، پس از شکست بی‌درنگ بیماری جسارت و تهور او شفا می‌یابد؛ یا ندیده‌ای که وقتی

دو دولت با هم می‌جنگند، آن که شکست می‌خورد بی‌درنگ از جنگ و ستیز با حریف خود باز می‌ایستد؟

ـ پدرت با کدام شکست مواجه شده است که حال بخواهد راه عقل و حسن تدبیر بپیماید؟ در همین مبارزه می‌خواست خود را آزاد کند، اما باز طوق بندگی را در گردن نهاد و بیش از پیش اسیر و گرفتار شد. او می‌خواست اسرار خود را مکتوم دارد و یکباره حریف خود را غافل‌گیر کند، اما دچار شکست شد.

ـ او دید که تو وقتی خواستی او را بفریبی، به همان آسانی که کوران و کران و دیوانگان را می‌فریبند، فریبش دادی. تو می‌خواستی کسی به مقاصدت پی نبرد، او نیز می‌خواست در خفا برای خود استحکاماتی بسازد ولی تو او را در قلعه‌هایی که به قصد دفاع از جان خویشتن بنیاد نهاده بود، زندانی کردی. تو به سرعتی از گوشه‌های دوردست، در کمال اختفا و تردستی بر او تاختی که مجال نکرد افواج خود را برای حمایت و دفاع از خود جمع‌آوری کند.

ـ آیا تصور می‌کنی چنین شکست‌ها مرد را به راه صواب و عقل هدایت می‌کند و او را معترف به این حقیقت می‌سازد که مردان بهتری در صفحهٔ روزگار یافت می‌شوند؟

ـ خیلی بهتر و سریع‌تر از آن وقت که در میدان کارزار دچار شکست و نکبت شود. زیرا آن کس که در نتیجهٔ قوهٔ قهریه در میدان جنگ دچار شکست شده است پیش خود فکر می‌کند که اگر تن خود را بهتر به وسیلهٔ تمرین‌های رزمی پرورش دهد در کارزار فایق می‌آید. یا شهری که مغلوب شود به این امید است که با یافتن متحدین دوباره وارد میدان نبرد شود. اما بارها دیده شده است که کسانی که برتری دیگران را بر خود مسلم ببینند، بی‌چون و چرا با آنها از در اطاعت و خضوع درمی‌آیند و بدون اجبار امرش را مطاع و متبع می‌شمرند.

ـ از سخنان تو این‌طور استنباط می‌شود که مردان تندخو معتقد نیستند که انسان باید ملایم باشد، یا دزدان به چیزی غیر از دزدی معتقد نیستند، و دروغ‌گویان سخن راست را باور نمی‌دارند، و یا ستمکاران به این عقیده‌اند که نباید عدالت اجرا شود. مگر تو معتقدی که پدرت در راه خدعه و تزویر علیه ما و در عهدشکنی و پامال کردن تعهدات خود از این نکته غافل بود که ما نیز مراقب وضع او هستیم و اجرای عهدنامه‌هایی را که با آستیاژ متعقد کرده است خواستاریم؟

ـ من می‌گویم برای این که کسی عاقل شود کافی نیست دیگران را بهتر از خود بداند بلکه باید ضرب شصت عدالت قوی‌تر از خود را تحمل کرده باشد، درست مانند وضعی که پدرم اکنون به آن گرفتار است.

ـ اما پدرت تاکنون هنوز متحمل جور و ستمی نشده است ولی می‌دانم که ترسش از این است که گرفتار عواقب شوم و ناگواری شود.

ـ آیا عقیده داری که چیزی بیشتر از ترس و خوف شدید از مجازات، روح را اسیر کند؟ آیا به این مطلب پی برده‌ای که مردم، در برابر سخت‌ترین مجازات‌هایی که قانون معین کرده است، باز مقاومت به خرج می‌دهند ولی وقتی تحت استیلای ترس و وحشت شدید هستند، جرئت نمی‌کنند به چشم آن کس که از او می‌ترسند نگاه کنند ولو آن که او به نرمی سخن بگوید؟

ـ یعنی به عقیدهٔ تو ترس از مجازات مردم را بیشتر از عین عقوبات زجر و زحمت می‌دهد؟

ـ تو خود از تجربه آموخته‌ای که این سخن عین حقیقت است. تو بارها ملاحظه کرده‌ای که کسانی که از وطن و خانه و کاشانهٔ خود تبعید می‌شوند، یا در حین مبارزه، در تحت استیلای ترس و وحشت از مغلوبیت درمی‌آیند، به کلی فاقد اراده و توانایی می‌شوند. درست مانند کسانی که چون پا به عرشهٔ کشتی می‌نهند از طوفان بر خود می‌لرزند، یا کسانی که از بندگی و اسارت وحشت مداوم دارند، جمله از غذا خوردن می‌افتند، خواب به چشمشان نمی‌آید، چون اسیر ترس و گرفتار وحشت‌اند. اما چون از مملکت خویش طرد شدند یا پس از این که دچار شکست شدند یا در قید اسارت و بندگی درآمدند، آن وقت بهتر از مردان خوش‌بخت غذا می‌خورند و می‌خوابند. از این قراین معلوم می‌شود که ترس و وحشت بر دوش آدمی‌زاد چه بار سنگینی است. بارها دیده شده است که بسیاری از فراریان وقتی که گرفتار شوند، از خوف مرگ، به حیات خود خاتمه می‌دهند و خود را از بلندی‌ها به زیر پرتاب نموده؛ حتی با انگشتان خود، حلق خویش را می‌فشارند تا بمیرند؛ یا چه بسا که به جان یک‌دیگر افتاده چون دیوانگان یک‌دیگر را می‌کشند. به زعم من، ترس از همه چیز روح انسان را بیشتر معذب می‌نماید و تحت فشار قرار می‌دهد و صدمه‌اش ناگهانی‌تر و شدیدتر است. آیا تصور می‌کنی که وضع پدرم، تحت استیلای ترس و وحشت از بندگی و اسارت خویش و من و زنان و فرزندانش به چه پایه است؟

کورش جواب داد: «تصور وضع دردناک و آشفته‌اش دشوار نیست اما مردانی که قدر عافیت نمی‌دانند و در زبردستی پرخاش و ناسزا روا می‌دارند، چون زیر دست شدند، بسیار آشفته و منقلب می‌شوند، اما چون دوباره از خاک ذلت برخیزند همان کارهای ناشایست گذشته را آغاز می‌کنند.»

ـ بلی ای کورش، خطاهایی که ما مرتکب شده‌ایم به تو حق می‌دهد که به ما اعتماد روا نداری. تو آزادی که قلعه‌ها بسازی، استحکامات ما را تصاحب کنی و به آنچه در حصول اطمینان از وفاداری ما روا می‌دانی عمل کنی. ولی دیگر شکایتی از ما نخواهی شنید چه این پند را پیوسته آویزهٔ گوش خود خواهیم کرد که رفتار و کردار خودمان است که مایهٔ بدبختی ما شده است. اگر موقعی که حکومت این کشور را به مرد درستی می‌دهی، از او بدگمان باشی، متوجه باش که این نیکی تو مایهٔ قطع دوستی شما نگردد. از طرف دیگر، اگر برای پرهیز از کینه‌توزی او

قید و بندی بر جسارت و بی‌پروایی او نگذاری، متوجه باش که آن وقت بیش از ما احتیاج خواهد داشت که او را بر سر عقل آوری.

کورش گفت: «پناه بر خدا که من خادمانی از راه رعب و اجبار برای خویشتن فراهم بیاورم، چه من خطاهای خادمانی را که با حِسن ارادت و دوستی در خدمتم بکوشند، به مراتب بهتر از خدماتی می‌دانم که از طرف اشخاصی صورت بگیرد که می‌دانم مرا منفور می‌دارند ولی از راه ترس و اکراه، وظیفهٔ خود را خوب انجام می‌دهند.

ـ آیا این دوستی و ارادت را از چه کسی، در این وضع، بهتر از ما انتظار خواهی داشت؟

ـ از جانب کسانی که هیچ‌گاه در صدد دشمنی با من برنیامده‌اند و از من توقع و انتظار نیکی که شما حال در صدد به دست آوردن آن هستید، نداشته‌اند.

ـ آیا در دنیا، ای کورش، مردی یافت می‌شود که بتوانی در این وضع، به همان میزان که قدرت داری به پدرم نیکی کنی، در حقش احسان کنی؟ آیا کسی که عقدشکنی یا تقصیری مرتکب نشده باشد، در صدد حق‌شناسی و ادای شکر نعمت برخواهد آمد؟ آیا معتقد نیستی که اگر زن و فرزند مقصری را که در بند تو است ببخشایی، او بیش از آن کس که مال و جان و زن و فرزندش را نگرفته‌ای، سپاس‌گزار تو خواهد شد؟ بالاخره، اگر مقدّر است که سلطنت ارمنستان مضمحل و نابود شود، آیا تصور می‌کنی احدی در دنیا بیش از ما، مهموم و دل‌شکسته شود؟ مسلم است آن کس که بیش از دیگران از فقدان مسند شاهی مغموم می‌شود، چون تو بر او کرم کنی و تارک سلطنت را به ودیعت به وی بسپاری، بیش از همه کس سپاس‌گزارت خواهد شد. اگر بخواهی که در موقع عزیمتت همه چیز مرتب بماند، آیا مصلحت در این است که مردان جدیدی بر امور مسلط کنی، یا نمک‌پروردگان خود را کما فی‌السابق مصدر کار باقی گذاری. اگر بخواهی از اینجا سپاهیانی آزموده و کار دیده در رکابت ببری، چه کس بهتر از ما شایستگی انجام این خدمت را خواهد داشت؛ و چنان‌چه به مال و تنخواه ضرورتی هست، چه کس بهتر از ما قادر است تمام هستی و دارایی خود را در اختیارت قرار دهد؟ ای کورش بزرگوار و خوب، اگر ما بندگان درگاهت را از کف بدهی، زیانی به خود وارد ساخته‌ای که به مراتب از ضررهایی که پدر من قادر بود به تو وارد آورد بیشتر است.

این بود خلاصهٔ استغاثه‌های تیگران. کورش با شعف بی‌پایان به التماس و زاری پسر پادشاه ارمنستان گوش می‌داد؛ به خصوص که می‌دید به سهولت در آنچه به سیاکزار وعده کرده بود توفیق حاصل کرده است. به یادش آمد که به او وعده کرده بود که ممکن است ارمنستان را دوست و متحدی به مراتب وفادارتر از سابق کرد. پس از لختی رو به پادشاه ارمنستان کرده گفت: «اگر این دلایل شما را بپذیرم چند تن سپاهی و چه مبلغ تنخواه برای ادامهٔ جنگ با دشمن تسلیم

خواهید کرد؟» شاه جواب داد: «بهترین و صمیمانه‌ترین راه آن است که ما آنچه قوای نظامی در اختیار داریم خدمتت عرضه داریم و تو آنچه ضرورت ایجاب می‌کند با خود برگیر و بقیه را برای حفظ و حراست داخله باقی گذار و همین طریق را در مبلغ تنخواه به کار بر؛ چون از موجودی خزانهٔ ما آگاه شوی آنچه احتیاج داری بردار و بقیه را برای ادارهٔ امور در اختیار ما بگذار.»

ـ بسیار خوب از شمارهٔ سپاهیان و وضع خزانهٔ خود مرا مطلع کن.

شاه ارمنستان جواب داد: «سوارهٔ ما مرکّب از هشت هزار و پیاده‌نظام بالغ بر چهل هزار نفر است. دارایی خزانهٔ ما با آنچه از پدرم به میراث رسیده در حدود سه هزار تالان است.» کورش بدون تأمل جواب داد: «از سپاهیان خود چون با همسایگان خود، کلدانی‌ها، در نبرد هستید نیمی را در اختیار ما بگذار و از تنخواه به جای پنجاه تالان که به سیاکزار خراج بایستی بدهی یکصد تالان بده، چه در انجام تعهدات خود قصور ورزیده‌ای. و اما یکصد تالان به من قرض بده که به امید خدا به تو مسترد خواهم داشت و یا در ازای این کمک، خدمتی که شایسته‌است در حقت منظور خواهم کرد. ولی چنان‌چه نتوانستم عین آن را به زودی مسترد بدارم، مرا به ناتوانی می‌توان متصف کرد، نه به بی‌عدالتی و تجاوز.» شاه ارامنه گفت: «به این قسم سخن نگو، چون در این صورت اعتمادم از تو سلب خواهد شد. زیرا آنچه که برای ما باقی می‌گذاری، جملگی از آن تو است.»

ـ بسیار خوب، حال در ازای به دست آوردن زن خویش چه می‌پردازی؟

ـ آنچه در اختیار دارم.

ـ در ازای اطفال خود؟

ـ باز آنچه در اختیار دارم.

ـ یعنی یک برابر بیشتر از آنچه داری! تو ای تیگران، در ازای عیال خود چه می‌پردازی؟

تیگران که تازه ازدواج کرده و عاشق دل‌خستهٔ زن خویش بود، جواب داد: «من حیات خود را می‌فروشم تا زنم از قید اسارت خارج شود.»

ـ بگیر زنت در اختیار تو است. من او را به عنوان اسیر نزد خود نگاه نداشتم چه تو قصور و خلافی نسبت به ما مرتکب نشده‌ای.

بعد به شاه ارمنستان گفت: «تو هم زن و اطفال خود را بگیر، بدون این که در عوض چیزی بدهی. زیرا هیچ‌گاه در قید اسارت درنیامده بودند. حال نوبت آن رسیده است که سر سفرهٔ من بنشینید و غذا بخورید سپس هر کجا که مایلید بروید.» جملگی ماندند و از خوان نعمت کورش برخوردار شدند.

پس از صرف شام کورش تیگران را مخاطب ساخته گفت: «آن کسی که با ما شکار می‌کرد و تو آن همه مدح و ثنایش را می‌گفتی کجاست؟»

ـ آه، پدرم که در خدمت نشسته او را کشت.

ـ به چه جرمی؟

ـ بدین عنوان که مایهٔ فساد من بود. اما ای کورش آن مرد صاحب چنان روح پاک و باعزتی بود که در حین نزع می‌گفت: «تیگران گرچه پدرت مرا به کشتن داد ولی کینهٔ او را در دل مگیر، تقصیر از او نیست، از راه خباثت مرا نمی‌کشد، به علت جهالت است. کلیهٔ تقصیراتی که آدمیان از راه جهالت مرتکب می‌شوند غیر ارادی است.

کورش بانگ برآورد: بی‌چاره مرد!

آنگاه شاه ارامنه کورش را مخاطب ساخته گفت: «ای کورش هر مردی که زنش را در مصاحبت مرد دیگری ببیند، او را می‌کشد، نه بدین دلیل که او مایهٔ آشفتگی خاطر است بلکه بدین دلیل که به مهر و محبتی که در دل آن زن، خاص او بود، تجاوز کرده است. او دشمن است و باید خونش را ریخت، من نیز به این مرد به شدت حسادت می‌ورزیدم.» کورش جواب داد: «پناه بر خدا! ای پادشاه ارمنستان، درد دل تو را دریافتم. خطایت ناشی از ضعف آدمی است. تو هم ای تیگران، این تقصیر را بر پدرت ببخش.»

شاه ارامنه، با زنان و فرزندان خویش، با مسرت خاطر فراوان سوار بر ارابه شده به سوی قصر خویش روانه شدند. چون به محل اقامت خود رسیدند، جز ستایش کورش سخنی نمی‌گفتند، یکی حسن تدبیر و کیاستش را می‌ستود، دیگری جوانمردی و علو طبع و مقامش را، یکی فطرت نیک و خلق خوش و آرامش را، دیگری قد رعنا و جمال زیبا و رخسار دل‌پسندش را مدح و ثنا می‌گفت. تیگران زنش را مخاطب ساخته گفت: «آیا در نظر تو کورش زیبا و برازنده است؟»

ـ من به صورتش نگاه نکردم.

ـ پس چه کسی را نگاه می‌کردی؟

ـ آن کس را که می‌گفت حیات خود را می‌فروشد تا زنش از قید اسارت و بندگی خلاص شود.

پس از این بیانات هر کس دست محبوب خود را گرفت و به گوشه‌ای رفت و به استراحت پرداخت.

روز بعد شاه ارامنه سپاهیان و نقدینه و پیش‌کش و هدایای عظیم روانهٔ اردوگاه کورش نموده به بقیهٔ سپاهیان امر داد تا سه روز خود را آماده کنند و در رکاب کورش حاضر شوند. ضمناً دو برابر آنچه کورش مقرر داشته بود تنخواه تقدیم کرد. کورش آنچه معین کرده بود برداشت و بقیه را مسترد داشت. آنگاه سؤال کرد: «کدام یک از پدر و پسر فرماندهی سپاه ارامنه را بر عهده خواهد گرفت؟» پدر و پسر هر دو داوطلب چنین خدمتی شدند. پدر گفت: «هر کس را که تو بخواهی.» پسر گفت: «کورش، ولو به عنوان خادم باشد، رکابت را ترک نخواهم کرد و زنم را نیز همراه خواهم برد تا آنچه را می‌کنم ببیند.» سربازان پس از ضیافت دمی به آسایش پرداختند.

کلدانی‌ها تسلیم شدند و جزو متحدین درآمدند. اعزام نمایندگانی نزد هندیان.

فصل دوم

کورش فردای آن روز تیگران را با زبده‌سواران مادی و عده‌ای از ارامنه که لازم می‌دانست، با خود برداشت و سواره، سرزمین ارمنستان را پیمود تا محل مناسبی برای ساختمان قلعه و بارو بیابد. چون بر سر تپه درآمدند از تیگران سؤال کرد: «کدام کوه است که کلدانی‌ها از آن می‌گذرند و به دزدی و تجاوز به سرزمین ارمنستان می‌پردازند؟» تیگران سلسله کوه‌ها را نشان داد. کورش سؤال کرد: «آیا آن نواحی حالا در تحت اشغال و نگهبانی است یا خیر؟» جواب داد: «جاسوسانشان پیوسته مراقب وضع هستند و سرکردگان خود را از آنچه واقع می‌شود خبر می‌دهند.»

ــ پس از اطلاع چه می‌کنند؟

ــ به مدافعهٔ کوهستان‌ها می‌پردازند و هر یک به سهم خود به دفاع می‌کوشد. کورش نگاهی به اطراف کرد و دید قسمتی از سرزمین ارمنستان به سبب همین زد و خوردهای مداوم بایر و خالی از سکنه افتاده است. سپس به اردوگاه مراجعت کردند و پس از صرف شام به استراحت پرداختند.

روز بعد تیگران به همراهی کلیهٔ سواران خود فرا رسید. قریب چهار هزار سوار و ده هزار پیاده و ده هزار تیرانداز فراهم ساخته بود. چون تازه‌واردان به نظم صفوف خود پرداختند کورش به قربانی و نیاز مشغول شد. و چون علایم سعد و میمون مشاهده کرد فرمان‌دهان پارسی و مادی را جمع کرده گفت: «یاران من، این کوه‌ها که مشاهده می‌کنید به کلدانی‌ها تعلق دارد و اگر ما آنها را در تصرف خود درآوریم و در قلهٔ آن برج و بارو بسازیم، سرزمین کلده و ارمنستان را به خوبی نظارت خواهیم کرد. سعد ایام به ما نوید می‌دهد که در این عزم خود توفیق خواهیم یافت. ولی این را بدانید که کسب موفقیت در آن است که انسان در هر کار با سرعت و تدبیر عمل کند. لذا اگر

ما بتوانیم قبل از آن که کلدانی‌ها خبردار شوند، بر این قلل شامخ مسلط شویم و خود را مستقر سازیم، مسلم بدانید با دشمنانی زبون و خوار طرف خواهیم شد. اگر ما با پشت‌کار و تصمیم عاجلی این مهم را از پیش برداریم با سهولت بسیار و مخاطرهٔ اندک به مقصود خود خواهیم رسید. پس بشتابید و اسلحه به دست بگیرید. شما ای مادی‌ها، از سمت چپ یورش برید. و شما ای ارامنه، نیمی به خط مستقیم و نیمی از جلو ما به پیش بروید. و شما ای سواران از پی ما بیایید و اگر کسانی در راه ماندند کمک کنید تا به قله برسند.» کورش این بگفت و در رأس ستون‌هایی که بدین گونه تشکیل شده بود حرکت کرد.

کلدانی‌ها که از دور صحنه را می‌دیدند چون از حرکت ستون‌ها اطلاع یافتند فریاد برآوردند و گرد هم مجتمع شدند. کورش مرتباً زیردستان خود را به راه‌پیمایی و سرعت عمل تشجیع می‌کرد: «ای ایرانی‌ها، حریفان به ما می‌فهمانند که باید به سرعت خود بیفزاییم. اگر ما قبل از رقیبان به بلندی‌ها مسلط شویم، کارمان تمام است.» کلدانی‌ها سپری از چوب بید و دو زوبین همراه داشتند و از جنگ‌جوترین افراد این کوهستان‌ها بودند و هر کس که آنان را اجیر می‌کرد در خدمتشان درمی‌آمدند، چه طبعاً مردانی سلح‌شور و فقیر و سرزمینشان کوهستانی و صعب و بی‌محصول بود و قسمتی که اندک محصول بار می‌آورد به غایت محدود و کوچک بود.

چون ستون‌ها وارد معابر کوهستانی شدند، تیگران که در کنار کورش حرکت می‌کرد گفت: «کورش می‌دانی که به زودی باید با حریفان دست و پنجه نرم کرد؟ ولی ارامنه در برابر دشمن نمی‌توانند مقاومت کنند.» کورش جواب داد که به این امر واقف است؛ و پارسی‌ها را تشویق کرد که به محض این که دیدند ارامنه پا به فرار گذارده‌اند و دشمن را به سوی آنها جلب کرده‌اند، دمار از روزگار مهاجمین درآورند. ارامنه پیش‌روی می‌کردند. ناگاه کلدانی‌ها غریوی برپا ساخته بر سر ایشان تاختند. ارامنه نیز برحسب عادت خویش میدان را رها کرده پا به فرار گذاشتند. کلدانی‌ها به تعاقب آنان برخاستند ولی چون بقیهٔ سپاهیان را دیدند که شمشیر به دست منتظرشان ایستاده و تنی چند از جلودارها را به هلاکت رسانده یا دستگیرشان نموده‌اند، از پیشروی بازایستادند و عقب‌نشینی کردند. بدین‌قرار، دیری نگذشت که ایرانیان به قلل جبال مرتفع دست یافتند. به محض این که قوای کورش مستقر شدند، سپاهیان کلدانی را دیدند که پا به فرار گذارده هر دسته به طرفی می‌دویدند. کورش، چون عموم سربازان به ارتفاعات درآمدند، راحت‌باش داد. پس از صرف غذا چون دید محل ارتباطی کلدانی‌ها دارای آب و استعداد کافی است مصمم شد قلعه‌ای بنیاد نهد. به تیگران امر داد پدرش را خبر کند که به سرعت با آنچه بنّا و نجار و اثاث و لوازم در اختیار دارد برای ساختن برج و بارو حرکت کند. قاصد به سوی شاه ارامنه حرکت کرد و کورش به تهیهٔ مقدمات ساختمان پرداخت.

در این اثنا، چند تن اسیر به حضورش آوردند. بعضی از اسرا در غل و زنجیر مقید و برخی آزاد بودند. کورش دستور داد اسرای مقید را نیز آزاد ساختند و کسانی را که مجروح یا مریض و ناتوان بودند به دست پزشکان سپرد که آنها را مداوا نمایند. پس کلدانیان را مخاطب ساخته گفت نه برای انهدام این سرزمین آمده است و نه قصد زورآزمایی دارد بلکه بدین نیت به این محل آمده است که وسایل صلح و صفا را بین ارامنه و کلدانی‌ها مستقر بسازد. نیز به آنها گفت: «قبل از این که من بر این کوهستان‌ها مسلط شوم، شما احتیاجی به صلح و صفا نداشتید، چه مایملک شما در محل امن و امان نهفته بود و آنچه ارامنه در دست داشتند به یغما می‌بردید. اما ببینید اکنون چه وضعی دارید؟ من عموم اسیران را مرخص می‌کنم، به سرزمین خود بروید و با سایر کلدانیان به مصلحت بپردازید و به ما بگویید که آیا با ما سر جنگ و ستیز دارید یا این که مایلید در زمرهٔ دوستان و متحدین ما درآیید. اگر سودای جنگ در سر دارید بدون اسلحه به سراغ ما نیایید، چه مرتکب جنون محض شده‌اید و چنان‌چه از در صلح درآیید، باید بدون سلاح بیایید، زیرا چنان‌چه در زمرهٔ دوستان ما درآیید، مال و جانتان مصون است و من در بهبود کارتان خواهم کوشید.» کلدانیان سخنان کورش را با کف زدن استقبال کردند و با خاطری شاد به جایگاه خود رفتند.

وقتی پادشاه ارمنستان پیام کورش را شنید و از پیروزی او آگاه شد، عده‌ای کارگر و لوازم کار با خود برداشت و به سوی کورش شتافت، همین‌که به حضورش رسید گفت: «ای کورش، انسان ضعیف با آن که از آینده خبر ندارد چه طرح‌ها برای خود می‌ریزد! من هنگامی که درصدد به دست آوردن آزادی خود بودم بیش از پیش مقید و برده شدم و وقتی که ما همگی اسیر و گرفتار شدیم و خود را نابود شده می‌پنداشتیم بیش از همیشه خود را در امن و امان یافتیم. این دشمنان همواره به ما زیان می‌رسانیدند و حالا می‌بینم آن طور که من آرزو داشتم مغلوب گشته‌اند. بدان، ای کورش، که من برای این که آنها را از این کوهستان برانم حاضر بودم پولی بیش از آنچه که تو از ما خواستی بپردازم، تو قرضی را که از ما گرفتی با این کمک و نیکی که به ما کردی پرداخته‌ای و حتی ما تعهدات تازه‌ای در قبال نیکی‌های تو داریم که نمی‌توانیم آنها را فراموش کنیم و هرچه کنیم در برابر نیکی‌های تو هرگز قادر به ادای دین نخواهم بود.»

چندی نگذشت که عموم کلدانیان به خدمت کورش شتافته تقاضای صلح کردند. کورش این سؤال را مطرح ساخت: «اکنون که ما در کوهستان‌ها مستقر شده‌ایم جز برخورداری از امنیت، چه آرزوی دیگری دارید؟ و اگر صلح مزایایی هم داشته باشد، دیگر چه می‌خواهید؟» کلدانی‌ها گفتند: «بیش از پیش محظوظ می‌شویم.» سپس کورش سؤال کرد: «علت فقر شما به جز بایر بودن زمین چیست؟»

ـ هزار دلیل.

ـ بسیار خوب، آیا حاضرید در مقابل پرداخت حقی اجازه بگیرید که در سرزمین ارمنستان به کشت و زرع بپردازید؟

ـ بلی، مشروط بر این که اطمینان حاصل کنیم که مزاحم و مخل کارمان نخواهند شد.

آن‌گاه کورش رو به پادشاه ارامنه کرده گفت: «تو ای سلطان ارامنه، آیا راضی خواهی شد که در زمین‌های بایرت کشت و کار کنند و در عوض باج معینی در سال بپردازند؟» پادشاه ارامنه گفت: «من حاضرم حتی مبالغی بپردازم، چون عایداتم به مراتب افزون خواهد شد.» پس کورش رو به کلدانیان نموده گفت: «شما کوهستان‌های پر برکتی دارید، آیا اجازه خواهید داد در مقابل ارامنه هم گله‌هایشان را در دامنهٔ کوه‌های شما بچرانند؟»

ـ بلی، چون مبالغی بدون زحمت عایدمان خواهد شد.

بعد کورش به شاه ارمنی‌ها گفت: «آیا شما حاضرید از این همه مراتع سرسبز و خرم استفاده برید؟»

ـ البته، به شرط آن که مخل و مزاحممان نشوند.

ـ آیا اگر ارتفاعات در دست قدرتی که با شما یار و متحد باشد بماند تا بر اوضاع نظارت و تسلط داشته باشد، منظورتان تأمین خواهد شد؟

ارامنه گفتند بلی. کلدانی‌ها گفتند: «اگر ارامنه بر ارتفاعات مسلط باشند نه تنها ما نمی‌توانیم اراضی آنها را کشت و زرع کنیم، بلکه باید از کشت اراضی خود نیز صرف‌نظر کنیم.»

ـ اگر ارتفاعات در دست کسی باشد که یار و متحد شما نیز باشد، چه‌طور؟

ـ در این صورت ما هم همراه و موافقیم.

ارامنه گفتند: «ولی اگر ارتفاعات، به خصوص ارتفاعات مستحکم، در دست کلدانی‌ها باشد، کار ما سامان نخواهد گرفت.» کورش جواب داد: «نقشهٔ من این است که این ارتفاعات را نه به شما واگذار کنم و نه به دست کلدانی‌ها سپارم، بلکه خود نگه‌داری و نظارت خواهم کرد. و چنان‌چه یکی از شما به دیگری تجاوز کرد، ما به کمک آن طرفی که مورد تجاوز واقع شده است اقدام خواهیم کرد.»

وقتی طرفین این سخنان را شنیدند، رأی کورش را پسندیده او را ستایش کردند و هر دو طرف بر این عقیده شدند که یگانه وسیله برای برقراری صلح پای‌دار همین است و بس. آن‌گاه طرفین قسم یاد کردند که به این پیمان وفادار بمانند و هر یک مخل آزادی دیگری نشود، و سعی کنند، با عقد و ازدواج میان جوانان خود، خویش یک‌دیگر شوند، برادروار در سرزمین دیگری کشت و زرع کنند یا از مراتع همسایهٔ خود استفاده برند. و اگر یکی از طرفین مورد تهاجم و تجاوز قرار گرفت، دیگری به کمکش شتابد.

این بود عهدنامهٔ بین دو متخاصم قدیمی که تا امروز بین کلدانیان و ارامنه پای‌دار و محترم است، پس از عقد اتحاد هر دو قوم در ساختن قلعه و بارو صمیمانه مساعدت کردند و مصالح وافزار لازم را به محل حمل کردند.

چون شب فرا رسید، کورش هر دو طرف را به عنوان یاران موافق بر سر سفرهٔ خود دعوت کرد. در اثنای طعام خوردن در زیر خیمه‌گاه یکی از کلدانیان گفت: «این عهدنامه مورد پسند همهٔ مردم است، اما کسانی که عادت کرده‌اند رزق خود را از راه‌زنی تأمین نمایند، تن به کشت و زرع زمین نخواهند داد چون در جنگ و گریز بار آمده‌اند. آنها کاری ندارند جز این که راه‌زنی کنند یا مزدور کسانی از قبیل شاه هندی‌ها، که مردی ثروتمند است، یا آستیاژ شوند.» کورش جواب داد: «چرا اجیر ما نمی‌شوند؟ من بیش از هر کس به آنها خواهم داد.» همه این رأی را پسندیدند و گفتند که عده‌ای به خدمت او خواهند آمد.

این بود قسمتی از گفت‌وگوی آن شب. کورش دریافت که کلدانی‌ها بارها رسولانی نزد هندیان اعزام می‌دارند و نیز دیده بود که نمایندهٔ هندیان به ماد آمده بود تا از وضع امور آگاه شود و از آنجا به اردوگاه دشمن رفت تا از ماجرای آن طرف نیز مستحضر شود. کورش مصمم شد از وضع هندیان نیز آگاه شود که خود آنان چه می‌کنند. لذا گفت: «ای ارامنه و کلدانیان، من می‌خواهم قاصدانی نزد شاه هندیان اعزام دارم، آیا می‌توانید چند راه‌نما همراهشان کنید تا آنچه در نظر دارم از او دریافت کنم؟ من می‌خواهم تنخواه بیشتری در اختیار داشته باشم تا بر جیره و مواجب کسانی که استحقاق دارند بیفزایم و پاداش و افتخارات رفقای رزمی خود را که لیاقت نشان داده‌اند بیشتر کنم. منظور من در ازدیاد تنخواه این است و بس. قاصدی که از جانب من به کمک راه‌نمایان شما به دیدار شاه هندیان می‌رود این پیام را به او خواهد داد: و از جانب کورش، به تو، ای شاه هندیان اعلام می‌دارم که ولی‌نعمتم احتیاج به تنخواه دارد چون سپاه تازه از سمت پارس باید برسد. اگر برحسب توانایی خود تنخواه لازم بفرستی به یاری خدایان پس از فیصلهٔ امور، پاداش نیکی دریافت خواهی داشت، شما هم قاصدان خود را آنچه مفید می‌دانید بیاموزید که بگویند. اگر وجوهی دریافت شد گشایش در کار ما صورت خواهد گرفت، و چنان‌چه تنخواهی ارسال نداشت، با او آنچه صلاح است خواهیم کرد.» این بود گفتار کورش. این سخن را به عمد به میان آورد تا قاصدان ارمنی و کلدانی از ماوقع به تفصیل صحبت کنند و وضع امور را همه‌جا انتشار دهند و به اطلاع دیگران برسانند. پس از این مقوله، جملگی از خیمه‌گاه خارج شدند و به استراحت پرداختند.

مراجعت کورش نزد سیاکزار. ورود سپاهیان به سرزمین دشمن. اولین نبرد. آسوری‌ها شکست خوردند.

فصل سوم

کورش فردای آن روز قاصد خود را با تعلیمات کافی اعزام داشت. ارامنه و کلدانیان نیز با او قاصدانی فرستادند و به همان قرار که کورش فرمان داده بود پیام فرستادند. آنگاه کورش قلعه را به دست سپاهیان کارآزموده سپرد و فرماندهی آن رابه یکی از اهالی ماد که لیاقت بیشتری داشت واگذار نموده خود با کلیهٔ سپاهیانی که همراه آورده بود، به ضمیمهٔ سواران ارمنی و چهار هزار سوار کلدانی که انتخاب نموده بود حرکت کرد. در مسیر راهش چون از نقاط آباد عبور می‌کرد، افراد ارمنی، چه زن و چه مرد، از خانه‌های خود بیرون آمده بودند و عموماً سر راهش گرد آمده چیزهای گران‌بهای خود را در پای او می‌ریختند و از صلح و امنیتی که برقرار نموده بود شادی می‌کردند و به او درود می‌گفتند. شاه ارامنه که می‌دید مسرت افراد، خاطر کورش را مسرور و خرسند می‌سازد، به غایت شاد می‌شد. تا این که شاه و ملکه و دختران و پسر جوان او با مبالغ هنگفتی طلا، که کورش قبول نکرده بود، به استقبالش شتافتند. کورش چون آنها را دید، گفت: «شما مگر نمی‌دانید که غرضم از این مسافرت‌های جنگی ایجاد نظم و برکت است و سوای آن پاداشی منظور ندارم. تو، ای بانو، با ثروتی که با خود داری به خانه‌ات مراجعت کن، و مگذار شوهرت آنها را در خاک پنهان کند و پسر جوانت را با طلایی که داری مجهز نما و با عده‌ای سرباز تربیت شده به اردوی من بفرست. با بقیهٔ ثروتت به شوهر و پسران و دخترانت کمک کن و زندگانی آرام و آبرومندی برای خودتان ترتیب بدهید.» این بگفت و براه افتاد. شاه و همراهان که او را ولی‌نعمت و بزرگ خویش خواندند تا سرحد بدرقه‌اش کردند. سپس عدهٔ دیگری تجهیز نموده خدمتش فرستادند، زیرا صلح و صفا در همه‌جا برقرار بود و احتیاجی به سپاهیان نبود. بدین قرار، کورش نه تنها با ثروت و قدرت کافی از آن سرزمین خارج شد، بلکه به کمک حسن

خلق و فراستش ثروت بی‌کرانی در آن مرز و بوم اندوخته کرد تا هر وقت به آن نیازی پیدا کنند به کمکش شتابند.

بالاخره در سرحد، اردوگاه را برقرار کردند. فردای آن روز تنخواه و سپاهیان را به میعادگاه مقرره نزد سیاکزار فرستاد و خود همراه تیگران و بعضی از نواب ایرانی به شکار حیوانات، که در آن نواحی به کثرت وجود داشت، پرداخت و بسیار خرم و خوش‌حال بود. به محض این که به سرزمین ماد رسید به هر یک از سرکردگان مبالغی بخشود تا بین افرادی که از خود لیاقت نشان داده‌اند توزیع نمایند. می‌گفت هر دسته وقتی مهیا و آماده شوند، جمع آنان که سپاه است نیز مستعد کارهای بزرگ خواهد شد. خود نیز به هر کس که لیاقت ابراز می‌داشت انعام می‌داد و او را تشویق و تقدیر می‌کرد و می‌گفت بهترین نشانهٔ برازندگی یک سپاه، رضایت افراد و سرکردگان است. غالباً سرکردگان و فرمان‌دهان رسدها را گرد خویش حلقه‌وار جمع می‌کرد و به آنان تعلیمات می‌داد و می‌گفت: «دوستان من، وقت آن فرا رسیده است که ما از سهم خود راضی و خشنود باشیم، چه همه چیز به حد وفور در اختیار ماست و می‌توانیم به کسانی که از خود شایستگی و لیاقت نشان داده‌اند، پاداش نیک بدهیم و در حسن خدمت سرافرازشان سازیم. اما نباید دقیقه‌ای غافل باشیم که این نعمت و برکت را از کجا و به چه وسیله فراهم نموده‌ایم. کمی فکر کنید، آیا این توفیق را جز در سایهٔ همت، شب‌زنده‌داری، کار مداوم، قناعت و بالاخره پای‌داری در مقابل دشمن، از طریق دیگری می‌توان تحصیل نمود؟ پس بر ماست که پیوسته سربازانی شجاع باقی بمانیم و این نکته را هرگز از یاد نبریم که بزرگ‌ترین شادمانی‌ها و گران‌بهاترین ثروت‌ها را از راه بردباری و اطاعت و کار دایم و رشادت در برابر مخاطرات می‌توان به دست آورد.»

بدین قرار، کورش می‌دید که سربازانش روز به روز بهتر در برابر خستگی‌ها مقاومت نشان می‌دهند، و روحشان سلحشورتر می‌شود، و در برابر دشمن نه تنها جبن و هراس نشان نمی‌دهند، بلکه به چشم خواری و خفت به او می‌نگرند و سلاح خود را بهتر به کار می‌برند، و اطاعت و نظم را از همه بهتر مراعات می‌نمایند. این بود که رفته رفته به فکر اجرای نقشه‌هایی که قبلاً طرح کرده بود افتاد. چون می‌دانست که اگر سرکرده‌ای در موقع مناسب به اجرای نقشه‌های خود نپردازد، چه‌بسا که آن نقشه‌ها عقیم و مهمل خواهند ماند و ثمرهٔ مقدماتی خود را از دست خواهند داد. از جانب دیگر، مشاهده می‌کرد که به علت رقابت بین سرکردگان، بسیاری از سربازان بنای بخل و حسادت گذاشته‌اند و بدین سبب نیز مصمم شد زودتر به سرزمین دشمنان بتازد، زیرا دریافت که وقتی مردم در برابر خطری قرار گیرند، تن به کمک یک‌دیگر می‌دهند و دیگر نسبت به کسانی که سلاح خوب در دست دارند و در صدد کسب افتخار و نیل پیروزی هستند

رشک نمی‌ورزند و در مقابل دشمن متحد یک‌دیگر می‌شوند؛ چه می‌دانند آنچه پیش آید به نفع عموم است. پس امر داد که سلاح‌های خوب خود را برگیرند و دسته‌ها را مرتب سازند. بعد سرکردگان هر دسته را پیش خود طلبید. چون عموم کسانی که حضورشان ضرورت داشت جمع شدند، صف‌های سپاهیان و بهترین قوای متحدین را بدان‌ها نشان داد. و چون عزم آنان را با سخنان خود در پیروزی و غلبه بر دشمن تهییج کرد، مقرر داشت بر سر رسدهای خود مراجعت نمایند و همان سخنان و فرمان‌ها را به افراد تکرار کرده روح آنان را نیز به مبارزه و پیش‌دستی در جنگ‌جویی و مقابله با دشمن تهییج نمایند و فردا صبح به اردوگاه سیاکزار بروند. در طلیعهٔ صبح روز بعد، کورش در رأس سرکردگان خود به اردوگاه سیاکزار شتافت و وی را مخاطب ساخته گفت: «من اطمینان دارم آنچه حال به تو خواهم گفت مدت‌هاست خود دربارهٔ آن اندیشیده‌ای. ولی ممکن است که به علت شرم و خجالت نخواسته‌ای آن را به زبان بیاوری؛ از ترس این که مبادا ما خیال کنیم که تو از غذا دادن به ما خسته شده‌ای و به این جهت مارا به رفتن به سرزمین دشمن تشویق می‌نمایی. حال که تو در سکوت فرو رفته‌ای من هم از جانب خود و هم از جانب تو سخن می‌گویم. ما جملگی بر این رأی هستیم که نباید بیش از این در انتظار نشست و منتظر شد که دشمن به سرزمین تو تجاوز و دست‌اندازی کند، یعنی بیش از این نباید در کشور دوست نشست بلکه مصلحت در این است که به سراغ دشمن بشتابیم و جنگ را آغاز کنیم. زیرا هرچه در خاک تو باقی بمانیم، قهراً موجب خسارت و ضرر تو خواهیم بود. ولی چنان‌چه بر سرزمین دشمن بتازیم، به رغبت خسارت وارد می‌آوریم. تو متحمل هزینهٔ هنگفتی در تهیهٔ غذا و مایحتاج ما می‌شوی، اما چون جنگ را شروع کنیم مخارج ما از طرف دشمن تأمین خواهد شد. شاید گفته شود که ما در سرزمین دشمن بیش از اینجا در مخاطره‌ایم و صواب آن است که جایی راکه خطرش کم‌تر است برگزینیم. ولی دشمنانی که ما در سرزمین خودشان با آنها مواجه می‌شویم همان‌هایی هستند که همین‌جا باید با آنها دست و پنجه نرم کنیم، و برای ما نیز چه در اینجا منتظر دست‌درازی و تطاول آنان شویم و چه در حمله بر آنها سبقت جوییم فرقی نمی‌کند. اما وقتی ابتکار حمله از ما باشد دل سربازان ما گرم‌تر و قوی‌تر خواهد بود. چه درک می‌کنند که ما از حملهٔ آنان بیمی نداریم. هم‌چنین دشمن وقتی دید ما بر جای خود ننشسته‌ایم، بلکه همین‌که از قصد آنان آگاه شدیم بدون باک و بی‌پروا در حمله پیش‌دستی می‌نماییم و می‌کوشیم تا زودتر دست و پنجه نرم کنیم، بدون این‌که منتظر بنشینیم سرزمین ما مورد تاراج و تطاول آنان قرار گیرد، رعب شدیدی در دلشان راه خواهد یافت. اگر ما خود را بیش از حد جسور نشان بدهیم و در دل آنها ترس و هراس اندازیم، به نظر من هیچ مزیت و تفوقی بالاتر و برتر از این برای مردان جنگی متصور نیست و از این راه مخاطره برای ما تقلیل خواهد یافت و دردسر و

مشکلات طرف روز به روز افزون خواهد شد. پدرم همیشه مرا نصیحت می‌کرد و تو هم بر همین عقیده‌ای که عاقبت هر نبردی بیشتر به جسارت و جرئت بستگی دارد تا به زور بازو.»

سیاکزار جواب داد: «ای کورش، تو و پارسی‌ها هیچ‌گاه چنین اندیشه‌ای به دل راه ندهید که من از حضور شما در اینجا و هزینهٔ شما اندک رنجشی یا ملالی داشته باشم. و اما مصلحت رزم را در این می‌بینم که ما زودتر به قلب دشمن بتازیم.

ـ پس چون عقیدهٔ مشترک ما در این است که حمله را آغاز نماییم، بی‌درنگ در صدد تهیهٔ مقدمات برآییم و به یاری خدایان جنگ را آغاز نماییم.

پس از آن به سربازان فرمان دادند که خود را مهیا سازند. سپس کورش فرمان داد به درگاه خدای بزرگ و خدایان دیگر قربانی نمایند و از آنان طلب یاری نمود. آنگاه دلیران نگاهبان ماد را به یاری طلبید و در بهترین ساعت فرمان حرکت صادر کرد. پیاده‌نظام به حرکت درآمد و در نزدیکی سرحد مستقر شدند و حال آن که سواره‌نظام به سرزمین دشمن وارد شده بنای نهب و غارت گذارد و غنایم فراوانی به دست آورد. در ضمن حرکت، چون کورش دید که بیش از ده روز راه‌پیمایی فاصله باقی نیست، به سیاکزار گفت: «از حالا ما باید پیوسته مراقب حملهٔ دشمن باشیم. اما نباید اینطور وانمود کنیم که از تماس با خصم دردل بیم داریم یا به اکراه و اجبار تن به نبرد داده‌ایم.» سیاکزار نیز به همین عقیده بود و از آن پس صفوف به حال حاضر به جنگ حرکت کردند، و هر روز به میل و ارادهٔ فرمان‌دهان مسافتی طی می‌کردند. اردو غذای خود را در هنگام روز صرف می‌کرد و شب‌ها آتش نمی‌افروخت، بلکه فقط در پیشاپیش طلایه‌داران آتش می‌افروختند تا اگر کسی می‌خواست وارد شود او را ببینند ولی خود از نظر او پنهان بمانند. برخی از اوقات در قسمت‌های عقب اردو نیز آتش می‌افروختند. تا دشمن را سر درگم نمایند و جاسوسان پی نبرند که مقدمه و مؤخرهٔ سپاه در کدام قسمت قرار دارد.

از طرف دیگر آسوریان چون از مجاورت سپاهیان مطلع شدند، اطراف خود را بنابر عادت بعضی از ملل، خندق حفر کردند. به علت کثرت افراد، این خندق به سرعت حفر شد. چون می‌دانستند که شب‌ها سواره‌نظام و اسب‌ها در هر سو پراکنده هستند و حمله و شروع به کار بسیار طولانی و مستلزم وقت بسیار است، اطراف خود را خندق می‌کندند تا در امن و امان به سر برند و از طرف حریفان مورد تجاوز قرار نگیرند، و هر وقت که خود خواستند حمله کنند. باری، در این وقت دو لشکر به یک‌دیگر نزدیک شدند.

چون فاصلهٔ دو سپاه به یک فرسنگ رسید، آسوریان سپاهیان خود را در محل امنی در سنگرها در فضای آزاد قرار دادند. و حال آن که کورش سپاهیان خود را در پشت تپه و آبادی که به کلی از نظرها مستور بود پنهان نمود، چون می‌دانست که در جنگ و جدال هرچه حرکات سپاه از

نظر دشمن پنهان بماند با جسارت بهتری آن را غافل‌گیر خواهد کرد. آن شب، پس از این که قراولان در محل‌های خود مستقر شدند، اردو به استراحت پرداخت.

فردای آن شب، آسوری‌ها و کرزوس و سایر رؤسای متحدین افراد خود را در خندق‌ها استراحت دادند، ولی کورش و سیاکزار آرایش جنگی گرفته در کمین دشمن نشستند تا ببینند حرکتی از خود نشان می‌دهند یا خیر. ولی چون دیدند از دشمن حرکتی سر نزد سیاکزار کورش را مخاطب ساخته گفت: «یاران من، به نظر من چون آرایش جنگی گرفته‌ایم، صلاح در این است که بر دشمن بتازیم و نشان دهیم که آمادهٔ نبرد هستیم. اگر باز دشمن حرکتی نکرد، سربازان ما دلیرتر شده و دشمن از مشاهدهٔ این احوال بیشتر دچار هراس و تردید خواهد شد.» ولی کورش که این رأی را نپسندید، پاسخ داد: «نه، سیاکزار، رای تو صائب نیست، اگر ما به نحوی که تو پیش‌نهاد می‌کنی، به حمله بپردازیم. دشمن که در پناهگاه نشسته، بدون این که رعب و هراسی به دل راه دهد، حملهٔ ما را پس خواهد زد و چون در عقب‌نشینی از کمی افراد ما مستحضر شد، ما را تحقیر خواهد کرد و فردا با اطمینان خاطر کامل بر ما خواهد تاخت. در صورتی که حالا که در مجاورت ماست چون بر احوال و تعداد ما وقوف ندارد، پیوسته تحت استیلای خوف و هراس به سر خواهد برد. باید مراقب بود به محض این که از خندق‌های خود خارج شدند، ناگهان بر سرشان تاخت و به نحوی که مدت‌ها در انتظار آن هستیم، کارشان را یکسره کنیم.» سیاکزار و سایر سرکردگان نقشهٔ کورش را تأیید کردند. پس از صرف شام قراولان را در جای خود مستقر نموده در طلایهٔ سپاه آتش برافروختند و به استراحت پرداختند.

روز بعد کورش که تاجی بر سر داشت همهٔ سرکردگان را فرا خواند و فرمود که همه تاج بر سر گذارند. پس از نیایش به درگاه خداوند آنها را مخاطب ساخته گفت: «یاران من، مشیت خدایان بر این قرار گرفته است که امروز کارزار آغاز شود و فتح و پیروزی نصیب ما گردد. من اکراه دارم از این که یک بار دیگر به شما تأکید کنم که چه باید کرد. زیرا می‌دانم جملگی به تکالیف و وظایف خود آگاه هستید. زیرا در میدان کارزار نشان دادید که چه مردان سلحشور و بی‌باکی هستید. شما نمونهٔ مردان باهمت و رشید هستید و به خوبی می‌توانید به دیگران درس رشادت و دل‌آوری بدهید. امایک مطلب باقی است که شاید دربارهٔ آن نیندیشیده‌اید، و من اکنون شما را متوجه آن می‌کنم. باید شما به متحدینی که با خود به میدان آورده‌ایم و می‌خواهیم مانند ما جان‌بازی کنند بفهمانید که به چه منظور به اینجا آمده‌ایم، چرا سیاکزار مدت‌ها متحمل مخارج ما شده است و چرا این همه تمرین و مشق‌های نظامی نموده‌ایم و چه موجبی مارا به جنگ و نزاع با دشمن وا داشته است. به خاطر آنها بیاورید که در صحنهٔ جنگ است که ارزش و لیاقت هر فردی نمایان خواهد شد. اما تردیدی نیست که آنان در فنون و تمرین حربی از ما عقب‌ترند و مسلماً افراد

فراوانی در بین آنان یافت می‌شود که باید تعلیمات گذشته را به یادشان آورد. در انجام این وظیفه کوتاهی نورزید، چه ارشاد و هدایت مردم و تلقین رشادت و پای‌داری مایهٔ آزمایش شماست؛ زیرا هر کس بتواند در چنین مواقع، دیگری را نیک و مهذب سازد، مردی است کامل و شجاع. و حال آن که هر کس که در خاطرهٔ خود، یادگاری از تعلیماتی که فراگرفته دارد و آن را به دیگری نمی‌آموزد، هنوز به مرحلهٔ شجاعت کامل نرسیده است. این است که من خود در این باب به آنان سخنی نمی‌گویم و این وظیفهٔ تعلیم را به شما واگذار می‌کنم تا با آنها گفت‌وگو کنید زیرا وقتی شما آنها را در دستهٔ خود زیر نظر دارید، آنها خواهند کوشید تا در دل شما جای بگیرند. آنها چون شمارا مردانی مصمم دیدند از شما پیروی خواهند کرد. بر شماست که در این راه بکوشید و درس عمل به آنها بدهید. حالا همان‌طور که تاج بر سر دارید به دسته‌های خود مراجعت کنید.»

پس از این که سرکردگان ره‌سپار اردوگاه شدند، کورش سردسته‌های جزء را که مراقب عقب سپاه هستند، گرد خود فرا خواند و گفت: «سربازان پارسی، شما حالا مردان آزموده و برگزیده شده‌اید و از همه جهت با بهترین سربازان روزگار برابری می‌کنید و با سن و تجربه‌های مکرر خود از جملهٔ فنون حربی آگاه شده‌اید. منزلت شما از طلایه‌داران که پیشاپیش سپاه در حرکت‌اند کم‌تر نیست. شما مراقب صفوف عقب سپاه هستید، سربازان را تشویق کنید که بکوشند و رشادت به خرج دهند و چنان‌چه از تازه‌واردان کسی را دیدید که در انجام تکلیف خود قصور می‌ورزد آگاهش کنید. اجازهٔ تنبلی و سستی به کسی ندهید. شما در نیل به پیروزی بیش از دیگران استحقاق دارید، زیرا کهن‌سال‌تر از دیگران هستید و وزن سلاحی که به دوش خود دارید بیش از دیگران است. اگر از صفوف مقدم شما را به کمک طلبیدند، با عجله به پیش بشتابید، آنان را یاری دهید تا زودتر به قلب دشمن برسید. بروید شام خود را بخورید و در دسته‌های خود قرار بگیرید.»

این بود نمونه‌ای از وضع اردوگاه کورش. از طرف دیگر، آسوری‌ها پس از صرف غذا آهسته آهسته از سنگرها خارج شدند و با اطمینان خاطر به صف‌آرایی پرداختند. شاه آسور سوار بر ارابه‌ای ناظر آرایش سپاهیان خود بود و سربازان را مخاطب ساخته می‌گفت: «ای سربازان آسوری، آن روز فرا رسیده است که شما مردان شیردل لیاقت خود را نشان دهید. شما اکنون برای جان خود، برای مملکتی که در آن به دنیا آمده‌اید، برای خانواده‌ای که شما را بزرگ کرده است، به خاطر زنان، فرزندان وبه خاطر هرچه برایتان عزیز و گرامی است دست به کار جنگ شده‌اید. اگر در این صحنهٔ کارزار پیروز شدید، مثل ایام گذشته از غنایم بسیار برخوردار می‌شوید؛ ولی چنان‌چه شکست بخورید، هرچه دارا هستید به تصاحب دشمنان درمی‌آید. چون همگی مصمم به جنگ هستید با پای محکم بایستید. اگر کسی بخواهد از راه فرار و با اجسادی بدون چشم،

بدون دست و بدون سلاح که در میدان جنگ در خاک و خون غلتیده‌اند بر دشمن پیروز شود، او را دیوانه باید خواند. و باز آن کس که برای حفظ جان خویش از میدان بگریزد، دیوانه است. چه همه می‌دانند که سلامت و عافیت یار کسانی است که در میدان نبرد پیروز شده‌اند و کسانی که پا به گریز می‌گذارند زیر دست و پای دشمن نابود می‌شوند و نیز دیوانگی محض است که کسی ثروت و غنیمت را دوست بدارد ولی در میدان پای‌داری نکند و از پیش دشمن بگریزد. بدانید که فقط فاتحین میدان نبرد هستند که مال و ثروت خود را حفظ می‌کنند. حال آن که مغلوب هم مالی را که به دست آورده است از دست خواهد داد و هم جان خود را.»

این بود وضع سپاهیان آسوری. سیاکزار به کورش پیام فرستاد که «موقع حرکت فرا رسیده است، تعداد کمی از آسوریان از سنگرهای خود بیرون آمده‌اند و تا ما به آن حدود برسیم، عدهٔ آنان بیشتر خواهد شد و ما نباید منتظر شویم تا آنها از ما بیشتر شوند. گویا وقت آن فرا رسیده است که بر دشمن بتازیم و تا جملگی از سنگرها بیرون نیامده‌اند بـه راحـتی آنـها را مـغلوب نماییم.» کورش جواب داد: «سیاکزار، اگر ما لااقل نیمی از آنان را مضمحل نسازیم، خواهند گفت که از ما ترس داشتند لذا بر عدهٔ قلیلی از ما تاخت آوردند و بدین جهت خود را مغلوب نخواهند دانست. نتیجه این می‌شود که باید بار دیگر خود را مهیای کارزار سازیم و شاید در این برخورد دوّم مزایایی دارا باشند که هم‌اکنون فاقدند، اکنون فرصت یار ماست و به محض این که زمان مناسب شود تاخت خواهم آورد.»

در این اثنا، کریزانتاس پارسی با عده‌ای اسیر فرا رسیدند. کورش از اسیران تحقیق کرد. اسیران گفتند که آسوری‌ها از سنگرهایشان رفته رفته خارج می‌شوند و شاه شخصاً مراقب صف‌بندی آنان است و پی در پی افراد را با سخنان خود به جنگ و پای‌داری تشویق می‌کند.

کریزانتاس به کورش گفت: «کورش تو هنوز مجال داری که سربازانت را فرا خوانی و آنان را به جنگ و ستیز و رشادت نصیحت کنی. مگر معتقد نیستی که از این راه رشادت و دل‌آوری‌شان افزون خواهد شد.» کورش جواب داد: «از گفتاز آسوری‌ها ترس به دل راه مده. بهترین سخنان در نهاد کسانی که قبل از شنیدن پرورش نیافته‌اند و تیراندازی نمی‌دانند، یا سوارکارانی که سواری نیاموخته و تمرین ننموده‌اند، یا تن خود را آماده نکرده‌اند که در برابر زحمات و خستگی‌های میدان جنگ مقاومت داشته باشند، عبث و بی‌اثر است.»

کریزانتاس جواب داد: «ولی با وجود این، بد نیست که روح سربازان آزموده‌ات را در میدان نبرد مشتعل سازی.» کورش جواب داد: «یعنی تو معتقدی که با یک نطق می‌توان در یک‌دم روح سپاهیان را لب‌ریز از غیرت و مردانگی کرد و آنها را از سستی دور داشت و به امید کسب افتخار ترغیبشان نمود که به هر کار و خطری تن در دهند؟ آیا می‌توان آنها را معتقد ساخت که کشته

شدن در میدان کارزار از فرار کردن و خود را نجات دادن بهتر است؟ اگر بخواهند که این‌گونه احساسات در نهاد مردم به وجود آید و ملکهٔ آنها شود، باید قوانینی وضع کنند که زندگی آبرومندانه و آزادی را برای مردم درستکار و بافضیلت تأمین کند و دغل‌کاران رابه زندگی پست و فلاکت‌باری محکوم نماید. آنگاه به عقیدهٔ من باید این مردم را به دست رهبرانی بسپرند که با رفتار و اندرزهای خود آنها رابه اعمال نیک ترغیب نمایند، تا عادت کنند به این که مردان شجاع وبلندآوازه را نیک‌بختان واقعی و مردم پست و دغل‌پیشه را بدبخت‌ترین افراد روی زمین به شمار آورند.

اینست مکارمی که مردان باید دارا باشند تا در دل دشمنان خود رعب و هراسی بیفکنند. چنان‌چه این قبیل مردان پاک‌نهاد عازم میدان کارزار شوند و در آن دم بعضی وظایف خویش را فراموش کنند، سزاوار است که با سخنان دل‌نشین، آتشی در نهادشان مشتعل نمود. در این صورت بسیار سهل است که انسان چه خود و چه دیگران را به فضایل و شجاعت و پای‌داری و رشادت تشویق و تهییج نماید. من که امثال شما سرکردگان متهور را در رأس سربازان خود سراغ دارم و می‌بینم که وجود و رفتارتان نمونه‌ای از رشادت و شجاعت است، و پیوسته به افراد خود خاطرنشان می‌کنید که چگونه باید عمل کنند تا به کسب شرافت و پیروزی نایل آیند، متحیرم که چگونه ایراد سخنی ممکن است بهتر و بیشتر از آنچه بدان خو گرفته و بار آمده‌اند، قلوبشان را تهییج کند. زیرا اگر صاحب چنین طبعی نباشند مثل این است که مردی که فاقد استعداد موسیقی است، از شنیدن یک آهنگ، موسیقی‌دان و استاد شود.»

این بود گفت‌وگوی کورش با سردار خویش. در این اثنا قاصدی از جانب سیاکزار رسید و مجدداً تأکید کرد که کورش در تأخیر صدور فرمان حمله به دشمن مراعات حزم و احتیاط را نمی‌نماید. کورش گفت: «به سیاکزار، در برابر حضار، بگو که من مراقب کار هستم و هنوز دشمن به تعداد کافی از سنگرها خارج نشده‌اند ولی اگر باز اصرار دارد، فرمان حمله را هم‌اکنون صادر خواهم کرد.» این بگفت و از خدایان یاری طلبیده به کلیهٔ سپاهیان فرمان حرکت داد. سربازان با قدم‌های استوار و سریع حرکت کردند. کورش در رأس سپاهیان قرار داشت. بقیهٔ سپاهیان با نظم تمام به دنبال او به راه افتادند، زیرا بر اثر تعلیم و تمرین به راه رفتن با صفوف منظم خو گرفته بودند. همه با اشتیاق تمام پیش می‌رفتند، چون تشنهٔ رقابت بودند و بدن‌های نیرومند آنها به خوبی در برابر سختی مقاومت می‌کرد. افسرانشان در صفوف نخستین حرکت می‌کردند و خوش‌حال بودند، زیرا می‌دانستند فرمان‌دهانشان همه مردمی هوشمند و بااحتیاط‌اند، وانگهی به تجربه دریافته بودند که آسان‌ترین و بی‌خطرترین راه پیروزی آن است که با دشمنان خود تن به تن درآویزند، مخصوصاً اگر این دشمنان کمان‌دار و زوبین‌انداز و سواره‌نظام باشند.

قبل از این که به تیررس دشمن برسند کورش اسم جنگ را به این جمله اعلام داشت: «خدا یار و کمک ما است.» و چون این جمله دهان به دهان بین افراد گشت دوباره به گوش کورش رسید. ناگهان عموم سپاهیان با شدت و اعتقاد مذهبی تام، شروع به خواندن تصنیف نمودند. در این قبیل مواقع است که کسانی که از خدا در دل ترس دارند، از مردان بیم کم‌تری در دل دارند. پس از ختم سرود، رؤسای قبایل با قدمی استوار و مرتب، با صفوف مراقب و منظم پیش آمده بانگ برآوردند: «یاران بشتابید! شجاعان پارسی آماده شوید!» با این جملات عموم سپاهیان مهیای کارزار شدند. صفوف آخر به طلایه‌داران جواب گفتند. بانگ سربازان و خروش یلان میدان کارزار را به لرزه انداخت. از هر سو شنیده می‌شد که «بر قلب دشمن بتازید». سپاهیان کورش نمونه‌ای بودند از شجاعت، عشق، افتخار، رزانت، اعتماد و غیرت و حزم و نظم، یعنی جملهٔ خصایلی که مایهٔ ناامیدی و یأس دشمنان بود.

از آن سوی میدان، سپاهیان آسوری به حرکت درآمدند. کسانی که باید سوار بر ارابه‌های خود به نبرد بپردازند با جلدی سوار شدند و با بقیهٔ افراد جمع گشتند. تیراندازان، و کمان‌داران شروع به تیراندازی کردند ولی چون فاصله دور بود به هدف اصابت نکرد. سربازان پارسی با قدم‌های محکم از روی تیرهایی که به زمین ریخته شده بود عبور کردند. ناگاه کورش بانگ برآورد: «شجاعان من! یکی از شما بدود، دیگران به او تأسی کنند!» فرمان شاه فوراً در میدان پیچید. چندین تن از غیوران، تحت استیلای رشادت و حرارت کارزار، دویدن آغاز نمودند. به یکبار تمام صفوف به قدم دو درآمدند. کورش خود نیز دوید و بر رأس سلح‌شوران قرار گرفت. آن‌گاه بانگ برآورد: «کیست پشت سر من! کیست شیرمردی که اولین دشمن را به خاک اندازد؟» هر کس جملهٔ کورش را شنید به آواز بلند تکرار کرد. طنین این آواز در سرتاسر میدان پیچید. همه بانگ برآوردند: «کیست پشت سرش، سردار شجاعمان کجاست؟» بدین قرار، انبوه سربازان پارسی ناگهان به حرکت درآمدند و مانند سیل خروشان به دشمن تاخت آوردند. دشمن که در خود تاب مقاومت ندید پا به فرار گذارد و به سنگرهای خود درآمد. همه بر سر یک‌دیگر ریختند. پارسی‌ها که در تعاقبشان بودند وارد اردوگاه آسوری‌ها شدند. عده‌ای از آسوری‌ها که به سنگرها افتاده بودند، از اسب و پیاده، جملگی در زیر تیغ پارسی‌ها هلاک شدند. درواقع، تعداد بسیاری از ارابه‌ها در حین فرار به سنگرها واژگون شده بودند. در همین اثنا، سواران ماد به سواران آسوری یورش آوردند، ولی آسوری‌ها مقاومت ننموده جنگ مغلوبهٔ عظیمی روی داد و عدهٔ بسیاری اسب و آدم در خاک و خون غلتیدند. آسوری‌هایی که در بالای سنگرها بودند، دیگر در خود یارای پرتاب کردن تیر ندیدند و به دست سربازان پارسی کشته می‌شدند و چون پایِ سربازان پارسی به طرف مقابل سنگرها، یعنی دیوار داخلی رسید، جملهٔ مدافعین یکباره اسلحه به زمین

انداختند و راه فرار پیش گرفتند. زنان و متحدین آسوریان که این غوغا بدیدند شیون و زاری آغاز کردند، پیرهن چاک‌زنان و دیوانه‌وار به هر سو می‌گریختند. عده‌ای اطفال خود را در آغوش داشتند، برخی پیراهن‌هایشان را بر بدن پاره می‌کردند، و بر سر و صورت خود می‌کوفتند، از فراریان استغاثه می‌کردند که آنان را تنها و بی‌سرور نگذارند، بلکه به خود آیند و برای حفظ زنان و فرزندان خود مقاومت به خرج دهند. در این گیر و دار، شاهان متحد، به کمک بهترین قراولان خود، در بالای سنگرها که اطراف اردوگاهشان بود، با جلادت و فداکاری جنگ می‌کردند و افراد خود را به مقاومت و ستیزه تهییج می‌نمودند. کورش که این منظره را بدید، به ملاحظهٔ این که تیراندازی آنان موجب تلفات نشود، امر داد با قدمی آهسته‌تر و دور از میدان تیر باشند. در اینجا بود که تربیت کامل افراد پارسی هویدا شد. زیرا بی‌درنگ دستور فرمان‌ده به موقع اجراگذارده شد و در سراسر میدان کارزار اجرا شد. و به محض این که افراد از میدان تیر دور شدند، مانند دسته‌ای که در روی صحنه با پای مرتب و آهنگ یک‌نواخت می‌رقصد، جملگی، در محلی که مناسب حال بود، متوقف شدند و انبوه سربازان مانند دیوار محکمی تهدیدکنان آمادهٔ حملهٔ ثانوی شدند.

کتاب چهارم

پاداش‌هایی که پس از پیروزی به دلیران داده شد. تصمیم به تعاقب دشمن. حسادت و سستی سیاکزار که سعی کرد از تعاقب دشمن خودداری شود. کورش مادی‌های داوطلب را با خود به تعاقب دشمن برد.

فصل اول

کورش بدین منظور که به حریف نشان دهد که آمادهٔ نبرد است، مدتی در انتظار خروج سپاهیان آسوری از سنگرها شد و چون دید احدی حاضر به مبارزه نمی‌شود، اردوگاه خود را در فاصلهٔ مناسب برقرار ساخت. پس از این که قراول‌ها را به پاس گمارد و جاسوسان برای تحقیق وضع حریف فرستاد، سربازان را فرا خواند و گفت: «سربازان پارسی، شکر خدایان را به جا آوریم و سپاس‌گزار باشیم که در برابر دشمن فاتح و منصور و در این نبرد مهیب سربلند شدیم. من از عموم شما راضی و خرسندم. چه عموماً به تکالیف و وظایف خود شرافتمندانه عمل نمودید. علاوه بر این، به کسانی که وظایف خطیری را با لیاقت و شهامت انجام داده‌اند، به فراخور حال پاداش و منصب داده خواهد شد. نسبت به کریزانتاس که هم‌اکنون نزد من ایستاده است، احتیاجی به تمجید و توصیف مجدد نیست، چه همه دیدید با چه رشادتی بر قلب دشمن تاخت. من عمل درخشان او را سرمشق رشیدان می‌دانم و حتم دارم شما نیز او را به عنوان نمونه و سرمشقی از شهامت و شجاعت به فرزندانتان نشان خواهید داد. در همان دقیقه که من فرمان توقف صادر کردم و او را به نام خواندم، شمشیرش را بلند کرده بود که بر فرق دشمن زبون فرود آورد، اما چون فرمان مرا شنید از اجرای عملی که در دست داشت باز ایستاد، دستور مرا اطاعت کرد و عقب‌نشینی نمود و همین حرکت را به دیگران اعلام داشت و فرمان من به بهترین وجهی با نظم و دقت اجرا شد. این دستور عقب‌نشینی با چنان سرعت و نظم پایان یافت که دشمن نفهمید که ما در میدان تیر او قرار گرفته بودیم و برای حفاظت خود عقب‌نشینی کردیم تا مورد اصابت تیر آنان قرار نگیریم. به برکت این انضباط، سردار شما و عموم زیردستانش از مخاطرهٔ حتمی

سالم ماندند. در بعضی از واحدهای دیگر، عده‌ای زخمی و مجروح شده‌اند. من از حال آنان جویا خواهم شد وبه کارشان رسیدگی خواهم کرد. اکنون به پاس خدمات کریزانتاس و به افتخار بازوان سلحشور و عاقبت‌اندیش او که نشان داد سرداری است مطیع و فرمان‌دهی است مراقب حال زیردستان، او را به درجهٔ سپه‌سالاری ارتقا می‌دهم. اگر به یاری خدایان باز اعمال درخشانی در ادارهٔ امور خود نشان داد، باز هم ترفیع درجه خواهد یافت. من مایلم که شما این دستور مرا پیوسته آویزهٔ گوش خود کنید: آنچه راکه در این جنگ به رأی‌العین دیدید، هیچ‌گاه از خاطر خود فراموش ننمایید. من می‌خواهم شما مردانی صاحب‌نظر باشید. می‌خواهم با میدان جنگ مأنوس شوید، می‌خواهم مزایای عمل خویش را بسنجید و با شوق و حرارت در کسب پیروزی بکوشید. با قدم‌های راسخ در پی افتخار و پیروزی بروید و بدانید که بهترین افتخار برای انسان وقتی حاصل است که شرافت‌مندانه در میدان نبرد بر خصم خود فایق آید و لذت پیروزی را درک کند. این بزرگ‌ترین میدان آزمایش است و شما بهترین تجربهٔ جنگی را آموخته‌اید. هر وقت یادگار این نبرد در دلتان زنده شد بر خود ببالید که مردانی رشید بوده‌اید. حال بروید و با دلی فارغ به استراحت بپردازید. یادگار این روز عزیز را در دل خود محترم و معزّز بدارید. بروید شکر نعمت خدایان را به جای آورید و از آنان توفیق در عمل و افتخار مسئلت کنید و خود را آمادهٔ نبردهای قطعی بنمایید.»

کورش پس از ادای این جملات بر اسب خود نشست و به ملاقات سیاکزار رفت. از مشاهدهٔ وضع آن قسمت میدان نیز مشعوف شد و پس از رفع نیازمندی‌هایش به تاخت مراجعت کرد. سربازان کورش پس از استقرار قراولان و صرف شام به استراحت پرداختند.

در اردوگاه آسوری‌ها، پس از مرگ فرمانده و بهترین سربازان جنگی، نومیدی و یأس حکم‌فرما بود. و هنگام شب عده‌ای از اردوگاه فرار کردند. کرزوس و سایر شاهان متحد، همه گرفتار یأس و نگرانی بودند. همه چیز در حال بحران بود. اما آنچه بیش از همه مایهٔ نگرانی بود این بود که سرفرماندهی لشکر به کلی از طرح نقشهٔ عملیات آتی عاجز و مهمل مانده بود، تا جایی که نیمه‌شب اردو و سربازان را بگذاشت و ننگ فرار را بر خود تحمل کرد و بگریخت.

فردای آن روز، کورش که اردوگاه را خالی از دشمن دید، پارسی‌ها را وارد محل کرد. دشمن عدهٔ بسیاری گوسفند و گاو و ارابه‌های مملو از مهمات برجا گذارده بود. متعاقب پارسی‌ها سیاکزار و مادی‌ها فرا رسیدند. سپاه فاتح در محل مغلوبان به استراحت و صرف غذا پرداختند. آنگاه کورش سرکرده‌ها را فراخواند و گفت: «چه غنایمی، چه تجملی، چه نعمتی خدایان به ما ارزانی داشته‌اند. دشمن ننگ فرار را بر خویش هموار کرد و این همه راگذاشت و گریخت. کسانی که این همه سنگرهای ژرف و محکم راگذاشتند و گریختند، چگونه قادرند در صحرا در برابر

شما مقاومت کنند. این بی‌همتان که مواضع مستحکم خود را رها کردند، چگونه می‌توانند با هزار نکبت و ادبار در برابر سربازان فاتح ایستادگی نمایند؟ دشمنی که بهترین سربازان خود را از دست داده است، آیا قادر است به کمک سربازان ترسو و بی‌غیرت خویش، با سربازان فاتح برابری کند؟»

یکی از آن میان جواب داد: «ای کورش، حال که این همه مزایای مسلم برای ما وجود دارد، چرا اجازه نمی‌دهی فوراً به تعاقبشان بپردازیم؟»

ـ زیرا سواره نظام به حد کافی نداریم. حال آن که قسمت اعظم قوای خصم که باید با ما مبارزه کنند سواره هستند.

ـ چرا موضوع را با سیاکزار مطرح نمی‌سازی؟

ـ همین حالا بالاتفاق با او به بحث و گفت‌وگو خواهیم پرداخت تا آن که بداند در این مهم متفق‌الرأی هستیم.

پس جملهٔ حضار، به اتفاق کورش، در جلسهٔ گفت‌وگو با سیاکزار شرکت نمودند.

سیاکزار، نیمی به علت حسادت و بخل که دیگران این مطلب را اول مطرح نمودند نه او، و نیمی به سبب آن که عاقلانه‌تر می‌دانست که بیش از این خود را معرض خطر قرار ندهد، به خصوص که مادی‌ها با شوق و شعف فراوان موضوع را استقبال می‌کردند؛ بدین قسم از در صحبت وارد شد: «ای کورش، آنچه شنیده‌ام و حال به چشم خود می‌بینم این است که شما پارسی‌ها کم‌تر از همهٔ مردم روی زمین اسیر و مفتون خوش‌گذرانی و شادی می‌شوید. من می‌دانم که بسیار شایسته است که شخص بتواند در عین سرور و خوشی راه اعتدال بپیماید. آیا مسرتی بزرگ‌تر از آنچه برای ما مهیاست وجود دارد؟ اگر ما امروز که در عین خوشی و سعادت هستیم جانب اعتدال را نگاه داریم، ممکن است تا آخر عمر خود از هر خطری مصون بمانیم. ولی چنانچه راه افراط بپیماییم و پس از یک خوشی به خوشی و مسرت دیگر بپردازیم، نصیب ما همان خواهد شد که عاقبت کار بحرپیمایان است، یعنی چون چند بار توفیق حاصل کردند امواج دریا را بشکافند و به مقصد برسند، خود را مصون و رویین‌تن می‌دانند و عاقبت در دل امواج جان می‌دهند و به قعر دریا سرنگون می‌شوند؛ یا فاتحانی که در اولین مبارزه پیروز شده‌اند ولی قدر عافیت را ندانسته، به هوای افتخارات بیشتر، خود را از ثمرهٔ پیروزی‌های اولی محروم می‌کنند و جان شیرین از کف می‌دهند. وضع ما هم به همین منوال است: اگر دشمنانی که حالا راه فرار پیش گرفته‌اند از حیث تعداد از ما کم‌تر بودند، در تعاقبشان دچار مخاطرهٔ بزرگی نمی‌شدیم. اما قدری فکر کن، در این نبرد تعداد قوای ما در برابر دریای مواج سربازان حریف چه‌قدر ناچیز بود، در واقع عدهٔ بسیاری از سربازان خصم فرصت نزاع نیافتند و دست نخورده

باقی ماندند؛ اگر ما وارد میدان مبارزه نشده بودیم، نه آنها از قوای ما اطلاع داشتند و نه ما به کثرت افراد آنها واقف بودیم، در این صورت فرارشان به علت بی‌شهامتی و ترس و جهالت بود. اما اگر دریافتند که در وضع حاضر، به علت قلت نفرات ما، در ایستادگی و مقاومت خطر کم‌تری در پیش دارند، ممکن است یکباره رشادت یابند و برپا بایستند؛ و چنان‌چه زنان و فرزندانشان را اسیر کنی، با پشت‌کار بیشتری به جنگ مبادرت خواهند ورزید. آنان به خوکان می‌مانند که چون انسان را از دور می‌بینند ولو این که با بچه‌هایشان باشند فرار می‌کنند ولی اگر کسی بخواهد یکی از بچگان را برباید، گرچه تنها باشد حمله می‌کند. دشمن در سنگرها و مواضع مستحکم خویش اردو زده بود، ما می‌توانستیم عده‌ای از آنان را به دلخواه خود مجبور به مبارزه کنیم و تار و مارشان کنیم، حال اگر در صحرا به مصاف بپردازیم از کجا که عده‌ای با ما روبه‌رو نشوند و بقیه از اطراف ما را محاصره نکنند و کارمان را نسازند. خلاصه آن که چون می‌بینیم که مادی‌ها به استراحت پرداخته‌اند، نمی‌توانیم به مخاطرهٔ جدیدی وادارشان کنیم.»

کورش جواب داد: «کسی را مجبور مکن، بلکه موافقت کن کسانی که داوطلب هستند پشت سر من بیایند. من تصور می‌کنم بتوانم در عوض آنچه را مایهٔ مسرت خاطر تو و یارانت شود، مسترد دارم. البته ما به تعاقب عمده قوای خصم نمی‌پردازیم. زیرا به آنها دست‌رسی نداریم. اما بر سر کسانی که عقب مانده‌اند خواهیم تاخت و ثمرهٔ حملهٔ خود را به تو ارزانی خواهیم داشت. ما برای رضایت خاطر تو راه طولانی طی کرده به اینجا آمده‌ایم. حق این است که تو نیز ما را خشنود سازی و ما بیش از این باری بر دوش تو نباشیم و خرج خود را تأمین نماییم.» سیاکزار جواب داد: «اگر داوطلبانی باشند که به همت خود از تو متابعت کنند، حرفی نیست. من رضایت می‌دهم.»

ـ پس یکی از مردان طرف اعتماد خود را به اتفاق من بفرست تا مطلب را اعلام دارم.

ـ از ملازمان من هر کدام را که مایلی برگزین.

در بین حضار اتفاقاً همان شخصی که خود را خویش کورش می‌دانست و رویش را بوسیده بود، حضور داشت. کورش او را انتخاب کرد و گفت: «این شخص به کارم می‌آید.»

ـ تو از جانب من بگو هرکس داوطلبانه از کورش متابعت کند، مختار و مجاز است.

کورش آن مرد را با خود برداشت و عازم شد. و چون از اردوگاه خارج شدند وی را مخاطب ساخته گفت: «حال فرصت خوبی است که تو صدق مدعای خود را به ثبوت برسانی. تو می‌گفتی که دیدار من در تو لذت و شعف خاصی فراهم می‌سازد.»

ـ اگر اجازه دهی از این پس رکاب تو را ترک نخواهم کرد.

ـ آیا می‌توانی دیگران را نیز به کمک من فراخوانی؟

ـ آن قدر بیاورم تا تو از حضور من راضی و خشنود شوی.

از آن پس، فرستادهٔ سیاکزار مأموریت خود را نزد مادی‌ها به خوبی انجام داد و پیوسته می‌گفت: من هیچ‌گاه جنگ‌جویی به این زیبایی و نیکی را که از نژاد خدایان است رها نخواهم کرد.

فرستادهٔ هیرکانی‌ها. کورش با عدهٔ بسیاری از مادی‌ها به سراغ آنان رفت. دشمن را سخت شکست داد. پیش‌بینی‌های کورش.

فصل دوم

در این بین، فرستادگان هیرکانی‌ها، مانند نوید الهی به خدمت کورش رسیدند. هیرکانیان همسایهٔ آسوری‌ها و قومی هستند کم‌جمعیت، و بدین سبب تحت استیلای آسوریان درآمدند. در سابق معروف بود که سوارکاران زبده هستند و اکنون نیز همین حسن شهرت را دارند. در واقع، همان‌گونه که لاسدمونی‌ها از سیریت‌ها[1] استفاده می‌بردند، آسوری‌ها از آنان در کارهای دشوار و خطرناک استفاده می‌کردند. در همین لشکرکشی نیز یک عدهٔ هزار نفری از این قوم را در عقب سپاه خود مأمور ساخته بودند تا چنان چه از آن سو مورد تجاوز قرار گیرند دفاع نمایند. هیرکانی‌ها در عقب سپاه آسوری‌ها با ارابه‌ها و همسایگان و دوستان خود آمده بودند ــ این رسم ملل آسیایی است که چون به جنگ می‌روند، خانواده و اثاث خود را هم همراه می‌برند. باری، هیرکانی‌ها که از آسوریان دل‌خوشی نداشتند و شنیده بودند که رئیس و فرمان‌ده آنها از بین رفته است و سپاهیان در میدان جنگ شکست خورده‌اند و در صفوف سپاهیان بی‌نظمی و ترس افتاده است، به عبارت اخری متحدین آنها ضعیف و ذلیل شده‌اند، فرصت را مغتنم دانستند و خواستند تمهیدی به کار برند شاید کورش با آنان از در موافقت درآید و از دو سو بر دشمن حمله برند. لذا، به خیال عقد اتحاد با کورش که پس از این زد و خوردها شهرت بسیاری در همه‌جا به هم رسانده بود، افتادند و نمایندگانی به حضورش اعزام داشتند.

نمایندگان علل نقاضت‌ها و کینه‌جویی دیرینهٔ خود را با آسوری‌ها برای کورش بیان کردند و تقاضا نمودند که رخصت دهند آنان نیز در حمله بر خصم مشترک مشارکت جویند و به عنوان

---

۱. Scirites، قوم متحد اسپارتی‌ها.

راه‌نما خدمت کنند. ضمناً وضع دشمن را به تفصیل بیان داشتند تا بیش از پیش او را به حمله تشویق و ترغیب نمایند.

کورش سؤال کرد: «آیا ممکن است قبل از این که در مواضع مستحکم خویش موضع گیرند به آنها رسید؟ زیرا هیچ تصور نمی‌کردیم که بدین سهولت از دستمان خارج شوند و راه فرار پیش گیرند.» غرض او از طرح این مطلب این بود که وضع خویش را به خوبی در نظر آنان روشن سازد. نمایندگان جواب دادند: «چون دشمن، با ارابه‌ها و مهمات، حرکتش کند است، می‌توان با سربازان تیزپا، قبل از طلیعهٔ صبح به فراریان رسید. به خصوص که شب گذشته بی‌خوابی کشیده‌اند و نمی‌توانند مسافت بعیدی راه‌پیمایی نمایند.» کورش باز سؤال کرد: «آیا برای صدق گفتار خود حاضرید وثیقه بدهید؟»

ـ حاضریم گروگان بدهیم مشروط بر این که تو هم در برابر خدایان قسم یاد کنی و دست اتحاد به ما بدهی تا ما نیز در برابر متحدین خود خاطرجمع شویم.

کورش قسم یاد کرد در صورتی که به عهد خود وفا نمایند، آنان را در زمرهٔ یاران خود بپذیرد و با آنان همان رفتاری را معمول دارد که با پارسی‌ها و مادی‌ها معمول داشته است. و بدون اینکه تفاوتی بین آنان و سایرین قایل شود، در صورت ابراز لیاقت، مناصب نیکو به آنها تفویض دارد.

هنوز آفتاب غروب نکرده بود که جملهٔ سپاهیان کورش غذا خوردند و مهیای حرکت شدند. کورش به هیرکانیان دستور داد در انتظارش باشند تا به اتفاق حرکت کنند.

تمام پارسی‌ها به موقع حاضر شدند. تیگران نیز با سواران آمادهٔ حرکت شدند. برخی از مادی‌ها نیز چون از طفولیت با کورش بزرگ شده و عده‌ای دیگر به سبب این که بارها با او به شکار پرداخته و از ملازمتش دل‌خوش و امیدوار بودند، داوطلبانه در خدمتش حاضر شدند. عده‌ای در ازای خدمتی که کورش انجام داده و آنان را از رعب و هراس نجات بخشیده بود و دسته‌ای چون از کفایت و حسن تدبیرش اطمینان حاصل کرده بودند و می‌دانستند که روزی پادشاهی بزرگ و سرور و فرمان‌ده کلیهٔ سرزمین‌ها خواهد شد، فرمانش را گردن نهادند و با میل و رغبت به خدمتش حاضر شدند. عده‌ای هم خدمات وی را در زمان پدربزرگش می‌ستودند و به پاس حسن سلوک و شفاعت‌هایی که نموده بود، تبعیتش را واجب می‌دانستند. بدین قرار، تقریباً کلیهٔ مادی‌ها داوطلب خدمت شدند و با میل و رغبت در رکاب کورش به راه افتادند. به استثنای عده‌ای که در خیمه‌گاه سیاکزار حضور داشتند و تحت امر او باقی ماندند. عموم این دسته‌ها با خاطری شاد که فقط در مواقعی حاصل می‌شود که کره و اجبار نباشد، خدمت کورش را قبول کردند.

کورش چون از محل اقامت خویش خارج شد، اول با مادی‌ها روبه‌رو شد و اسباب رضایت

و انبساط خاطرش فراهم گردید و به همهٔ آنان تبریک گفت و توفیقشان را از درگاه خدایان مسئلت نمود. سپاهیان را نیز تشویق کرد و امیدوار ساخت. پس فرمان داد پیاده‌نظام حرکت کنند. پشت سر آنان سواره‌نظام ماد به حرکت درآمد و سفارش کرد هرکجا که برای استراحت توقف نمودند سوارانی خدمتش بفرستند تا دستور لازم بدهد.

چون تعلیمات کافی به سرکردگان داد مقرر داشت که هیرکانی‌ها در صفوف مقدم قرار گیرند. ولی هیرکانیان سؤال کردند پس چرا منتظر نمی‌شود که گروگان‌های خود را برای اثبات صدق وعده‌ها و اطلاعات خود تسلیم نمایند سپس فرمان حرکت صادر نماید. گویند کورش در جوابشان گفت: «چون ما به اندازهٔ کافی نیرومند و بر اوضاع مسلطیم. ما به اتکای رشادت سربازان دل‌آور و توکل به خدایان، آن‌قدر قدرت داریم که اگر اخبار و سخنانی که گفته‌اید راست درآمد، شما را اجر نیکو بخشیم و چنان چه خدعه‌ای به کار برده باشید، به قصاصتان برسانیم. علاوه بر این، چون اظهار می‌دارید که هم‌وطنان شما در عقب سپاه جای دارند، به محض این که آنان را شناختید به ما نشان دهید تا مزاحمشان نشویم.»

هیرکانی‌ها از این سخنان پر مغز به وجد درآمدند. در دلشان موجی از امید و حق‌شناسی و تحسین از کفایت فرمان‌ده و تدبیر عاقلانه‌اش پدید آمد و با نشاط و صمیمیت وافر در رأس صفوف قرار گرفتند و از آن پس همه جا دلیری پارسی‌ها و بزرگ‌منشی فرمان‌ده آنها را می‌ستودند. دشمن در نظرشان خوار و زبون جلوه می‌نمود، آسوری‌ها و لیدی‌ها و متحدینشان را با نظر تحقیر نگریسته شکست و اضمحلالشان را امری مسلم دانستند؛ فقط از یک مطلب نگرانی در دل داشتند که نکند در نظر کورش لیاقت چنین اعتمادی را نداشته باشند و در رشادت و فداکاری و جان‌بازی در میدان کارزار آن‌طور که آرزومند بودند جلوه‌گر نشوند.

راه‌پیمایی در ظلمت شب آغاز گردید، ناگاه نور خیره‌کننده‌ای در بالای سر کورش جلوه‌گر شد و تمام سپاه را در پرتو درخشان خود روشن ساخت. این نور که از آسمان متجلی شد، در دل جمله افراد یک‌نوع هراس مذهبی ایجاد نمود و همه یکدل و یک جان به پیروزی خویش علیه دشمن اطمینان حاصل نمودند. سربازان با تجهیزات خود چنان با نشاط و سرعت حرکت می‌کردند که ابداً خستگی احساس نمی‌کردند و قبل از طلیعهٔ آفتاب جهان‌تاب به مجاورت بقیة‌السیف هیرکانی‌ها رسیدند. پیش قراولان، سپیده‌دم، اردوی آنان را شناختند. به کورش مژده دادند که به میعادگاه خویش رسیده‌اند زیرا اردوی خود را شناخته و در محل موعود قرار دارند. کورش یکی از راه‌نماها را پیشاپیش نزد آنان فرستاد تا آنان که از جمله یاران و سرسپردگان‌اند دست راست خویش را بالا نگه داشته و به استقبالش بشتابند. سپس یکی از همراهان خود را نیز به اتفاق آنان فرستاد تا اعلام بدارد که به هر عملی مبادرت نمایند همان پاداش را دریافت

خواهند داشت. پس یکی از چاپاران نزد کورش باقی ماند و دیگری به ملاقات هیرکانیان شتافت. کورش در انتظار عمل هیرکانیان فرمان توقف به سپاهیان خود داد. همان وقت فرمانده مادی‌ها و تیگران تاخت‌کنان خدمتش رسیده دستورالعمل خواستند. کورش جواب داد: «این اردویی که در برابر خود می‌بینید، هیرکانیان هستند. قاصدشان با تنی چند از سپاهیان ما به ملاقاتشان رفته‌اند تا اعلام دارند که اگر داعیهٔ دوستی دارند دست راستشان را بالا کنند و به سوی ما آیند. اگر چنین کردند شما هم فرمان دهید جملهٔ سپاهیان دست راست خویش را بلند کنند. ولی چنان چه اسلحهٔ خویش را به دست گرفته قصد فرار داشتند نباید از زیر تیغ شما جان به سلامت برند.» این بود دستورهای کورش. از آن طرف، هیرکانیان به محض این که قول قاصد خویش را شنیدند با وجد و شعف فراوان، هلهله‌کنان بر اسب خویش سوار شده دست راست بلند کردند و به سوی کورش شتافتند. پارسی‌ها و مادی‌ها نیز دست راست خود را بلند کردند و آنان را تشجیع نمودند. آنگاه کورش گفت: «اعتماد ما به شما مسلم شد. بر شماست که به ما اعتماد نمایید. حال بگویید که فاصلهٔ عمده قوا و سران سپاه خصم با ما چیست؟» جواب دادند که در فاصلهٔ یک فرسنگی هستند.

پس کورش حضار را مخاطب ساخته گفت: «ای پارسی‌ها و مادی‌ها و هیرکانی‌ها، شما از این پس متحد یک‌دیگرید و بدانید که وضع عمومی ما به‌طوری است که اگر اندک غفلت و سستی روا داریم، دچار عواقب بد و وخیم خواهیم شد. زیرا دشمن می‌داند که قصد و غرض ما کدام است. اگر با رشادت و شهامت بر قلب دشمن بتازید خواهید دید چگونه خوار و زبون خواهد شد؛ دسته‌ای تضرع‌کنان زانو به زمین زده تسلیم خواهند شد و دسته‌ای پا به فرار خواهند گذارد و بقیه در عزم خویش حیران و سرگردان باقی خواهند ماند. ما با دشمن شکست خورده روبه‌رو خواهیم شد؛ یعنی قبل از این که موفق به صف‌آرایی شود و خود را برای مبارزه با مرگ مهیا کند، منکوب و تحت استیلای حملهٔ نابودکنندهٔ ما قرار خواهد گرفت. پس اگر مایلید که به راحتی شام بخورید و با خیالی فارغ به استراحت بپردازید و در زندگانی خود سعادتمند شوید، به دشمن مجال ندهید که به خود آید، به مشورت و مقاومت بپردازد و صف‌آرایی کند، حتی فرصت ندهید که بفهمد با چه یلانی باید دست و پنجه نرم کند. طوری بتازید که صفحهٔ سپر و برق شمشیر و سرنیزه‌های شما چشمانشان را خیره کند و تا بخواهند به خود بجنبند زیر تیغ شما جان سپارند. شما ای هیرکانیان، در صف جلو حرکت کنید تا جبههٔ ما را خوب مستور دارید و بکوشید تا مدت مدیدی آنان را در خط خود نگهدارید. و چون من نزدیک مرکز اردوگاه آنان شدم، از هر ملتی یک دسته در نزدیکی من باشد تا دستورالعمل بدهم. همهٔ افراد باید به هم چسبیده در صفوف متراکم حرکت کنند تا مبادا دشمن بین آنها تفرقه بیندازد. جوانان پشت سر

شما قرار گیرند تا به خوبی قادر به کشتن و قلع و قمع دشمن شوید. بهترین راه در تفوق بر دشمن این است که از کشت و کشتار مضایقه نشود. چنان چه پیروز شدیم باید از آنچه فاتحین را سرنگون می‌کند احتراز جوییم، یعنی به قتل و غارت نپردازیم. کسی که به چپاول دست بیالاید از زمرهٔ آدمیان نیست نام جانور برای او سزاوارتر است. چنین کسان باید برده و اسیر شوند چون لیاقت نام و عنوان درخشان فاتح ندارند. هیچ چیز در دنیا پر برکت‌تر از پیروزی نیست، زیرا تحت رایت پیروزی است که کشوری با زنان و مردان، با ثروت و گنجینه‌اش در اختیار شما قرار می‌گیرد. سعی کنید خود را لایق چنین مرتبت متعالی نشان دهید، چه در چنین منزلتی است که حتی یغماگران نیز سر طاعت پیش شما فرو خواهند آورد. در حین تعاقب دشمن تا روز است به من مراجعه کنید. چون شب شد دیگر کسی را بار نخواهم داد.» سپس دستور داد عین این تعالیم را سران هر رسد برای گروهبانان و آنان نیز برای افراد و جوخه‌ها بیان کنند.

آنگاه هیرکانیان در صفوف مقدم و پارسی‌ها در قلب سپاه قرار گرفتند. جناحین به سواره نظام محول شد و سپاه مهاجمین با نظم و ترتیب حرکت کرد.

و اما چون رفته‌رفته روشنایی همه‌جا را فرا می‌گرفت، دشمنان از آنچه به چشمان خود دیدند غرق حیرت و هراس شدند. یکی فریاد برآورد که چه خبر است و دیگری هراسان به هر سو می‌دوید. دسته‌ای به سراغ اسبان خود دویدند، گروهی شتابان به جمع‌آوری اثاثهٔ خود پرداختند، اسبان بارکش را بسرعت بار می‌کردند، زنان را با شتاب بر ارابه‌ها سوار می‌کردند، هرکس هرچه عزیز و گرانقیمت داشت به سینهٔ خود می‌چسباند، غوغای عظیمی برپا شد، عده‌ای از همان بدو کار آهنگ فرار کردند. همه به هر فکری بودند جز این که اسلحه به دست بگیرند و به دفاع در برابر دشمن بپردازند. در یک لحظه اردوی خصم متلاشی شد.

کرزوس، سلطان لیدی، به سبب فصل تابستان، زنان خود را شبانه با ارابه‌ها به پیش فرستاده بود تا از خنکی شب استفاده کنند. خود با سواران متعاقب آنان حرکت کرده بود. گویند فریژی‌ها نیز که در حدود هلسپن اقامت داشتند به همین ترتیب روانه شده بودند. چون افراد فراری به آنها رسیدند و از ماوقع مطلع شدند، با شتاب فراوان اسبان خود را به تاخت درآوردند. اما شاه کاپادوسی و امیر اعراب به دست هیرکانی‌ها گرفتار شدند از تیغ بران مهاجمین به خاک و خون غلتیدند.

بزرگترین کشت و کشتار بین آسوری‌ها و اعراب صورت گرفت که کاملاً غافل‌گیر شده بودند. هیرکانی‌ها و مادی‌ها، که پیشاپیش حرکت می‌کردند، به تعاقب فراریان پرداختند. کورش به سوارانی که در رکابش بودند امر داد که اردوگاه را متصرف شوند و هرکس را با اسلحه یافتند بکشند. ولی کسانی راکه سلاح در دست ندارند نکشند، بلکه با آنچه در اختیار دارند از سلاح و

اسب نزدیک چادرها برند تا تسلیم شوند. و هرکس از این دستور تخلف ورزد کشته شود. چون جملهٔ سلاح‌ها و اثاثه‌ها در چادرها جمع شد، دستور داد جملگی را بسوزانند و مردان را اسیر کنند.

کورش می‌دانست که سپاهیان بدون ذخیرهٔ کافی برای خوردن و آشامیدن به میدان کارزار شتافته‌اند و مادام که آذوقه تأمین نباشد، انجام کاری میسر نخواهد بود. و چون در مقام تهیهٔ خوراکی و مسکن برآمد، به این فکر افتاد که در هر مسافرت جنگی و اردوکشی عده‌ای از افراد مخصوص تهیهٔ جا و مسکن و تأمین آذوقه و تهیهٔ خوراکی بگمارد تا سربازان فارغ از این‌گونه اشتغالات باشند. و همین که مأموریت جنگی‌شان به اتمام رسید محلی برای آسایش و غذایی برای رفع گرسنگی مهیا داشته باشند. و چون حدس زد عده‌ای از اسرای خصم که در اطراف چادرها دست‌گیر شده بودند از آن قبیل افراد باشند، جارچیانی اعزام و اعلام داشت مأمورین و مباشرین غذا جملگی به عجله خود را معرفی کنند و چنان چه غفلت ورزند سخت تنبیه خواهند شد. مباشرین چون دیدند سرکردگانشان سر اطاعت فرود آورده‌اند، خود را معرفی نمودند. کورش دستور داد کسانی که بیش از دو ماه آذوقه در چادرهایشان موجود دارند به زمین بنشینند. و پس از این که از عدهٔ آنان وقوف یافت دستور داد مالکین یک ماه خوراکی بنشینند و این عده اکثریت داشتند. آنگاه کورش دستور داد هر یک به سرعت به چادر و خمیه‌گاه خویش شتافته جیرهٔ مضاعف آنچه راکه معمولاً تهیه می‌کردند آماده نمایند. و سفارش کرد که چون سربازان از میدان جنگ پیروز و خسته مراجعت می‌کنند، لذا باید خوراکی‌ها بسیار لذیذ و فراوان باشد و مباشران باید کاری کنند که موجب نارضایتی آنان فراهم نشود.

مباشران سعی بلیغی در انجام سفارش‌های کورش به کار بردند. سپس سربازان حاضر را مخاطب ساخته و گفت: «چنان چه ما در غیبت کسانی که هم اکنون در میدان کارزار مشغول مبارزه هستند و قبل از آنان بر سر طعام بنشینیم، عین بی‌مروتی است و مایهٔ نارضایی و دل‌سرد شدن آنان از فداکاری است. و چنان چه به عکس، همت کنیم که چون مراجعت کردند غذای فراوان و مأکول در اختیار خود ببینند صد چندان خوش‌حال و مسرور خواهند شد. به خصوص که نباید از این امر غافل شد که ما هنوز عمده مأموریت و وظیفهٔ خود را به اتمام نرسانده‌ایم و باید با فرصت و کوشش بسیار به کار خویش ادامه دهیم. زیرا در اردوگاه خود دشمنانی داریم که تعدادشان به مراتب بیشتر از خود ماست و مقید و اسیر هم نیستند. و هم اکنون مشغول تهیهٔ وسایل راحتی و تغذیهٔ مایند منتها باید مراقب و بیدار بود که به کار خویش تن در دهند و فکر فرار و استنکاف از خدمت به سرشان نزند. البته این اشخاص ثروت و غنایم بسیاری اندوخته و با خود دارند و ما مختاریم آنچه را در اختیار دارند تصاحب کنیم ولی انصاف و مروت حکم

می‌کند که در این امر بسیار با حزم و رأفت باشیم. زیرا مزیتی نمی‌بینم در این که غنایم آنان را تصاحب کنیم. حال آن که به سهولت می‌توان محبت و ارادتشان را جلب کرد و تازه اگر سهمی از غنایم به سربازان پیروز برسد باید تأمل کنید تا مادی‌ها و هیرکانیان و تیگران برسند و به آنها واگذار کنید. اگر می‌بینید که سهم شما بالنتیجه کم‌تر خواهد شد نگران نباشید، مزایا و منافعی که از راه جلب دوستی و صمیمیت آنها عاید ما می‌شود زیادتر و مهم‌تر است. چنان چه در این کار حرص و طمع بر ما غالب شود، ما را مسخره خواهند کرد ولی اگر بزرگ‌منشی و مصلحت‌اندیشی را پیشهٔ خود قرار دهیم، مسلماً ثروت عظیمی برای خود و متحدین خود اندوخته‌ایم. فراموش نکنید که در سرزمین ما، چگونه ما را عادت می‌دادند که بر شکم خود فایق آییم و میل اندوختن ثروت از راه‌های کج و تنگ‌آور را از دل خود بیرون کنیم؛ و تعلیم و تربیتی که یافته‌ایم بر این اصول استوار است. ما دستورهای سودمندی فراگرفته‌ایم که در فرصت‌های مناسب آنها را به کار بندیم. از شما می‌پرسم آیا مجال و فرصتی بهتر از این سراغ دارید تا این دستورها را به کار بندیم و از آن منتفع شویم؟ من بهتر از این موقعی نیافته‌ام.»

این بود مضمون سخنان کورش. هیستاسپ، یکی از یلان مشهور و رئیس قبیله، جواب داد: «ای کورش، مگر ما همان کسانی نیستیم که در صحنه‌های شکار مدت‌ها گرسنه و تشنه در تعاقب حیوانی به تکاپو می‌افتادیم و مدت‌های مدید از خود بی‌خود می‌شدیم تا شکار خود را به دست آوریم؟ گمان می‌کنی حالا که در راه سعادت و پیروزی افتاده‌ایم، این قبیل مشکلات که ممکن است خار راه بی‌همتان و ضعیفان باشد، ما را از تکلیفی که داریم باز خواهد داشت، یا این‌گونه پیش‌آمدها، حتی عسرت‌ها و محرومیت‌ها، اندک تزلزلی در ارادهٔ ما ایجاد خواهد کرد؟»

این بود جواب هیستاسپ پهلوان. جملهٔ حضار سخنان رئیس خود را با فریادهای بلند تحسین کردند. کورش گفت: «حال که چنین است، از هر قسمت پنج نفر که باهوش‌ترین افراد باشند به خیمه‌گاه من اعزام دارید.»

نفرات به سرعت به بارگاه کورش دویدند. کورش مقرر داشت که مراقب حال مباشران غذا باشند؛ کسانی که خوب کار می‌کنند و وظیفهٔ خود را انجام می‌دهند تشویق نمایند و دیگران را وادار کنند وظیفهٔ خود را انجام دهند.

فصل سوم

تشکیل صنف سواره‌نظام پارسی

سواران مادی ارابه‌هایی را که پر از لوازم جنگی بود تصاحب کردند و آنها را وادار کردند که بازگردند؛ عده‌ای دیگر ارابه‌های پر از زنان زیبا را که همسران یا معشوقه‌های آسوری‌ها بودند تعقیب کردند و آنها را دست‌گیر نمودند و به اردوگاه آوردند. در واقع، هم‌اکنون نیز رسم مردمان آسیایی چنین است که چون به میدان جنگ می‌روند، آنچه ذی‌قیمت و عزیز می‌دارند با خود حمل می‌کنند و معتقدند که با حضور اشیای گران‌بها یا اشخاصی که نزدشان گرامی هستند بهتر به جنگ و جدال می‌کوشند. چه در این حال مجبورند که بهتر و بیشتر از خود دفاع کنند. ممکن است این موضوع حقیقت داشته باشد و در هر حال شدت علاقه و عشق آنان را به چنین کاری وا می‌دارد.

کورش از مشاهدهٔ عملیات و اقدامات مادی‌ها و هیرکانی‌ها در دل احساس حسرت و ناراحتی کرد که چرا در این روز دیگران نایل به اقدامات درخشان شدند در صورتی که خود و متابعینش باید در محل، عبث و بیهوده بمانند. کسانی که به تعاقب دشمنان شتافته بودند، پس از آوردن اسرا و غنایم و تحویل آنان به اردوگاه دوباره به میدان کارزار معاودت می‌نمودند. کورش سرکردگان خود را گرد خود جمع نموده و اظهار داشت: «آنچه ما امروز به دست آورده‌ایم مایهٔ مسرت عموم پارسی‌ها و به خصوص آن دسته‌ای که در این محل حضور دارند خواهد بود. اما چگونه می‌توان این همه غنایم را تصاحب کرد، در صورتی که ما از خود سواره‌نظام نداریم تا به قلع و قمع دشمن موفق شویم. این نقص جای بسی تأسف است. خوب بسنجید، ما پارسی‌ها در جنگ مغلوبه، در میدان کارزار خوب از عهدهٔ انجام تکلیف و وظیفهٔ خود بر می‌آییم. اما همین که

دشمن پا به فرار گذارد و باید به تعاقب او پرداخت و تیراندازان و نیزه‌داران را مغلوب و منقاد ساخت، چون فاقد سواره‌نظام هستیم، عاجز و مستأصل در سر جای خود می‌مانیم. این نقیصهٔ بزرگ موجب می‌شود که چون فراریان و تیراندازان خصم به عجز ما وقوف یابند، دوباره بر سر ما بتازند و ثمرهٔ آن همه دل‌آوری و شجاعت را که شما ابزار داشتید از بین ببرند، و تازه سوارکارانی که کمک ما هستند و دشمن را تعقیب و منکوب و اسلحه و اثاثه‌شان را تصاحب کردند همه چیز را از آن خود دانسته و حق دارند که با ما به نظر بی‌اعتنایی بنگرند. پس نهایت ضرورت دارد که ما درصدد رفع این نقص خود برآییم تا چنان‌چه متحدین ما مصمم شدند از کمک خویش دریغ ورزند، احتیاجی به آنها نداشته، خود پیکار را ادامه دهیم. من گمان می‌کنم امروز هیچ یک از شما منکر نخواهد شد که تشکیل یک سواره‌نظام پارسی از جمله واجبات است و هر یک از شما لابد پیش خود سؤال می‌کند چگونه این صنف به وجود خواهد آمد؟ ولی حل مسئله آسان است؛ ما اکنون در اردوگاه خود عدهٔ بی‌شماری اسب که از دشمن به یغما گرفته‌ایم در اختیار داریم، ساز و برگ لازم جهت تشکیل صنف سوار نیز به اندازهٔ کافی موجود است، زره و خود نیز به حد ضرورت در اختیار داریم. می‌ماند داوطلبانی که تعلیم یابند و در این راه بکوشند. از قضا آن را نیز به حد وفور در اختیار داریم. شاید بگوییم که هنوز فنون سواری نمی‌دانید، دیگران نیز قبل از آموختن و تمرین‌های لازم از این بهره محروم بودند. شاید بگویید آنها این هنر را از ایام طفولیت آموخته‌اند. آیا اطفال بیش از شما صاحب جسارت و عزم هستند؟ یااین که تن اطفال از شما که مردان رزم‌دیده‌اید بیشتر و بهتر مهیای تعلیم فن سواری است؟ به خصوص که حالا فرصت مناسب و فراخ‌تری برای شما فراهم است تا نیک بیاموزید و تمرین کنید. شما در فن تیراندازی ماهرید، در نیزه‌پرانی با جلدی و چالاکی اقدام می‌کنید. علاوه بر این، مانند بسیاری از مردم مجبور به کشت و زرع زمین نیستید و اشتغالی ندارید. زیرا همه سربازیم و به حکم ضرورت باید در فن سربازی خود را مهیا و تکمیل نماییم. و این را بدانید که در یافتن فن سواری برای یک نفر سرباز آزموده مانند برخی از فنون زحمت و مرارت بسیاری ندارد و محتاج به طول زمان و تمرین‌های متوالی نیست. چه‌قدر برازنده و وجدآور است که سربازی با سرعت بیشتر به هدف خود برسد، بر آن تسلط یابد و آن را در اختیار خود درآورد. هم‌چنین اسب در حمل سلاح سنگین کمک مؤثر و اطمینان‌بخشی است. ممکن است بگویید که قبل از تکمیل فن سواری، ممکن است پیاده‌نظام مجهز و ماهرتری باشید. ولی این امر نقصی نیست، زیرا هر وقت ایجاب کرد که سواره‌نظام پیاده بجنگند، باز مختار است. یک سرباز کامل باید در هر دو فن مهارت به سزایی دارا باشد.»

چون دستورها و راه‌نمایی کورش به اتمام رسید، کریزانتاس جواب داد: «هر سرباز که در فن

سواری مهارت یافت، مثل این است که پر و بال برآورده باشد، در وصول به هدف خویش پرواز می‌کند. چه مسرتی بالاتر از این که سر دشمن از فاصلهٔ دور به خاک انداخته شود. در تعاقب ددان وحشی در عرصهٔ شکار نیز سوار بر اسب عرصه را بر همه تنگ می‌کند، عده‌ای را با خنجر و فراریان را با تیر و نیزه نابود می‌کند. چه خوش‌وقت بودند آن جانوران افسانه‌ای که دارای عقلی سلیم مانند آدمیان و پنجه‌ای قوی مانند ددان و پایی تیزرو به‌سان اسبان بودند و هیچ هدفی از زیر پنجهٔ قهار و کمند تیزرو آنان راه فرار نداشت. من پس از اینکه هنر سواری را به خوبی آموختم در همهٔ این صفات صاحب مزایای بزرگی خواهم شد. با عقل سلیم آدمیان دربارهٔ هدف خود کاملاً مطالعه خواهم کرد. آنگاه سلاح خود را در دست می‌گیرم و سوار بر اسب تیزپای خود می‌شوم و هر مانعی را از پیش پای خود بر می‌دارم. چه‌قدر برازنده است که یک تن واحد صاحب خصایل متعدد باشد و کار چند نفر را در یک دم انجام دهد. وقتی من بر اسبم سوار شدم، با اسبم چهارگوش برای شنیدن و چهار چشم برای پاییدن و کمین گذاردن دارم. زیرا شنیده‌ام که اسب‌ها اغلب بهتر از آدمیان چیزها را می‌بینند و با سامعهٔ دقیق خود همهٔ اصوات را درک می‌کنند. حال می‌روم و فهرست داوطلبانی را که مایل به تمرین و مشق سواری هستند فراهم می‌سازم.»

همه بانگ برآوردند که داوطلب شرکت در چنین صنف مفید و مقتدری هستند. کورش بانگ برآورد: «حال که چنین است بر هر سرباز پارسی فرض است که چون صاحب اسبی شد پیاده راه نرود.»

جملهٔ پارسی‌ها دستور کورش را با وجد و شعف فراوان به کار بستند و این عادت ملکهٔ آنان شد. و حتی امروز یک فرد پارسی آنگاه در زیبایی و اصالت ممتاز است که بر گردهٔ اسب هنرنمایی کند. به عبارت اخری، پارسی ممتاز پیاده راه نمی‌رود و بدون اسب خویش در برابر دشمن نمی‌ایستد.

فصل چهارم

فرستادن اسرا

نزدیک ظهر، سواره‌نظام مادی و هیرکانی فرا رسیدند. عدهٔ بسیاری اسب و اسیر با خود آورده بودند؛ یعنی هرکس که سلاح خویش را تسلیم داشته بود امان یافته بود. کورش به محض دیدن سواران سؤال کرد آیا مجروح شده‌اند یا خیر؟ و چون دریافت که عده‌ای مجروح شده‌اند دستور داد زخمی‌ها را مداوا کنند. آنگاه هر یک سواران کارهای درخشانی که در تعاقب و قلع و قمع دشمن نموده بود شرح داد و رشادت و شجاعت یک‌دیگر را بیان کردند. کورش با وجد فراوان گوش فرا داد و سپس سخن به مدح و تمجیدشان گشود و گفت: «در ناصیهٔ هر یک از شما دل‌آوران خوب مشهود است که مأموریت خویش را به‌سان مردان با شهامت و قوی‌دل انجام داده‌اید. زیرا هر یک از شما در مراجعت از میدان کارزار در نظرم قوی‌تر و زیباتر و مغرورتر از وقتی که عازم نبرد بودید می‌نمایید.» سپس از مسیر راهشان، از مردمان و ساکنین محل سؤال کرد. جواب دادند مسافت بسیاری پیموده‌اند و آن سرزمین همه‌جا مسکون و گله‌های متعدد گوسفند و میش و بز و گاو و اسب و خرمن گندم و غلات از هر سو تا چشم کار می‌کند دیده می‌شود. کورش گفت: «ما دو وظیفه در پیش داریم: باید صاحبان اراضی و مزارع را تشویق کنیم که در محل کار خویش بمانند و به آباد کردن زمین ادامه دهند، چون سرزمین آباد و مسکون صاحب ارزش است نه بایر و بی‌فایده. وقتی زمین فاقد آدمیان شد، از بهره و انتفاع ساقط است و بی‌حاصل و عبث می‌ماند. می‌دانم کسانی که سر تسلیم فرود نیاوردند در زیر تیغ شما جان سپردند. اقتضای کارزار همین است و بهترین وسیلهٔ پیروزی و فتح قلع و قمع سرکشان است. و باید کسانی را که اسلحهٔ خویش را بر زمین نهادند اسیر کرد. ولی حال، پس از خاتمهٔ کارزار، بهتر

است کلیهٔ اسرا را به خانه و مسکن خویش روانه سازیم. زیرا اولاً خود را از گرفتاری بزرگی که محارست و مواظبت آنان باشد خلاص کرده‌ایم و از غذا دادن به آنان نیز راحت شده‌ایم، چه قصد ما این نیست که از گرسنگی هلاکشان کنیم یا آنها را معذب و ذلیل نماییم. ثانیاً، هرچه اسیران را مرخص کنیم بر تعدادشان افزوده خواهد شد، زیرا دیگران چون دیدند با آنان به مدارا رفتار کرده‌ایم و آزادشان نموده‌ایم، اسلحه به زمین خواهند گذاشت و بیهوده سودای مقابله و نبرد در سر خود نخواهند پرورد. این است آنچه من مقرر می‌دارم؛ اگر کسی راهی بهتر از این می‌شناسد اظهار نماید.» عموم حضار متفق‌القول رأیش را پسندیدند و سر طاعت فرود آوردند.

آنگاه کورش جمیع اسیران راگرد خود جمع کرد و گفت: «ای آسوری‌ها، چون سر تسلیم فرود آوردید نجات یافتید، چنان‌چه بعد از این نیز مطیع باشید، عافیت خواهید یافت و هیچ خطری متوجه شما نخواهد شد. از این پس، مدیران دیگری کارتان را اداره خواهند کرد. شما در خانه‌های خود ساکن خواهید بود، همان زمین‌هایی راکه قبل از این کشت و زرع می‌کردید آبادخواهید نمود. با همان زنان و اطفال که مأنوس بودید زندگانی خواهید کرد، فقط از این پس، نه با ما و نه با دیگری، به مبارزه و نبرد نخواهید پرداخت. و برای این که ما را مطمئن کنید که از این تاریخ سر جنگ با کسی ندارید سلاح خود را تسلیم نمایید. تسلیم علامت صلح پای‌دار است. من در سخنانم صمیمی هستم؛ لذا اعلام می‌دارم هر کس سلاح خود را تسلیم نکرد مورد تعقیب ما قرار خواهد گرفت تا مجبور به تمکین و تسلیم شود. اگر کسی از بین شما صمیمانه با ما راه وداد پیش گرفت و نیکی آغاز کرد، ما او را در جرگهٔ متحدین و یاران خود وارد خواهیم کرد، ما طوق اسارت به گردن یاران خود نخواهیم نهاد. ای آسوریان، خوب دریابید چه می‌گویم و سخنان مرا بر کسانی که در این محل حاضر نیستند تکرار کنید. اگر کسانی زیربار فرمان ما نرفتند ما را به سویشان راه‌نمایی کنید تا به آنها بفهمانیم که حق با ماست. شما هستید که در وضع قوانین برای خود مختارید نه مجبورید به اطاعت آنان.»

وقتی سخنان کورش به اینجا رسید عموم حضار خود را به پایش انداختند و تضرع‌کنان وعده دادند هرچه امر و مقرر دارد اطاعت کنند.

استراحت اردو. خشم سیاکزار علیه کورش. کورش فرستادهٔ سیاکزار را نگه داشت. اعزام مأموران به پارس برای فراهم نمودن قوای امدادی. نامه به سیاکزار. تقسیم غنایم.

فصل پنجم

چون اسرای آسوری از خدمت کورش مرخص شدند و به سرزمین خود مراجعت کردند، کورش حاضرین را مخاطب ساخته گفت: «ای مادی‌ها و ارامنه، وقت آن فرارسیده است که قدری به خود آییم و اندکی بیارامیم. در غیبت شما خوراکی تهیه کرده‌اند. بروید و نیمی از نانی که تهیه شده برای ما بفرستید. ما به گوشت و آشامیدنی احتیاج نداریم، زیرا به حد کفایت تهیه دیده‌ایم. و اما شما ای هیرکانیان، دیگران را به خیمه‌گاه خود هدایت کنید، رؤسا را در چادرهای بزرگ ببرید. محل سرکردگان را می‌دانید. سپس با دلی فارغ به صرف شام بپردازید. چادرهای شما خراب نشده و همه چیز برای شما مهیاست. و اما خود ما امشب در خارج از چادرها به پاسبانی خواهیم پرداخت. زیرا کسانی که در این چادرها بیتوته می‌کنند هنوز از زمرهٔ یاران ما نیستند.»

سپس مادی‌ها و سربازان تیگران خود را شست‌وشو داده لباس خود را عوض کردند و بر سر طعام نشستند. اسبان را نیز خوراکی دادند. نیمی از جیرهٔ نان را بدون گوشت و شراب برای پارسی‌ها فرستادند زیرا کورش مقرر داشته بود فقط نان بفرستند، سایر چیزها به حد وفور در اردوگاهشان فراهم است؛ و حال آن که غرض کورش از موجود بودن گوشت، گرسنگی بود و برای سیراب شدن نیز از آب رودخانه استفاده می‌بردند.

تازه آفتاب در افق دور دست صحرا غروب کرده و تاریکی بر همه‌جا حکم‌فرما شده بود که پارسی‌ها غذای خود را تمام کردند. کورش مقرر داشت بلافاصله دسته‌های بیست و پنجاه نفری گرد اردوگاه به حراست و پاس‌داری پردازند، و نگذارند احدی وارد اردوگاه یا کسی با غنیمتی از آن خارج گردد و چنان‌چه کسی را دیدند که چنین قصدی دارد توقیفش نمایند. پاسی از شب

گذشته بود که قراولان عده‌ای را که بدین قصد خیال فرار داشتند گرفتار ساختند. کورش نقدینه‌ای که در نزد فراریان یافت به سربازان مستحفظ بخشود و فراریان را اعدام کرد. بعد از این سانحه، دیگر احدی در اطراف اردو به خیال فرار یا دزدی نیفتاد. این بودهشیاری و وضع پارسی‌ها و حال آن که مادی‌ها شب را تا سحر به نوشیدن و بدمستی و رقص و آواز و نواختن نی گذراندند، زیرا کسی مزاحم کسانی که شب زنده‌داری می‌کردند نمی‌شد.

سیاکزار، شاه مادی‌ها، در همان شب که کورش عزم رحیل کرد، با تنی چند از معاشران خود در زیر چادر به افتخار پیروزی که آن روز نصیب متحدین شده بود به عیش و بدمستی پرداخت. چون در اوان شب سروصدایی شنیدند تصور کردند مادی‌ها که در خدمت کورش به سراغ آسوریان عزیمت نموده بودند، جملگی مراجعت نموده‌اند. این مطلب مزید بر مسرت خاطرشان شد و به شرب شراب پرداختند. فردای آن روز احدی در اردوگاه نبود. سیاکزار چون وقوف یافت که کورش و مادی‌ها به جنگ با آسوریان رفته‌اند و او تنها مانده است، گرفتار خشم فوق‌العاده گردید، و بنا به عادت خویش، به غایت سخت‌گیر شد. لذا رسولی را معین کرد که به خدمت کورش شتابد و این پیام را به وی رساند: «من تصور نمی‌کردم، ای کورش، تو بدین قسم با من بی‌اعتنا رفتار کنی و مادی‌ها مرا تنها گذارند. اگر کورش مقتضی دانست معاودت نماید؛ ولی بر مادی‌هاست که بی‌درنگ به اردوی خویش مراجعت نمایند.» این بود خلاصهٔ پیام سیاکزار. رسول پرسید: «کجا می‌توان مادی‌ها را یافت؟»

ــ در آن راهی که کورش و دیگر سپاهیان قرار دارند.

رسول گفت: «ولی شنیده‌ایم که آنها به رهبری تنی چند از فراریان هیرکانی بر سر دشمن تاخته‌اند.» سیاکزار چون این بشنید بر خشمش افزوده شد و پیام تهدیدآمیزی به سربازان مادی فرستاد تا فوراً به اردوی خود مراجعت نمایند. غرضش ضعیف ساختن سپاه کورش بود.

نماینده در رأس یکصد نفر سوار عزیمت نمود و متأسف بود که چرا خود در خدمت کورش نبوده است. چون به محلی رسیدند که چندین راه منشعب می‌شد راهی را انتخاب کردند که مستقیماً به اردوگاه منتهی نمی‌شد، مگر پس از چند ساعت تأخیر و طی راه‌های مختلف. در یکی از این راه‌ها به دسته‌ای از سپاهیان آسوری برخوردند که تقاضا داشتند آنها را خدمت کورش راه‌نمایی نمایند تا تسلیم شوند. فرستادگان وقتی به حوالی اردوگاه کورش رسیدند که نیمی از شب گذشته بود، آتش اردوگاه از دور نمایان شد و چون به محوطه رسیدند، قراولان بر طبق دستور کورش اجازهٔ ورود ندادند تا این که طلیعهٔ صبح نمایان گردید.

در این وقت کورش مغان را فراخواند و دستور داد که در میان غنایم آنچه در خور نذورات آتشکده‌ها است برگزینند و به شکرانهٔ پیروزی در راه خدایان ببخشند. مغان مشغول کار خویش

شدند. آن‌گاه سرکردگان را بار داد و گفت: «سربازان من، به یاری و لطف خدایان ما ایرانیان بر این همه غنایم دست یافته‌ایم ولی چون عدهٔ ما کم است از عهدهٔ نگاه‌داری آنها بر نمی‌آییم، و چنان‌چه محافظت صحیحی نشود به دست اشخاص ناباب خواهد افتاد؛ و چنان‌چه قوای خود را برای محارست و محافظت آنها در این محل متمرکز سازیم از قدرت خود کاسته‌ایم. پس، من بر این عقیده‌ام که رسولانی به سرزمین ما بروند و بقیهٔ پارسیان را آگاه سازند که اگر سودای امپراتوری آسیا در سر دارند و مایل به تملک ثروت بی‌کرانی هستند که در دست‌رس آنان گذارده‌ایم، پس بشتابند و کمک عاجلی برای ما بفرستند. پس تو که از همه مسن‌تری بشتاب و هم‌وطنان ما را از ماوقع آگاه ساز. من متحمل مخارج و غذای آنان خواهم شد. تو بر خزاینی که ما دست یافته‌ایم آگاه هستی، هیچ چیز را از نظرشان پنهان مکن. چون من اجازهٔ تملک غیرمشروع به احدی نمی‌دهم لذا نسبت به تقسیم اموال و سهمی که باید به پدرم و کسانش برسد هم‌چنین سهمی که باید به تملک خزانهٔ ملک درآید با پدرم مشورت کن. باید اشخاص و مأموران بصیری نیز اعزام دارند تا وضع اینجا را خوب مطالعه کنند و با مشاورین بصیر شور و مصلحت نماید. برو خود را مهیای سفر کن و قراولان مخصوص مرا همراه ببر.

پس فرستادگان مادی‌ها را به حضور خواند فرستادهٔ مزبور از در خشم و غیظ سیاکزار در ملأ عام سخن راند و اراده شاه را مبنی بر این که عموم سربازان مادی باید بی‌درنگ عازم اردوگاه شوند ابلاغ کرد. عموم سلح‌شوران مادی از این سخنان مهر سکوت بر لب زدند. از شدت غضب و خوی تند وی سابقه و اطلاع کافی داشتند. کورش سکوت را در هم شکست و اظهار داشت: «آنچه من دریافته‌ام این است که سیاکزار تحت استیلای ترس از دشمنان که از همه جهت او را احاطه کرده‌اند، چون از پیروزی ما اطلاعی ندارد، وحشت بر حالش غلبه کرده است و از وضع خویش و احوال ما نگران است. ولی اگر بداند که عدهٔ بی‌شماری از دشمنانش به هلاکت رسیده‌اند و بقیه در حال فرارند و در هر گوشه حیران و سرگردان شده‌اند، از این ترس و وحشتی که بر او غلبه کرده است نجات خواهد یافت، و متوجه خواهد شد که شما او را رها ننموده‌اید بلکه دوستانی هستید که دشمنانش را منکوب نموده‌اند. آن‌گاه دیگر از ما که در راه نجاتش کوشیده‌ایم گله‌مند نخواهد شد؛ و دیگر این که حرکت شما با اطلاع او بوده و خود رخصت داده است. عزیمت شما به این محل به منزلهٔ ترک او نبوده، بلکه با موافقت او بوده است. من شما را به یاری و کمک خویش دعوت کردم و شما هم مردانه پا به میدان رزم گذارده‌اید. بنابراین، حتم دارم وقتی از موفقیت ما اطلاع حاصل کرد، نایرهٔ خشمش فروخواهد نشست و چون ترسش از دشمنی زایل شد آن را فراموش خواهد نمود. و اما تو ای فرستادهٔ سیاکزار، چون حقاً خسته شده‌ای برو و استراحت کن؛ و شما ای پارسی‌ها، چون دشمن آهنگ ملاقات ما کرده است، چه

برای تسلیم چه برای مبارزه، صفوف خود را مرتب سازید تا پذیرایی شوند. تو نیز ای فرمانده هیرکانیان، سربازان خود را مرتب کن تا آمادهٔ ملاقات خصم شویم.»

فرمانده هیرکانیان فرمان کورش را به سربازان خویش ابلاغ کرد و به رکاب کورش شتافت. کورش گفت: «من با خاطری شاد مشاهده می‌کنم که هیرکانیان نه تنها دوستی و ارادت خویش را به ثبوت رسانده‌اند بلکه با تدبیر و فراست عمل می‌کنند. مسلم است که ما امروزه دارای منافع مشترکی هستیم. آسوریان دشمنان من هستند، اما به همان درجه با تو نیز کینه‌جویی می‌کنند. پس ما باید دست به دست بدهیم و مشترکاً کار کنیم تا متحدین و یاران ما از ما مأیوس نشوند و هر وقت ضرورت ایجاب کرد، به کمک ما بشتابند. تو شنیدی که مادی‌ها سواران خویش را فرا می‌خوانند. اگر آنها بروند ما فقط صاحب پیاده‌نظام خواهیم بود. پس بر ماست که به نحوی کار خویش را سامان دهیم که آن کس که حالا میل کرده قوای خود را فراخواند، به عکس مشتاق باشد افراد خود را در خدمت ما نگه دارد. پس چادری به فرستادهٔ سیاکزار واگذار کن و هرچه مایل است در اختیارش بگذار. من هم به او مأموریتی واگذار خواهم کرد تا به میل خود بماند و هوای مراجعت نکند. تو با او مذاکره کن و دلش را از امید فراوانی که دوستان ما را شاد و خاطرشان را خرسند می‌کند قوی کن و پس از گفت‌وگو با من ملاقات کن.»

سرکردهٔ هیرکانیان مادی‌ها را به سراپرده راه‌نمایی کرد. در همان حال مردی که باید به پارس ره‌سپار شود نیز خود را حاضر و آمادهٔ حرکت کرده بود. کورش سفارش کرد ماوقع را بی‌کم و زیاد نقل کند و نامه‌ای که به سیاکزار نوشته بود به وی داد و گفت می‌خواستم از آنچه به وی نوشته‌ام تو را مسبوق سازم تا اگر سؤالی کرد در همان زمینه به او جواب بدهی. این است مفاد نامه:

«از کورش به سیاکزار درود باد. ما تو را رها ننموده‌ایم. یعنی هیچ‌کس چون بر دشمنانش فایق آمد یاران خویش را رها نمی‌کند. درست است که اردوگاهت را ترک کردیم، اما تو را مواجه با خطر قرار ندادیم. زیرا هرچه از تو دورتر شویم فکر می‌کنیم امنیت بیشتری برای تو فراهم خواهیم کرد. زیرا دوستانی که کنار دوستان می‌نشینند برای آنها امنیتی فراهم نخواهند کرد. کسانی دوستانشان را از خطر می‌رهانند که دشمنان را از آنها می‌رانند. قدری به خود آی. بدان که من برای تو چه هستم و چه مقامی تو در برابر من دارا هستی، آنگاه ببین آیا حق ملامت و سرزنش داری؟ من برای تو یاران و متحدینی فراهم کردم، البته نه چندان که تو سفارش می‌کردی، بلکه به مقتضای کوشش و جدیتی که به خرج دادم. تو رخصت دادی که در سرزمین دوست تعدادی از سواران که لازم می‌دانم با خود ببرم. اما حالا که در سرزمین دشمن هستم عموم آنها را فرا می‌خوانی. من تصمیم داشتم که مراتب رضایت خاطر خود را از تو و سپاهیانت اعلام دارم ولی رفتارت مرا بر آن داشت که از تصمیم قبلی خود چشم بپوشم و فقط نسبت به کسانی که

جان خود را به خطر انداختند و در میدان کارزار مبارزه کردند حق‌شناسی کنم. و چون دیگر حتم دارم که تو هیچ‌گاه شبیه من نخواهی شد، عده‌ای به پارس فرستادم تا سپاه کمکی آماده و اعزام دارند، ولی دستور دادم که چون به این محل رسیدند نظر تو را سؤال نمایند و چنان‌چه ضرورتی به کمک و خدمتشان داری مراجعه نمایی. من با این که از حیث سن و سال از تو کوچک‌ترم، درخواست دارم عده‌ای را که رخصت دادی در رکاب من مبارزه نمایند احضار نکنی، چه بیم آن دارم که به جای این که دوست تو بمانند و راضی و خشنود شوند، خصم تو گردند و راه کینه‌توزی پیش گیرند. از من به تو نصیحت، چون قصد این داری که این عده به سرعت به خدمتت بشتابند، هیچ‌گاه گرد تهدید مگرد، این‌طور وانمود مکن که تنها و بی‌یار و یاوری، وقتی عده‌ای را مورد تهدید قرار دهی خوارت می‌شمرند و چون ترسو دیدندت به چشم حقارت به تو خواهند نگریست. باری، همین که نقشه‌های ما که به نفع تو و موجب مزایای مهمی برای ماست به پایان رسید به ملاقات تو خواهیم شتافت. تا آن تاریخ صبر و تأمل پیشه کن.»

کورش به رسول خود گفت: «این نامه را به وی بده و چنان‌چه سؤالاتی کرد جوابت مطابق همین مضمون‌ها باشد که شنیدی. تعلیماتی که به سران پارسی داده‌ام نیز از همین قبیل است که برای تو خواندم.» پس از این سخنان، نامه را به وی تسلیم نموده اجازهٔ حرکت داد و سفارش کرد چون کار مهمی در پیش است در مسافرت خود تسریع نماید.

چون کورش از سراپردهٔ خود بیرون آمد عموم سپاهیان هیرکانی و مادی و ارمنی را دید که در محل‌های خویش با صفوف جنگی مرتب ایستاده‌اند. پارسی‌ها نیز جملگی مسلح و مجهز بر جای خود ایستاده بودند. در این اثنا، تنی چند از ساکنین مجاور فرارسیدند و با خود اسبان و غنایم بسیاری آوردند. کورش فرمان داد عموم اسلحه و نیزه‌هایی که از دشمن به غنیمت گرفته بودند در محلی انباشته کنند و به استثنای آنچه مورد ضرورت است آتش زنند. پس دستور داد اسبان را در محلی نگه‌داری و مواظبت نمایند. آنگاه رؤسای مادی‌ها و هیرکانیان را فراخواند و گفت: «دوستان من، از این که مکرر شما را احضار می‌کنم متعجب نشوید. هر روز پیش‌آمدهای نوینی بروز می‌کند که محتاج به کنکاش هستیم. زیرا چون امور آشفته شود ناچار باید برای سامان دادن آن کوشش کرد. باید فرصت از دست نداد و به تدریج هر مسئله را روشن کرد تا تردید و اشتباه از میان برخیزد. ما در مبارزهٔ اخیر خود صاحب غنایم بی‌شماری شده‌ایم و اسرای کثیری به دست آورده‌ایم. اما چون هیچ‌کس از سهم خود آگاه نیست و اسرا نمی‌دانند اربابشان کیست هنوز تکلیف و وظیفهٔ هیچ‌یک روشن نشده است و همه در آنچه باید به کار برند دچار تردید رأی و بی‌تکلیفی هستند. برای این که به این وضع ناهنجار خاتمه داده شود، باید غنایم تقسیم شود. آن‌کس که خیمه‌گاهی در اختیار خود ببیند که پر از اثاثه و خوراکی و شراب باشد، دیگر وظیفه‌ای

ندارد جز آن‌که آن را به عنوان مال خود حفظ و حراست نماید. در صورتی که اگر از حیث اثاث و غذا و سایر مایحتاج زندگی دچار کسر و نقصان شود، در انجام وظیفهٔ خود نیز سرگردان و حیران است. اما غنایمی که از دشمن به دست ما افتاده است، زاید بر احتیاج ماست. چه دشمن مالک اثاث و تجهیزات بسیار و زاید بر مایحتاج ما بود. خزانه‌داران سپاه آسوری‌ها نزد من آمده‌اند و مبالغ خطیری نقدینه در اختیار فاتحین گذارده‌اند. به جارچیان دستور دهید آنان را خبر نمایند تا مبالغ نقدینه را در محلی که شما انتخاب می‌کنید متمرکز کنند و قراولانی برگمارید تا آن محل را نیک محارست کنند. از این مبالغ به سواران مضاعف آنچه به پیاده‌نظام تعلق می‌گیرد بدهید. و خودتان برحسب ضرورت و برای خرید ساز و برگ برداشت کنید. یک بازار در اردوگاه تشکیل دهید. و من مایلم مزاحم احدی نشوید. سوداگران متاع خویش را به آزادی بفروشند و چون دسته‌ای کالای خود را فروخت دستهٔ دیگر را فراخوانید.»

بی‌درنگ دستورهای کورش را اعلام داشتند. آن‌گاه مادی‌ها و هیرکانیان گفتند: «چگونه ممکن است بدون حضور شما و ملازمان شما غنایم را تقسیم کنیم؟» کورش جواب داد: «آیا تصور می‌کنید که در هر چه که در اردوگاه می‌گذرد ما باید شخصاً حضور داشته باشیم، آیا بهتر نیست شما به جای من در کارها مباشرت داشته باشید و در بعضی اوقات من به جای شما تدبیر کنم؟ اگر غیر این باشد کارها متراکم می‌شود و امید توفیق نقصان می‌یابد. ما غنایم را برای شما حراست کردیم و اقرار کنید که به نحو احسن از عهدهٔ این مهم برآمدیم. ما هم به شما مأموریت می‌دهیم که آن را بین سپاهیان توزیع کنید و حتم دارم شما نیز به نحو نیکو این مأموریت را انجام خواهید داد. هم شما و هم ما سعی خواهیم کرد به نفع عام عمل کنیم.

اول عدهٔ اسبانی که مورد ضرورت سپاهیان من است کنار بگذارید و بگویید ببرند. اگر آنها را به حال خود واگذارند و بر آنها سوار نشوند و آنها را تربیت و نگه‌داری ننمایند، بیهوده و کاهل خواهند شد. ولی چنان‌چه بین سواران داوطلب تقسیم کنیم، از آنان نگه‌داری خواهند کرد. چون شما به تعاقب دشمن رفته بودید و ما در همین محل متوقف مانده بودیم، از وضع خویش و نقص بزرگی که در کارمان هست بسیار ملول شدیم. ولی چون سواران خود را تربیت کنیم، از این پس در جملهٔ نبردها با شما شریک و دم‌ساز خواهیم بود. و اگر شما ترجیح می‌دهید اسبان به سربازانی بهتر از سربازان ما داده شود باز مختارید، زیرا در این‌صورت ما با پیاده‌نظام خود به کمک شما اقدام خواهیم نمود.»

سایرین جواب دادند: «ما بهتر از سربازان تو کسی سراغ نداریم و تحت امر و ارادهٔ تو هستیم.»

ــ آن‌گاه برای سیاکزار سهمی انتخاب کنید.

حضار خنده‌کنان جواب دادند: «برای سیاکزار باید زنان سیمین تن گل‌عذار برگزینیم!» کورش

جواب داد: باشد، زنان را برگزینید ولی چیز دیگر نیز انتخاب کنید. من می‌خواهم هیرکانی‌ها از عهدی که با ما بسته‌اند پشیمان نشوند. من مایلم مادی‌ها آن‌قدر راضی و خشنود باشند که از دوستی ما به خود ببالند. رسولان سیاکزار را هدایت کنید و توجه نماید نزد ما بمانند تا از وضع کار به خوبی آگاه شوند و آنچه به سیاکزار بعدها خواهند گفت عین مشاهداتی باشد که به چشم خویش دیده‌اند. و اما پارسیانی که در خدمت من هستند، چون یاران خود را راضی و خشنود ببینند قلباً مسرور خواهند شد و همین برای آنان کافی است. زیرا ما در ناز و نعمت و رخوت و سستی بار نیامده‌ایم؛ بلکه تربیت ما در کمال قناعت و سختی است، من حتم دارم شما وقتی یکی از پارسی‌ها راکه صاحب متاع قیمتی است ببینید بر او خواهید خندید، به همان وضعی که چون یک پارسی شما را بر اسبی سوار ببیند مسرور خواهد شد و به خصوص چون بر زمین افتادید خواهد خندید.» عموم حضار خنده‌کنان به سراغ تقسیم غنایم شتافتند. کورش سرکردگان را فراخواند و دستور داد از اسبان بی‌شماری که برای سپاه خود برگزیده بود مواظبت نمایند و آنها را با قرعه بین واحدهای مختلف تقسیم کنند. سپس اعلام داشت که اگر بین اقوام مختلف اردو، از قبیل آسوری‌ها، سوریه‌ای‌ها و اعراب، بردگانی باشند که به زور از مادی‌ها یا پارسی‌ها، یا باکتریان، یا کاری‌ها، یا سیلیسی‌ها، یا یونانیان گرفته شده حضورش بشتابند. به محض این که ندای جارچی در گوشه‌های اردوگاه طنین‌انداز گشت، عده‌ای به سرعت به رکاب کورش دویدند و خود را معرفی کردند. کورش بهترین آنان را برگزید و آزادی بخشید و مقرر داشت که سلاحی که معین نموده است برگزینند و خدمت کنند. آنگاه به سران دسته دستور داد بین آنان شمشیرهای کوتاه و سپر تقسیم کنند و در صفوف پارسی‌ها مشغول خدمتگزاری شوند. به افراد سوار پارسی دستور داد نیزه و زره برگیرند و قبایل را نیز سلاح نیکو بخشید.

گوبریاس خود را به کورش تسلیم نمود. نتیجهٔ تقسیم غنایم.

فصل ششم

در این اثنا، گوبریاس که پیرمردی آسوری بود با عده‌ای سوار به اردوگاه کورش رسید. عموم سواران مجهز به سلاح معمول سواره‌نظام بودند. پیرمرد درخواست ملاقات کرد. قراولان سواره‌نظام آسوری را در محلی که معین شده بود متوقف نمودند و گوبریاس را خدمت کورش هدایت کردند. پیرمرد همین که چشمش به کورش افتاد شرط خدمت به جا آورد و گفت: «ارباب، من آسوری هستم، قلعهٔ محکمی در اختیار دارم و بر سرزمین وسیعی حکومت می‌کنم. من صاحب دو هزار و سیصد رأس اسب هستم که در اختیار شاه آسور قرار داده بودم و افتخار ملازمت او را داشتم. اما حالا که شاه در جنگ با شما کشته شده و پسرش بر اریکهٔ سلطنت جای گرفته است، چون دشمن خونین یک‌دیگریم، خود را به تو تسلیم می‌نمایم، به درگاهت زانو می‌زنم و خود را در سلک بندگان درگاهت قرار می‌دهم و در عوض از تو توقع دارم داد مرا از حریف غدّارم بستانی و مرا به عنوان چاکر و متحدت بپذیری. من صاحب پسری نیستم و تو را به فرزندی خود بر می‌گزینم. من پسری داشتم بسیار نیک فطرت و نیکو صورت. مرا بسیار دوست می‌داشت و به من حرمت بسیار می‌نهاد و از جمله فرزندانی بود که مایهٔ مباهات و سعادت پدران هستند. روزی پادشاه، پدر شاه کنونی آسور او را به درگاه خویش فراخواند تا دختر خود را به زنی به او بدهد. من از این که پسرم داماد پادشاه می‌شد بسیار خوش‌حال و مغرور شدم. ولی پسر شاه او را به شکار دعوت کرد و چون او را در سواری بسیار آزموده و لایق‌تر از خود می‌دانست او را به حال خود گذاشت. پسرم به خیال اینکه با دوستی صمیمی شکار می‌کند بی‌محابا به هر سو می‌تاخت. ناگاه خرسی پدیدار شد. هر دو به تعاقبش پرداختند. شاه‌زاده حیوان را هدف قرار داد و تیرش خطا رفت ولی پسرم نیزه‌اش را به سمت حیوان پرتاب نمود و حیوان در یک چشم برهم زدن در خاک و خون غلتید. شاه‌زاده از این پیش‌آمد بی‌نهایت به

خشم آمد و از راه حسادت و بغض کینهٔ عزیز مرا در دل گرفت ولی ظاهراً به روی خود نیاورد. چند لحظه بعد ناگهان شیری پیدا شد. باز تیر شاه‌زاده به خطا رفت و جای تعجب نبود، چون عاری از این هنر بود، در صورتی که جگرگوشهٔ من با چالاکی شیر ژیان را هدف قرار داد و با یک تیر او را به زمین غلتاند و بانگ برآورد: «دو بار نشانه گرفتم و هر دو بار شکار را به خاک هلاک انداختم.» آن‌گاه خاین نابه‌کار دیگر خودداری نتوانست کرد، تیری از تیرکش یکی از همراهان برگرفت و بر سینهٔ پسر عزیزم پرتاب و او را در دم هلاک کرد. من بخت‌برگشته به جای این که فرزند عزیزم را داماد کنم، نعش او را به خاک سپردم. من پیرمرد با این سن، با این دست‌ها پسر دلیر و زیبایم را که تازه پا به سن بلوغ گذارده بود به زیر خاک کردم و اما آن ناخلف سفله، گویی دشمن خونینی را در دفاع از جان خویش کشته است، ابداً آثار اندوه و ندامت در ناصیه‌اش ظاهر نشد. پدرش یگانه کسی بود که مرهمی بر دل ریش و داغ‌دار من گذارد و با چند کلمه مرا دلداری داد. اگر پدرش در قید حیات بود من به درگاهت رو نمی‌آوردم و از تو استعانت نمی‌جستم چه از او خوبی‌های فراوان دیده بودم و به من محبت بسیار می‌کرد. اما حال که قاتل پسرم بر تخت شاهی نشسته است، من هیچ‌گاه حاضر به تمکین و اطاعت از او نیستم و حتم دارم او هم نمی‌تواند مرا در زمرهٔ دوستان خود به شمار آورد. چه می‌داند که قبل از جنایتی که نسبت به من مرتکب شد من روزگار خوش و فارغی داشتم. و حالا روزگار پیری را در غم و اندوه می‌گذرانم. اگر تو مرا در زمرهٔ خدمت‌گزارانت بپذیری و مرا امیدوار سازی که دادم را از این شیاد غدار بستانی، مثل آن است که مرده‌ای را زندگی بخشیده باشی، دیگر زندگانی در نظرم ننگ و نکبت مدام نخواهد بود.»

این بود سخنان گوبریاس. کورش پس از این که گفتارش را شنید گفت: «اگر سخنان تو راست و سرگذشتت همان باشد که تقریر کردی، به تو وعده می‌دهم که به کمک خدایان، قاتل پسرت را پاداشی که درخور آن است بدهم. حال بگو بدانم که اگر انتقامت را گرفتم و قصر و بارگاهت را به تو تفویض کردم و فرمان‌روایی تو را بر سرزمین‌هایت مسلم ساختم، در عوض چه خواهی داد؟»

گوبریاس فریاد برآورد: «قصر من، اگر تفقد کنی جایگاه تو خواهد شد؛ و همان مالیاتی که به پادشاه آشور می‌پرداختم به تو می‌پردازم، هرکجا ارادهٔ نبرد کنی در رکابت با تمام قوای مملکت خود شمشیر خواهم زد. از این بالاتر، من دختری دارم که تازه پا به سن بلوغ گذارده و بسیار زیباست. من خیال داشتم او را به زنی به شاه فعلی آسور بدهم ولی پس از این اتفاق، دخترک شیون‌کنان استغاثه کرد که او را به دست قاتل برادر عزیزش ندهم. من هم به کلی منصرف شدم. من افتخار دارم دست یگانه دختر عزیزم را به دست تو سپارم و امیدوارم آرزوی خود را به گور نبرم. استدعایم از تو این است که در برابر او همان باشی که من برای تو هستم.»

کورش که از صمیمیت گفتار پیرمرد بسی متأثر شده بود، دست دوستی به سوی پیرمرد دراز کرد و گفت: «در یک چنین صمیمیتی، دست خود را به تو دادم و دست دوستی تو را همیشه با خود دارم. خدا به این دوستی خیر و برکت بی‌پایان کرامت کند.» آنگاه گوبریاس را مرخص کرد. از او سؤال کرد قصرش چند فرسنگی این محل قرار دارد. گوبریاس جواب داد: «اگر فردا صبح زود حرکت کنی، روز بعد ما را سرافراز خواهی کرد.» پس از این سخنان پیرمرد خارج شد و راه‌نمایی در نزد کورش باقی گذارد.

سپس مادی‌ها پس از مذاکره با مغان و تقسیم غنایم، برای کورش خیمه و بارگاه بسیار معظم و دختری از اهل شوش که زیباترین زنان آسیا بود، با دو نوازندهٔ بسیار هنرمند پیش کش آوردند. برای سیاکزار چیزهای کم‌ارزش قرار دادند. بقیه را بین افراد توزیع نمودند تا احدی تا پایان جنگ احتیاج به چیزی نداشته باشد. هیرکانیان نیز سهمی برگرفته بقیه برای پارسی‌ها باقی ماند. آنچه نقدینه موجود بود به تساوی بین کلیهٔ افراد تقسیم شد.

کتاب پنجم

داستان پانتئا. کورش از نیت مادی‌ها اطمینان خاطر پیدا کرد.

فصل اول

این بود خلاصه‌ای از رفتار و گفتار کورش. وی مقرر داشت که سهم سیاکزار از غنایم، تحت نظارت و حفاظت نمایندگانی که محرم و معاشر و طرف اعتماد بودند قرار گیرد. نسبت به سهمی که برای او تعیین کرده و به حضورش تقدیم داشته بودند گفت: «آنچه برای من معین نموده‌اید با شادی خاطر می‌پذیرم ولی آن را در اختیار آن کسی قرار می‌دهم که مایل و راغب است از آن بهره‌مند شود.» یکی از اهالی ماد که عاشق الحان موسیقی بود گفت: «ای کورش من نوای نوازندگانی که حال در اختیار و تملک تو هستند به گوش خود شنیده‌ام، بسیار دل‌کش و روح‌پرور است. اگر یکی از این زنان را به من کرامت کنی، اقامتم در اردوگاه به مراتب از خانه‌ام خوش‌تر خواهد شد.» کورش جواب داد: «بسیار خوب او را به تو بخشیدم. من از تقاضای تو بیشتر مشعوف شدم تا تو از بخشش من زیرا خیلی مایلم که از من خشنود و راضی باشید.» و بی‌درنگ نوازنده را در اختیار او قرار دادند.

آنگاه یکی دیگر از اهالی ماد را، به نام آراسپ، به حضور طلبید. این شخص همان کسی بود که چون کورش از دربار آستیاژ به پارس مراجعت می‌کرد لباسش را به وی سپرد. کورش این شخص را مأمور ساخت که از خیمه‌گاه و زنی که به وی اهدا نموده بودند مراقبت نماید ــ این زن قبلاً به عقد آبراداتاس، از اهالی شوش، درآمده بود. چون اموال آسوریان را به تاراج می‌بردند، شوهر آن زن در اردو نبود بلکه به عنوان رسالت نزد پادشاه باکتریان رفته بود ــ مرد پرسید: «آیا جمال زنی را که به من سپرده‌ای دیده‌ای؟» کورش جواب داد: نه. مرد گفت: «من در حین تقسیم غنایم چشمم به صورتش افتاد. وقتی وارد خیمه‌سرا شدیم، چون در میان خدمهٔ خود بر زمین نشسته بود متوجه او نشدیم. زیرا لباسش به مانند لباس بندگان بود. ولی چون خواستیم بدانیم بانوی این خدمه کدام است، به وضعش دقیق‌تر شدیم. زن چادر بسیار نازکی بر سر و رویش

انداخته و چشمانش را به زمین دوخته بود. ما تقاضا کردیم از زمین برخیزد. عموم زنان نیز با او از زمین برخاستند. اما آن زن از قد و قامت و رعنایی و وقار و اصالت و تشخص از همه برتر و ممتاز، و با وجود سادگی لباس، ابهت و طراوت بی‌مانندی از سراپایش مشهود و نمایان بود. چون درست در صورتش دقت کردم سیل اشک از چشمان زیبایش جاری بود. یکی از ما که مسن‌تر از دیگران بود وی را تسلیت داد و گفت: «بانو، غصه مخور، ما می‌دانیم که شوهرت مردی نیک و زیبا بود. اما آن کس که ما تو را خدمتش خواهیم برد نه در زیبایی از او کسر است، و نه در هوش و فطانت، و نه در قدرت و سطوت. آن شخص کسی است که بر همهٔ ما حکم‌فرمایی دارد و نامش کورش است و تو در دستگاه او خوش‌بخت و عزیز خواهی بود.» هنوز این جمله تمام نشده بود که زن شیون‌کنان، پرده از سر بدرید و کلیهٔ خدمه ناله و زاری کردند و به شدت بر سر خویش کوبیدند. ما در این حال تضرع‌آمیز، قسمت اعظم صورت و گردن و بازوی بلورینش را دیدیم، دست‌هایش از حجاب بیرون افتاده و مانند قطعه‌ای جواهر شفاف درخشیدن گرفت. من و عموم حضار به تو اطمینان می‌دهیم که در تمام آسیا هرچه تجسس کنی، صورتی به زیبایی و اندامی به رعنایی و رخساری به این طراوت و ملاحت و نشاط نخواهی یافت.» کورش جواب داد: «حال که جمال این زن بدین درجه زیبا و پرطراوت است، دیدار او برای من مشکل‌تر شد. زیرا می‌ترسم با وقت کم و تکالیف بسیاری که برعهده دارم، اگر ملاقاتی دست دهد، هوای تکرار دیدارش مرا از اشتغال به امور منصرف سازد و کارهایم بر جای بماند.»

مرد جوان که این بشنید تبسمی کرد و گفت: «آیا تصور می‌کنی که زیبایی زنان مرد را از انجام تکلیف باز دارد؟ اگر زیبایی چنین قدرتی داشت همهٔ ما را اسیر و مفتون می‌ساخت. مگر نه این است که آتش همه چیز را می‌سوزاند، چون سوزاندن طبیعت آن است. اما برخی از اشخاص مفتون و اسیر و دل‌دادهٔ زیبایی می‌شوند، برخی نسبت به آن سرد و بی‌اعتنا می‌مانند، یکی دل خود را به یک نفر می‌بازد ولی دیگری نسبت به او سرد و بی‌مهر می‌ماند. چه عشق مربوط و منوط به ارادهٔ شخص است، آن وقتی به معشوق دل می‌دهند و اسیر عشقش می‌شوند که چنین چیزی بخواهند و اراده نمایند. برادر عاشق خواهر خود نمی‌شود ولی دیگری مفتون و دل‌داده‌اش می‌شود. پدر عاشق دختر خود نمی‌شود، ولی دختر معبود و معشوق دیگری قرار می‌گیرد. زیرا قانون و ترس می‌توانند عشق را از میان ببرند. اگر قانونی شخصی را از گرسنگی منع کند در حینی که گرسنه باشد یا در حین عطش آشامیدن را ممنوع سازد، یا سرمای زمستان و گرمای تابستان را نهی کند، هیچ قدرتی این قانون را رعایت نمی‌کند. زیرا احساس انسانی بر نفس غلبه دارد. ولی عشق، به عکس، در اختیار اراده است. هرکس چیزی را که بخواهد دوست می‌دارد، درست مانند وقتی که انسان لباس و کفشی را دوست بدارد.»

کورش جواب داد: «پس چنان‌چه عشق امری است ارادی چگونه وقتی می‌خواهند ترک آن کنند چنین قدرتی ندارند؟ چه بسیاری از اشخاص که به خاطر عشق سرشک حسرت می‌ریزند و دچار حسرت و الم می‌شوند و در مقابل محبوب و مطلوب خود، اسیر و دل‌دادهٔ بی‌تاب می‌مانند. و حال آن که قبل از این که در کمند عشق اسیر و سرگردان شوند ذاتاً از اسارت نفرت دارند. چه بسا کسانی را دیده‌ام که به خاطر عشق خود را از بسیاری از مزایا محروم می‌سازند، و حال آن‌که قبل از این گرفتاری حاضر به چنین گذشت‌ها و محرومیت‌ها نیستند، چه بسیاری که کوشش و مجاهدتی بلیغ روا می‌دارند تا از درد عشق برهند و توفیق حاصل نمی‌کنند و از این بیماری علاج نمی‌یابند. در واقع، بستگی آنها به عشق از پیوستگی و اسارت در حلقه‌های غل و زنجیر محکم‌تر و سخت‌تر است. عشاق دل‌داده در دست محبوب خود اسیر ناتوان باقی می‌مانند و مفتون کرشمه‌ها و هوی و هوس‌های محبوب خود می‌شوند. و با وجود این همه خواری و مشقت، باز تاب و توان آن ندارند که دل از دل‌ستان خود و مهر از یار سنگ‌دل برکنند، بلکه می‌کوشند و آرزو می‌کنند که اسیر دست دلبر فتان بمانند.»

جوان به سخنان کورش جواب داد: «راست است، اما این رفتار سست مخصوص عاشقان بی‌اراده و خوار است. درست مانند کسانی که از زندگانی رنج و تعب بسیار می‌برند و پیوسته خواهان مرگ هستند، اما به زندگانی خویش ادامه می‌دهند. از این قبیل کسان هستند که دست تجاوز به مال غیر دراز می‌کنند و از دزدیدن مایملک دیگری ابا ندارند و پس از این که دزدیدند و مال دیگری را پنهان کردند، تو اول کسی هستی که عمل آنان را جنایت می‌دانی و نه تنها حاضر نیستی قلم عفو بر جنایتشان بکشی، بلکه به سختی به مجازاتشان امر می‌دهی. به همین قرار است کار زیبایی؛ زیبایی مرد را مجبور نمی‌کند که به عملی که نهی شده است تن در دهد، بلکه مردان دون چون مغلوب نفس شهوانی خود می‌شوند و در پنجهٔ شهوت اسیر و مقهور می‌گردند آن‌گاه عشق و زیبایی را متهم می‌سازند. در صورتی که مردان نیک‌نفس و زیباپسند ممکن است دل به زیبایی یا ثروت دهند، اسبان راهوار اصیل را دوست بدارند، یا دل‌دادهٔ زنان زیبا و فتان شوند، اما قدرت آن دارند که وقت ضرورت دل از محبوب خود برکنند و خود را از وصل محبوب محروم سازند و زیر بار آن نروند که محبوب خود را از راه‌های پست و پلید یا توسل به راه‌های ناپسند و سخیف به دست آورند و کام دل بستانند. من این زن را به چشم خود دیدم، در نظرم بسیار زیبا و برازنده آمد، اما تو خود می‌بینی که اکنون سوار بر اسب خویش در حضورت ایستاده‌ام و ذره‌ای از تکالیف مقررهٔ خود قصور و انحراف روا نداشته‌ام.»

کورش جواب داد: «ممکن است که تو قبل از آن مهلتی که عشق لازم دارد تا بر وجودت تسلط یابد، هشیار شده و خود را از ورطهٔ خطر نجات داده باشی. مگر نمی‌دانی که اثر آتش آنی

نیست یا چوب دفعتاً محترق نمی‌شود، اما من حاضر نیستم با دست خود آن را لمس کنم تا مانند چوب مشتعل شوم، به همین قرار از نگریستن به چهرهٔ زیبارویان پرهیز می‌کنم و به تو هم ای آراسپ نصیحت می‌کنم که مدت مدیدی چشمان خود را بر اشیای زیبا مدوزی. چه سوزش آتش وقتی محسوس است که به آن نزدیک شوند یا آن را لمس کنند. زیبایی نیز حتی از دور، چون در آن خوب بنگرند نفس را مشتعل می‌کنند و به ناگاه بنیان هستی را می‌کند.»

جوان جواب داد: «ای کورش، خاطرت آسوده باشد، حتی اگر من مدت‌ها در زیبایی خیره شوم باز دست به کاری نخواهم زد که از تسلط و قدرت من خارج باشد.» کورش جواب داد: «پس از او نگه‌داری کن و به همان قرار که مقرر داشتم مواظبت کن. شاید بعدها این زن برای ما مفید واقع شود.» این بگفتند و دو سوار از یک‌دیگر جدا شدند.

اما جوان که رخسار فتّان زن را به آن زیبایی و درخشندگی دید، دریافت که خدمتش به حسن قبول تلقی شده و هر بار که حضورش می‌رود، سرد و بی‌اعتنا باقی نمی‌ماند و خدمه‌اش نیز با چابکی و زیرکی هر خدمتی که لازم است انجام می‌دهند. هرگاه مریض شود از او مواظبت می‌کنند و چون به چیزی ضرورت داشت، با بشاشت و محبت و رأفت برایش مهیا می‌نمایند. رفته‌رفته در دلش شعلهٔ عشق زبانه کشید و مفتون و دل‌دادهٔ او گردید. مقارن این احوال کورش که می‌خواست مادی‌ها و سایر متحدین در خدمتش باقی بمانند، عموم سرکردگان را گرد خود فراخواند و گفت: «مادی‌ها، و شما ای کسانی که در اینجا حاضرید، می‌دانم که شما نه به عشق پول و ثروت و نه به خاطر خوش خدمتی به سیاکزار در اینجا جمع شده‌اید و تن به این کارزار داده‌اید بلکه برای کسب افتخار و خدمت به من است که شب و روز به راه‌پیمایی‌های صعب و کارزارهای خطرناک پرداخته‌اید، این است که از عموم شما راضی و خرسندم. اما هنوز در خود اختیار کافی ندارم تا خدمتتان را کاملاً پاداش دهم. من از تذکر این نکته پرهیز ندارم. اما اکراه دارم از این که آشکارا اعلام دارم که اگر با من بمانید توفیق یار ماست و ما به مقاصدمان خواهیم رسید. چون می‌ترسم سخنم را این‌گونه تعبیر کنید که من می‌خواهم شما بمانید و این وعده را بدان لحاظ می‌دهم که شما از بازگشت به سرزمین خود منصرف شوید. این است که به جای چنان وعده‌ای به شما می‌گویم: اگر شما طوق اطاعت سیاکزار برگردن نهید، اگر من در کارم پیروز شدم رفتارم با شما رفتاری خواهد بود که مایهٔ خشنودی و تمجید شما نیست، زیرا من عادت ندارم به قهقرا برگردم. من با هیرکانیان هم قول و هم‌عهد شده‌ام. من هیچ‌گاه از عهدی که بسته‌ام منصرف نخواهم شد و احدی نخواهد توانست مرا در این باب تخطئه کند. بر ماست که نسبت به گوبریاس که سر تسلیم نسبت به ما فرود آورده و ملک خود و قدرت و دارایی خویش را در اختیار ما گذاشته است، رفتاری داشته باشیم که از کردهٔ خود پشیمان نشود. و حال که خدایان

ابواب رحمت خود را به روی ما باز کرده‌اند و هر روز به پیروزی جدیدی نایل می‌شویم، نمی‌توانیم در انجام خدمتی که به عهده گرفته‌ایم اندک غفلت روا داریم و به کمکش نرویم. حال بر شماست که بیندیشید و به آنچه صلاح خود می‌دانید عمل کنید. من شما را مختار می‌گذارم و آنچه به مصلحت خویش می‌دانید به من اطلاع دهید.»

شخصی از اهالی ماد که سابقاً خود را خویش کورش معرفی نموده بود اول بار زبان برگشود و گفت: «ای پادشاه بزرگ، خداوند به تو همان کفایت و درایت کرامت کرده است که در کندوی زنبوران عسل ملکهٔ آنان داراست؛ عموم زنبوران از او اطاعت می‌کنند، هرکجا که مصلحت می‌داند می‌ماند و همه در گردش می‌مانند و احدی از او دور نمی‌شود و اگر از محلی عزیمت کرد انبوه زنبوران دنبالش به حرکت می‌آیند و یکی از آنان او را رها نمی‌کند، زیرا عشق اطاعت و فرمانبرداری در ذات آنان نهفته است. عموم حضار در خدمت تو همین روش را پیش گرفته‌اند. وقتی از سرزمین پارس نزد ما آمدی، کلیهٔ مادی‌ها از خرد و بزرگ گردت جمع شدند، محبتت را به جان و دل خریدند. و چون به سرزمین خود مراجعت می‌کردی تا مسافت بعیدی به بدرقه‌ات آمدیم، تا این که آستیاژ بدرقه‌کنندگان را فراخواند. و چون بار دوم به کمک ما قدم رنجه کردی عموم سلحشوران مادی در رکابت به قصد کارزار پرواز کردند. و بالاخره چون آهنگ این کارزار نمودی عموم حضار با نشاط و شعف بسیاری خدمتت شتافتیم. ما دل‌داده و سرسپردهٔ تو هستیم. چون تو، در سرزمین دشمن در رکابت هستیم و از خصم بیمی در دل نداریم ولی به سرزمین خود بی‌تو یارای مراجعت نداریم. بگذار دیگران هرچه می‌خواهند بگویند، اما من و عموم کسانی که با من خدمت می‌کنند تمام عمر در رکابت باقی خواهیم ماند. نیکی‌های تو در دل ما آتش شجاعت و صبر و تحمل را بیدار کرده است.»

آنگاه تیگران زبان به سخن گشود و گفت: «ای کورش، تعجب مکن از این که من خاموش باشم، زیرا من آفریده نشده‌ام که داد سخن بدهم، بلکه خلق شده‌ام تا از تو اطاعت کنم و در رکابت بجنگم.»

سپس سرکردهٔ هیرکانیان به زبان آمد و گفت: «ای مادی‌ها، اگر شما اردو را رها نموده مراجعت کنید، من حتم دارم عاقبت شومی در کمین شماست و مانع است از این که از لذت سعادت و خوشی بهره‌مند شوید. کدام مرد هوشمند و با ادراکی است که به دشمن منهزم و شکست خورده پشت کند و به ملک خویش برود. کدام مرد با همت و غیرتی دیده‌اید که از خصم مخذول و بی‌چاره که اسلحهٔ خود را تسلیم می‌کند رو برگرداند و اسلحه او را نگیرد؟ به‌خصوص که تحت لوای فرمان‌دهی مانند امیر ما باشد که من قسم یاد می‌کنم به فکر ثروتمند کردن ماست، بدون این که برای خود نظری داشته باشد.» تا سخن گوینده به اینجا رسید عموم

مادی‌ها یکدل و یکصدا بانگ برآورند: «ای کورش، ما به امر تو از خاک خویش قدم بیرون نهاده‌ایم، زیر لوایت می‌جنگیم و تا زمانی که بخواهی در خدمتت شمشیر خواهیم زد و به خاک خود قدم نخواهیم نهاد.» کورش چون این سخنان بشنید رو به درگاه خدایان آورد و گفت: «از شما مسئلت می‌کنم تفضل فرمایید تا من بتوانم در برابر این همه محبت و احترام، به کمک اعمال شایستهٔ خود، موفق و پیروز شوم.» آنگاه مقرر داشت قراولان به پاس‌داری پرداخته، بقیه استراحت کنند. سپس دستور داد برای سواران خیمه‌های مجهز تهیه کنند، پیاده‌نظام را جای راحت بدهند و خدام که موظف به خدمت افراد هستند به تکالیف خود عمل کنند و اسبان را مراقبت نمایند و پارسی‌ها کاری جز آماده ساختن خویش به امور جنگی نداشته، خود را مهیای نبرد نمایند.

عزیمت کورش نزد گوبریاس که خود را در اختیار کورش گذارده بود. گوبریاس در اردوی ایرانیان. مذاکرهٔ کورش با گوبریاس و سرکردهٔ هیرکانیان. عزیمت سپاهیان کورش به بابل.

فصل دوم

فردای آن روز، در طلیعهٔ صبح، عموم سپاهیان عازم محل اقامت گوبریاس شدند. کورش بر اسب سوار بود و در مقدمهٔ سپاه حرکت می‌کرد. به دنبال او هزار تن سوار پارسی و دو هزار تن سرباز پیاده که جملگی با سپر و خنجر مسلح بودند ره‌سپار شدند و بقیهٔ سپاه با نظم کامل پشت سر آنان حرکت کردند. کورش به منظور آگاه ساختن تازه‌واردان مقرر داشت مجدداً اعلام نمایند که هر یک از افراد پیاده‌نظام چه در صفوف مقدم و چه در عقبهٔ سپاه، از صف خارج شود یا در راه‌پیمایی نظم و ترتیب را بر هم زند، مؤاخذه و تنبیه خواهد شد.

روز بعد، بعد از ظهر به مرکز گوبریاس که قصر و باروی بسیار معظم و محکمی بود رسیدند. سنگرها و باروهای دفاعی برای جلوگیری از حملهٔ دشمن ساخته شده بود. پشت سر خطوط دفاعی گله‌های متعدد دواب از گاو و گوسفند مشغول چرا بودند. گوبریاس از کورش تقاضا کرد که سوار بر اسب حدود خارج قصر را بازدید کند و ببیند آیا محلی که از حیث وسایل دفاعی ناقص یا ضعیف باشد وجود دارد یا نه. هم‌چنین مردان مورد اعتماد و آزموده به داخل گسیل داشتند تا وضع داخلی را نیز به دقت بررسی کنند. کورش برای حصول اطمینان که آیا واقعاً قصر غیرقابل تسخیر است یا این که گوبریاس مبالغه می‌کند شخصاً از آن بازدید نمود و دریافت که واقعاً تصرف آن دشوار است. فرستادگان داخله نیز تأیید کردند که مهمات و لوازم جنگ به مقداری انباشته شده که یک قرن تمام می‌توانند از آن استفاده برند. این خبر در دل کورش اضطرابی تولید کرد. تا این که گوبریاس و همراهان مقادیر بسیاری گندم و جو و گاو و بز و گوسفند و خوک خلاصه از همه نوع خوراکی به اندازه‌ای آوردند که تمام اردو از لحاظ خوراک در

مضیقه نماند. گوبریاس که عموم سربازان خویش را از قصر خارج کرده بود از کورش استدعا کرد وارد قصر شود. کورش با احتیاط قبلاً طلایه‌داران خویش را فرستاد؛ آنگاه، خود وارد شد. به محض این که وارد شد دستور داد در بزرگ قصر را تماماً باز کردند. آنگاه از عموم سرکردگان دعوت کرد وارد شوند. پس از این که عموم وارد شدند، گوبریاس فرمان داد جام‌های طلا، قدح و قاب‌های زرین با آنچه اثاثهٔ ذی‌قیمت موجود بود با مبالغ خطیر وجوه نقد نثار قدوم کورش نمودند. سپس دختر خود را به حضور شاه معرفی کرد. دختر اندامی بس زیبا و صورت و رخساری دل‌فریب داشت ولی غبار ماتم آن همه ملاحت و جلال را پوشانده بود. زیرا به سبب مرگ برادر عزیزش لباس عزا بر تن داشت. پس از این که جملهٔ ذخایر و جواهرات نثار قدوم کورش شد، گوبریاس شاه را مخاطب ساخته گفت: «ای کورش آنچه ثروت دارم در پای تو می‌ریزم و دخترم را به دستت می‌سپارم، تا هر گونه مصلحت می‌دانی رفتار کنی. در مقابل، من فقط یک تقاضا دارم که انتقام پسرم را بستانی و دخترم استدعا دارد خون برادرش تباه نشود.»

کورش جواب داد: «من به تو گفته بودم چنان‌چه در گفتار خود صمیمی باشی انتقام پسرت را خواهم کشید. امروز چون دریافتم آنچه اظهار داشته‌ای عین حقیقت است، به تو قول می‌دهم که به یاری خدایان داد تو و دخترت را از قاتل قهار بستانم. آنچه به من بخشیدی قبول کردم و عیناً به دخترت و به آن کسی که شوهرش خواهد شد دادم. از جمله پیش‌کش‌هایت فقط یک چیز قبول می‌کنم و با خود می‌برم و بدان که تمام خزاین انباشته شده در بابل و حتی جمیع ثروت روزگار با این یک هدیه که در حین عزیمت از تو قبول خواهم کرد و دل مرا از شوق و شعف انباشته می‌کند، برابری نمی‌کند.» گوبریاس که از این همه فتوت غرق حیرت شده و حدس می‌زد که غرض کورش همانا دختر او است گفت: «کورش، این هدیهٔ گران‌بها چه تواند بود؟» کورش جواب داد: «ای گوبریاس، در دنیا چه بسا اشخاصی هستند که طبیعتاً در صدد نیستند مرتکب ستم و بی‌عدالتی شوند، یا گرد عصیان و گناه بگردند، یا تعمداً سخن دروغ بگویند، اما چون کسی ثروت بسیار، اختیار مطلق، قلعه‌های مستحکم و فرزندان دوست‌داشتنی به آنها سپرده است، پیش از آن که معلوم شود چگونه مردمی هستند، رخت از جهان بیرون می‌کشند. امروز تو قلعهٔ محکم و مسخر نشدنی در اختیارم گذاردی، ثروت بسیار پیش پایم ریختی، همهٔ قدرتت رابه من تفویض نمودی، دختر نازنینی که مایهٔ مسرت و مباهات تو است، به من واگذار نمودی؛ اما بالاتر از همهٔ این‌ها، برای من فرصت مناسبی فراهم ساختی تا به همهٔ عالمیان بفهمانم که با وجود همهٔ این امکانات، از حریم خود قدمی فراتر نمی‌نهم، درصدد نیستم با میزبانان پیمان‌شکنی کنم، یا به سبب حرص و ولع مال و زر به آزار و ستم دیگران بپردازم، یا دانسته و فهمیده از زیر بار عهد خود شانه تهی کنم. این بزرگ‌ترین پاداش و عزیزترین هدیه‌ای است که به

من عطا نمودی. این را بدان، مادام که من عدالت و داد پیشهٔ خود می‌سازم و مورد ستایش و مدح و ثنای مردم روزگارم، خاطرهٔ این روز از یادم محو نخواهد شد. من سعی می‌کنم در برابر چنین بخشش بزرگی که به من روا داشتی به تو نیکی کنم، اما برای شوهر دادن دخترت، بدان که سعی خواهم کرد شخص لایقی بیابم. در بین همکاران من اشخاص پسندیده و نیک فراوان‌اند و یکی از آنها شوهر او خواهد شد. ممکن است چنین ثروتی که تو اهدا می‌کنی در اختیار خود نداشته باشند، اما صاحب فضایلی هستند که کم‌تر از ثروت و مکنت، ارزش ندارد. من از خدایان مسئلت می‌کنم که آنها را راه‌نمایی کند تا روزی نشان دهند که به همان درجه که من نسبت بـه یاران خود وفا دارم، آنها نیز در وفای به عهد خود پای‌دار خواهند بود و تا جان در بدن دارند از پای‌داری در برابر دشمن باز نخواهند ایستاد. دوستان من به حسن شهرتشان به مراتب بیش از ثروت‌های بزرگ، مانند دارایی تو و همهٔ آسوری‌ها و سوریه‌ای‌ها، اهمیت می‌دهند، چه مدار کارشان را بر تقوا و عقل و پرهیزگاری قرار داده‌اند. درواقع کسانی که تو می‌بینی در رکاب من شمشیر می‌زنند، از این قبیل اشخاص برومند و شجاع هستند.»

گوبریاس بانگ برآورد: «تو را به خدایان قسم این رادمردان را به من بنما تا یکی را به فرزندی خویش برگزینم.» کورش جواب داد: «احتیاج به معرفی من نیست. همراه من بیا، به زودی خود پی می‌بری که هر یک واجد چه خصایلی هستند.»

کورش پس از این گفت‌وگو دست گوبریاس را گرفت و از جا برخاست و به اتـفاق عـموم همراهان از قلعه خارج شد. گوبریاس هرچه التماس کرد در قلعه شام بخورند قبول نکرد. کورش او را با خود به خیمه‌گاه برد و در آنجا شام خوردند. کورش پس از صرف غذا بر روی تختی از شاخه و برگ درختان آرمید و آن‌گاه گوبریاس را مخاطب ساخته گفت: «گوبریاس، آیا تو از هر یک از ما تخت‌خواب بیشتری داری؟» جواب داد: «من به خوبی می‌بینم که فرش و رخت‌خواب شما به مراتب بیش از من است و خانهٔ شما بسی بزرگ‌تر از خانهٔ من است. زیرا شما زمین و آسمان را برای محل سکونت خود برگزیده‌اید. و تمام روی زمین خوابگاه شماست، فرش شما از پشم گوسفندان نیست بلکه از خار و خاشاک کوه و بیابان است.»

گوبریاس که اولین بار با پارسی‌ها غذا می‌خورد، از سادگی غذای آنان غرق حیرت شد و چون دید که همه با مناعت طبع و بزرگ‌منشی غذا می‌خورند معتقد شد که او بهتر از کورش نسبت به پیروانش رفتار می‌کند و غذای بهتری برایشان فراهم می‌نماید. درواقع هـیچ پـارسی تربیت شده در سر سفره با ولع و عجله دست به طعام دراز نمی‌کند. روحش حتی وقتی که غذا صرف می‌کند بیدار و ذهنش هشیار و مستعد تفکر و تعمق است. به همین طریق است سوارنظام پارسی که حتی هنگام سواری به بحث و گفت‌وگو پرداخته، سخنان نیکو و مباحث دل‌پذیر و

پرمعنی مطرح می‌کند. در بین پارسی‌ها مرسوم و متداول است که در سر سفره باید عاقل و قانع بود، معتقدند بلعیدن طعام با حرص و ولع کار چهارپایان و خوکان است، نه انسان تربیت یافته. باز توجه کرد که پارسی‌ها در حین تناول غذا دوست دارند در مسائل مختلف به بحث و گفت‌وگو بپردازند، برخی از اوقات ضمن گفت‌وگو برای انبساط خاطر یک‌دیگر مطایبه‌گویی می‌کنند بدون این که از حدود نزاکت و عفاف خارج شوند. اگر مزاح کنند سخنان ناشایست و زننده به‌کار نمی‌برند، هرگز حرکتی نسنجیده یا مستهجن از خود نشان نمی‌دهند یا سخنانی که مایهٔ کدورت و نقار باشد بر زبان نمی‌آورند. اما آنچه بیش از همه مایه تمجید و درخور تحسین او شد این بود که در این سپاه که جملگی به‌طور متساوی در معرض خطر مشترکی قرار دارند، احدی برای خود در جیرهٔ غذا یا سایر ضروریات حقی بیشتر از دیگران قایل نبود و چنین توقعی اصولاً در مخیلهٔ هیچ‌یک از افراد یا سرکردگان خطور نمی‌کرد، بلکه عموماً بدین عقیده بودند که بهترین غذا آن است که سربازان را بهتر مهیای نبرد کند. گویند در نتیجهٔ این مشاهدات بود که چون گوبریاس از جای خود برخاست تا عازم مسکن خویش گردد گفت: «ای کورش، بیهوده نیست که ما با وجود خزانه‌های مملو از سیم و زر و جواهر گران‌بها، دارای ارزشی به مراتب کم‌تر از شما هستیم. ما همّ خود را مصروف این می‌کنیم که ثروت و مکنت را در گوشه‌ای انباشته سازیم، حال آن که شما سعی وافی به کار می‌برید تا خود را بهتر و هر روز شایسته‌تر سازید.» کورش جواب داد: «گوبریاس، فردا در سپیدهٔ صبح با عموم سواران خود به اردو بیا تا وضع سربازانت را ببینم، آن‌گاه تو ما را به اقصی نقاط ملکت راه‌نمایی کن تا ببینم که را می‌توانیم به عنوان دوست برگزینیم و با کدام طایفه باید به نبرد و دشمنی پردازیم.»

فردای آن شب، در طلیعهٔ صبح، عموم سواران آسوری تحت امر گوبریاس در خارج از قلعه حاضر شدند و به عنوان راه‌نما پیشاپیش سپاهیان ایرانی ره‌سپار شدند. کورش، همان‌گونه که درخور فرمان‌دهان بزرگ است، هم خویش را مصروف تنظیم جزئیات راه‌پیمایی افراد نمی‌نمود، بلکه پیوسته مسائل خطیر را پیش از وقوع مطرح نظر قرار داده موانع و مشکلات را پیش‌بینی می‌نمود، برای نیل به پیروزی به تفکر می‌پرداخت، در حین راه‌پیمایی مترصد بود چگونه از قوای مهاجمین بکاهد و بر نیروی قدرت خویش بیفزاید. بدین منظور گوبریاس و هیرکانیان را نزد خویش فرا خواند تا اطلاعات مفید از آنان کسب کند: «دوستان من، حتم دارم با بحث و مداقه با یاران باوفا و صمیمی مانند شما در وسایل و تدابیری که در این کارزار باید به کار بندیم هیچ‌گاه دچار تردید و خطا نخواهیم شد. زیرا حتم دارم شما بیش از من علاقه‌مند هستید که آسوری‌ها هیچ‌گونه مزیتی بر ما تحصیل نکنند. اگر من در نقشه‌ام دچار شکست شوم، عنان سپاهیان خود را به سوی دیگری معطوف خواهم کرد ولی چنان‌چه شما توفیق نیابید و به

حریف مجال و فرصت دهید تا پیروز شود، تمام هستی و مایملکتان ذر زیر سم ستوران خصم قهار و سنگ‌دل پامال و منکوب خواهد شد. در حقیقت شاه آسور با من دشمنی می‌ورزد. نه به سبب آن که از من تنفر دارد، بلکه بدین سبب که نیرومندی ما را مخالف منافع خود می‌بیند. از این روست که با ما به جنگ و پیکار پرداخته است، در صورتی که شما را منفور می‌دارد، زیرا شما به او اهانت روا داشته‌اید.»

شنوندگان سخنان کورش را تأیید کردند و درخواست نمودند که آنچه صلاح می‌داند رفتار کند، آنها مترصد و کوشا هستند تا ببینند این غایله به چه نحو خاتمه خواهد یافت. آنگاه کورش سؤال کرد: «آیا آسوریان شما را یگانه دشمنان خود می‌پندارند یا ملل دیگری نیز با آنان سر مبارزه دارند؟» پادشاه هیرکانی جواب داد قوم کادوزی که غیرتمند و بی‌شمارند میانهٔ خوبی با آسوریان ندارند؛ به همان قرار ساس‌ها که همسایهٔ ما هستند و تاکنون از آسوری‌ها جور و ستم بسیار دیده‌اند، چه بارها کوشیده‌اند تا آنان را نیز مانند ما تحت سلطهٔ خود درآورند و اسیر و بردهٔ خویش گردانند.

ــ آیا اطمینان دارید که این دو قوم امروز با ما متحد شوند و علیه دشمن مشترک قیام نمایند؟

جواب دادند: «با نهایت میل و اشتیاق منتظر فرصت‌اند تا تحت لوای کورش درآیند.» کورش پرسید: «چه مانعی در پیش است تا با من متحد شوند؟»

ــ همین آسوری‌ها که امروز از خاکشان عبور می‌کنی.

ای گوبریاس تو مگر شرح مفصلی در خلق سوء و روش ناپسند این جوان که بر آسوریان حکومت می‌کند بیان نکردی؟

ــ من خود قربانی همین خلق دیومنش و ناپسند وی گردیده‌ام.

ــ آیا تنها با تو چنین رفتار ناپاکی داشته است یا با دیگران نیز همین گونه رفتار می‌کند؟

ــ با دیگران نیز همین گونه رفتار می‌کند، چه او مردی است عاجزکش. پسر مرد دیگری که از حیث قدرت به مراتب از من برتر است، مانند پسر من یار و معاشر همیشگی این سفّاک بود. یک روز در حین باده‌نوشی، به ناگاه مقرر داشت جوان را مثله کنند. به این عذر و بهانه که معشوقهٔ شاه زیبایی آن جوان را ستوده و خنده‌کنان گفته بود زنی که به حبالهٔ نکاح وی درآید خوش‌بخت خواهد شد. بهانهٔ این رفتار خون‌خوارانه‌اش این بود که جوان خواسته است معشوقهٔ او را از راه به در کند. باری این جوان ناقص پس از مرگ پدر بر سرزمین‌های خود حکومت می‌کند.

ــ آیا اگر دریابد که ما درصدد خدمت به وی هستیم ما را در ملک خویش خواهد پذیرفت؟

ــ من تردیدی ندارم. ولی وصول به آن سرزمین بسیار دشوار و راه آن طولانی است.

ــ چرا؟

ــ زیرا برای رسیدن به ملک او باید از بابل عبور کنیم و به آن سو برویم.

ــ چه اِشکالی در سر راه ما هست؟

ــ از این شهر قوایی برابر آنچه در اختیار داری به منازعه با ما برخواهند خاست. بدان‌که اگر تا کنون عمده قوای آسوری با تو برابری نکرده‌اند بدین جهت است که سپاهیان تو را اندک و ناتوان دانسته‌اند. مع‌ذلک، من معتقدم هرچه پیش‌روی کنیم باید بیشتر مراقب خویش باشیم.

کورش چون این سخنان گوبریاس را شنید گفت: «گوبریاس، پیش‌بینی و احتیاط و در حین حرکت قوا بسیار به جاست. اما من چون به وضع خود می‌اندیشم هیچ چیزی را بهتر از این نمی‌بینم که یکسر به بابل بتازیم؛ زیرا بابل مرکز و گره قوای مختلف خصم است. می‌گویی شمارهٔ سپاهیان آنها زیاد است، امیدوارم اگر دلی در سینه داشته باشند آن را نشان دهند. آنها وقتی ما را نمی‌بینند تصور می‌کنند که از ترس خود را به آنها نشان نمی‌دهیم. مطمئن باش که اگر ترسی از ما نداشته باشند همان جرئت و دلیری سابق خود را باز خواهند یافت. اما اگر هم‌اکنون یکسره به سراغشان بشتابیم یقین داشته باش که خواهیم دید آنها در مرگ یاران خود گریه می‌کنند. بسیاری از آنها از زخمی که از دست سپاهیان ما خورده‌اند یارای حرکت ندارند. ذهن همهٔ آنها پر است از خاطرهٔ دلیری‌های سربازان ما و فرار و بدبختی خودشان. گوبریاس سخنان مرا باور کن و از این حقیقت شکی به دل خود راه مده. سپاهیان خصم چون متعدد باشند و در دل خود ذره‌ای شهامت و جسارت دارا باشند، قادرند دست به کار عملیاتی شوند که هیچ چیزی نتواند مقاومتشان را در هم شکند. اما همین‌که تحت استیلای ترس و هراس درآمدند، هرچه تعدادشان بیشتر باشد، بیشتر دست‌خوش خوف و هراس می‌شوند و زودتر از پا می‌افتند، بی‌نظمی و اغتشاش بر آنها زودتر و بهتر مستولی می‌شود. اخبار مختلف و ناخوشی که در اطراف و جوانب پیچیده بر وحشت آنها افزوده است، هر یک به سویی متوجه و در گوشه‌ای نگران و درمانده‌اند. بسیار مشکل، بلکه محال است، یک چنین وحشتی را با قدرت کلام آرامش دهند و سربازان متوحش و ناامید را برای مقابله با دشمن حاضر و آماده سازند. ولی گرچه این موجبات فراهم است نباید خطر را خرد و ناچیز شمرد.

پس بهتر است به وضع محاربه بپردازیم؛ اگر از امروز در جنگ‌ها پیروزی نصیب آن کس شود که سرباز بیشتری در اختیار دارد حق با تو است که از حال ما هراسان و نگران باشی، چه در واقع در معرض مخاطرهٔ عظیم قرار گرفته‌ایم. اما اگر نتیجهٔ رزم آزمایی، مانند گذشته مرهون شجاعت و رشادت جنگ‌جویان باشد، بیم به دل راه مده، زیرا دچار یأس و ناامیدی نخواهی شد، چون به کمک خدایان در بین ما افراد مصمم و یلان سلح‌شور به مراتب بیشترند تا در بین صفوف دشمن. برای این که اطمینان خاطر بیشتری به تو داده باشم می‌گویم: از وقتی که اول بار

دشمن با ما مواجه شد و شکست یافت و پراکنده شد، تعداد لشکریانش به مراتب از ما کم‌تر شده است. و از روزی که از برابر ما فرار را بر قرار ترجیح دادند، تا امروز که در این گوشه پنهان شده‌اند، از تعدادشان بسیار کاسته شده است. و حال آن که ما امروز به مراتب از آن زورمندتریم، زیرا پیروزی در نبرد با خصم بر قدرتمان افزوده است. شمارهٔ سپاهیان ما بیشتر شده است،زیرا شما نیز به ما ملحق شده‌اید. باید حق وانصاف را مراعات نمود و افرادی که با صمیمیت و دل‌آوری با ما طی طریق می‌کنند خرد و ناچیز نشمرد و از ارزش آنان نکاست. زیرا، ای گوبریاس، کسانی که به صفوف فاتحین می‌پیوندند قوی‌دل می‌شوند. باز این نکته را هم فراموش مکن که دشمن ممکن است اکنون ما را دیده باشد. مطمئن باش اگر از همین محل حمله آغاز کنیم به مراتب در نظرشان مخوف‌تر و مقتدرتریم تا این که در اردوگاه خود بمانیم و خود را مدد و ناتوان یا ضعیف معرفی نماییم و این‌گونه وانمود سازیم که از دیدار برج و باروی خصم، به دلمان هراس راه یافته و مجبور شده‌ایم قدری بیاساییم تا نفس تازه کنیم و بر عاقبت کار خویش بیندیشیم. نه گوبریاس، عقیدهٔ من این است که بی‌تأمل حمله آغاز کنیم. پس صفوف را یکسره به سمت بابل هدایت کن.»

نهب و انهدام سرزمین آسوریان و سهم غنایمی که نصیب گوبریاس شد. کورش یکسره بر بابل تاخت و عبث آسوریان را به جنگ دعوت نمود. گاداتاس[1] به کورش ملحق شد. الحاق کادوزی‌ها و ساس‌ها به کورش. گاداتاس ره‌سپار سرزمین خود شد تا از آن دفاع کند. گفتار کورش. چرا کورش نام فرماندهان سپاه خود را از بر می‌دانست. مهارت کورش در امور سپاه کشی.

فصل سوم

باری پس از چهار روز راه‌پیمایی به انتهای سرزمین‌هایی که تحت فرمان گوبریاس بود رسیدند. کورش به محض این که دانست قدم به سرزمین دشمن گذارده است فرمان استراحت داد، آنگاه خود در رأس پیاده‌نظام و عده‌ای از سپاهیان سوار، که ضروری می‌دانست، قرار گرفت و آنها را آرایش جنگی داد. سپس فرمان داد تا سپاهیان به اطراف بتازند و کسانی را که سر مخالفت دارند به هلاکت رسانند، و آنچه از گله و احشام بیابند به اردو بیاورند. به پارسی‌ها فرمان داد با سواران مذکور حرکت کنند. در این سفر جنگی عده‌ای از پارسی‌ها از اسب به زمین خورده و مجروح شده بودند ولی اکثرشان با غنایم بی‌شمار به اردوگاه مراجعت نمودند.

چون به تقسیم غنایم مشغول شدند، کورش سرکردگان مادی‌ها و هیرکانیان، و هم‌چنین رؤسای قبایل، را احضار کرد و خاطر نشان نمود: «گوبریاس به همهٔ ما مهمان‌نوازی و اکرام بسیار نمود. پس سزاوار است پس از این که حصهٔ سپاهیان و آنچه باید در راه خدایان انفاق شود برگزیدیم بقیه را به او تفویض داریم تا نمک‌شناسی خود را به ثبوت رسانده باشیم.»

عموم حضار این رأی را پسندیدند. یکی از حضار کورش را مخاطب ساخته گفت: «ای کورش تصور مکن که چون ما کف زمین را از سکه‌های داریک فرش نکرده یا در جام طلا شراب

---

1. Gadatas

نمی‌نوشیم، گدا یا تنگ‌چشم هستیم، آنچه تو فرمان می‌دهی با رضایت خاطر و سربلندی انجام می‌دهیم.»

کورش گفت: «بروید، سهم مغان و سربازان را از غنایم بردارید و بقیه را به گوبریاس بدهید تا خرسند شود.» و به همین قرار عمل کردند و بقیهٔ غنایم به گوبریاس رسید.

آن‌گاه کورش فرمان داد که بقیهٔ سپاه با آرایش جنگی به سمت بابل حرکت کند. ولی احدی از آسوریان برای مقابله با مهاجمین از پشت برج و باروی شهر خارج نشد. کورش گوبریاس را نزد آنان فرستاد و اعلام داشت اگر شاه راضی به جنگ تن به تن با فرمانده ماست، کورش حاضر است. ولی چنان‌چه حاضِر به دفاع از ملک خویش نیست، باید از فرمانده فاتح تمکین کند و شرایطش را بپذیرد. گوبریاس تا محلی که بدون مخاطره می‌توانست پیش‌روی کند تا صدایش را خوب بشنوند، جلو رفت و شاه چنین گفت: «من از کشتن فرزند تو پشیمان نیستم، بلکه از این حسرت می‌خورم که چرا تو نابه‌کار را با وی نکشتم. اگر با ما سر جنگ دارید سی روز دیگر به سروقت ما بیایید، زیرا حال مشغول تهیهٔ مقدمات کار خویشیم و مجال نبرد نداریم.» گوبریاس جواب داد: «باشد که این ندامت و حسرت را با خود به گور بری، زیرا می‌بینم از وقتی گرفتار سودای پشیمانی شده‌ای دقیقه‌ای راحت و آرام نیستی.»

گوبریاس پیام شاه آسور را به عرض کورش رسانید. کورش پس از شنیدن این پیام امر داد سربازان از حول و حوش شهر جمع شوند و گفت: «تو نمی‌گفتی که محتمل است شاه‌زاده‌ای که از طرف آسوری‌ها ناقص شده است در حلقهٔ اتحاد ما درآید؟» گوبریاس گفت: «تردیدی نیست زیرا ما با هم به‌طور خصوصی مذاکره کرده‌ایم.» کورش گفت: «پس چون اطمینان داری که این امر عملی خواهد شد به سراغش بشتاب و پس از این که از نیتش آگاه شدی و اطمینان حاصل کردی در قصد خویش صادق است، صریحاً مطلب را با او در میان گذار. مشروط بر این که اتحاد و دوستی ما را عزیز و مقدس و مکتوم شمرد و هیچ‌گونه تخطی یا تجاوزی در آن جایز نداند و آن را به احدی نگوید. چون در جنگ چه بسا که به ظاهر دشمن‌اند ولی در باطن با حریف دوست و متحد می‌مانند و بهترین کمک را به وی می‌رسانند؛ یا بالعکس، به صورت ظاهر دوست و متحدند ولی در باطن کمکی نمی‌کنند و از همه بدتر مزاحم و مخل واقع می‌شوند و صدمه می‌رسانند.» گوبریاس جواب داد: «من اطمینان دارم که گاداتاس منتظر چنین فرصتی است تا مهلک‌ترین ضربه را به شاه آسوری بزند ولی باید در وسیلهٔ کار و تمهیدی که در این نقشه باید به خرج داد به دقت مطالعه نمود.» کورش جواب داد: «آیا فرمانده این قلعه و بارو که در سرحد ملک برای جلوگیری از تجاوز هیرکانیان و ساس‌ها ساخته شده است، حال حاضر است گاداتاس را در حصار خود بپذیرد؟»

ــ اگر مورد سوءظن واقع نشود، البته او را می‌پذیرد.

ــ پس برای این که مورد سوءظن واقع نشود، ما با قوای خود بر او یورش بریم واو هم با کمال رشادت بجنگد تا معلوم نشود که با ما سر و سری دارد. من قسمتی از خاک او را تصاحب می‌کنم و او تنی چند از مردان مرا یا قاصدانی که برای دشمنان آسوری‌ها مـی‌فرستم، ظـاهراً دست‌گیر خواهد کرد و لاف دوستی با شاه آسوریان خواهد زد. اسرای ما اقرار خواهند کرد که مخفیانه به قشون خصم می‌رفتند تا نردبان‌هایی تهیه کنند و مقدمات حملهٔ ما را به بارو و برج‌ها فراهم سازند. گاداتاس از شنیدن این اخبار به هم برخواهد آمد و مطلب را به شاه خود خواهد گفت.

ــ اگر چنین خوش‌خدمتیی نشان دهد، مطمئن هستم او را در قلعه خواهند پذیرفت و از او تقاضا خواهند کرد در همین محل بماند تا این که شما مراجعت کنید.

ــ آیا پس از این که وارد قلعه شد می‌تواند آن را به دست ما بدهد؟

ــ به نحو مطلوب؛ یعنی همین قدر کافی است شما از خارج به قلعه یورش آورید تا او به ناگاه از داخل به پادگان آن بتازد.

ــ پس برو با او به مذاکره بپرداز، تعلیمات کافی به وی بده و برای اطمینان خاطرش هیچ دلیل بهتر از معامله‌ای که با تو روا داشته‌ایم نخواهد یافت و تفصیل را برای او حکایت کن.

گوبریاس پس از اخذ این دستورها به راه افتاد. گاداتاس از شنیدن پیش‌نهاداتش غرق شادی شد و با منت تمام دست دوستی و اتحاد به او داد. چون گوبریاس به عرض کورش رساند که همه چیز به نحو مطلوب پیش‌رفت نموده است، از فردای آن روز حمله آغاز شد. گاداتاس مقاومت نشان داد ولی کورش محلی را که گاداتاس قبلاً نشان داده بود مسخر ساخت. و اما از راه‌نمایانی که کورش برای راه‌نمایی سپاهیان فرستاده بود عده‌ای از طرف گاداتاس دست‌گیر شدند و علناً مورد بازخواست قرار گرفتند، بقیه را مخفیانه فرار داد تا نردبان و سایر وسایل کار سپاه کورش را تهیه نمایند. به محض این که اقرار اسر را شنید، شبانه به سوی قلعه به راه افتاد و به تمهید وارد آن شد و در موقع معین با علامات مخصوص که مقرر شده بود، قلعه را، با کمک اسرایی کـه کورش فرستاده بود، به دست کورش، که از خارج حمله‌ور شد، دادند.

چون این مقدمات به خوبی انجام یافت گاداتاس در قلعه را باز کرد و به اسـتقبال کـورش شتافت، خود را بر خاک انداخت و گفت: «ای کورش خوش آمدی، قدمت مبارک باد.» کورش جواب داد: «شما مرا برای نجات خود فرا خوانده‌اید، اکنون به یاری خدایان به کمک شما آمده‌ام. دست‌یابی ما به این موضع محکم بسیار مهم و ضروری بود. گاداتاس، اگر این جابر ستمگر تو را از داشتن اولاد محروم ساخته از کمک و مـصاحبت یـاران صـمیمی مـحرومت نکـرده است،

مطمئن باش باکمکی که به ما کردی برای خود دوستان صمیمی و باوفایی فراهم کرده‌ای که کم‌تر از اولاد و نوه‌های تو نخواهند بود.»

در همان موقع سرکردهٔ هیرکانی چون از ماوقع مطلع شد سراسیمه نزد کورش دوید. دست راستش را به علامت بیعت و نهایت صمیمیت در دست گرفت و گفت: «ای سرور و ارباب ما، ای کورش عزیز و بلند اختر، درود بی‌پایان بر خدایان که مرا به سوی تو راهنمایی کردند تا در خدمتت بمانم و طوق بندگی‌ات را گردن نهم.» کورش جواب داد: «برو و فرمان‌دهی این قلعه که تملکش این‌همه مایهٔ وجد و سپاس‌گزاری تو شده است، بر عهدهٔ خود بگیرد و به طریقی اداره کن که این پیروزی برای ملتت مبارک و برای یاران و متحدین ما مفید و ثمربخش باشد، مخصوصاً برای گاداتاس که در پیروزی ما کمک فراوانی نموده است.»

ـ آیا چون کادوزی‌ها و ساس‌ها فرا رسیدند و وضع را بدین منوال به نفع متحدین دیدند، رخصت می‌دهی که با گاداتاس انجمن کنیم و نقشه طرح کنیم تا بتوانیم از این محل بهتر و آسان‌تر استفاده کنیم؟

کورش پیش‌نهادش را پذیرفت. سپس عموم قبایلی راکه این محل مستحکم در وضعشان دخیل بود فرا خواند و مقرر داشت که این محل را به خوبی نگه‌داری کنند تا از آن در حملهٔ عمومی علیه آسوریان استفاده برند. بنابراین، کادوزی‌ها و ساس‌ها و هیرکانیان جمع شدند و با شدت و عدهٔ کثیر مصمم به اقدام شدند. کادوزی‌ها قریب بیست و پنج هزار پیاده و چهار هزار سوار، ساس‌ها دو هزار تیرانداز پیاده و دو هزار سوار، و هیرکانی‌ها آنچه در اختیار داشتند و دو هزار سوار مجتمع ساختند. در مدتی که کورش در اطراف مواضع مستحکم برای رتق و فتق امور جنگی توقف کرده بود، عدهٔ کثیری از آسوریان، از ترس همسایگان ستم‌کار و به عشق فداکاری در راه کسی که به نجاتشان همت گماشته است با اسب و تجهیزات به یاری او شتافتند.

در این اثنا، گاداتاس رسید و به عرض کورش رساند که شاه آسوری‌ها از شدت خشم از آنچه به وقوع پیوسته دستور داده است به سرزمین او حمله کنند. و اضافه کرد: «اگر اجازه دهی برای دفاع از سرزمین خود به آنجا بروم و مواضع مستحکم خود را حفظ کنم. بقیه اهمیتی ندارد.» کورش جواب داد: «اگر هم‌اکنون حرکت کنی چه موقع به آنجا خواهی رسید؟»

ـ در ظرف سه روز خود را به آنجا خواهم رساند.

ـ آیا آسوری‌ها قبل از این تاریخ به آنجا خواهند رسید؟

ـ تصور می‌کنم زودتر برسند. چه مادام که تو از آنها فاصله داری تعجیل خواهند کرد خود را به آنجا برسانند.

ـ تصور می‌کنی که من و سپاهیانم در چه مدت به آنجا برسیم؟

ـ چون سپاهیانت بیشترند گمان می‌کنم در ظرف شش تا هفت روز به آنجا دست خواهی یافت.

ـ پس بشتاب. من هم سعی می‌کنم به یاری‌ات بشتابم.

گاداتاس حرکت کرد. کورش عموم سرکردگان را جمع کرد و به سربازان زبده و برازندهٔ خود گفت: «متحدین من، گاداتاس کاری بس مفید و مهم به خاطر شما انجام داد. ولی ما هنوز خدمتی در مقابل او نکرده‌ایم. آسوری‌ها در صددند در مقابل این خدمت که به ما نموده است سرزمینش را به باد یغما بگیرند. بر ما است که امروز به نام سربازان شرافتمند و وفادار تلافی کنیم. چون وقتی مردم دیدند که ما با دشمنان سرسخت و با دوستان بامروت و مهر و وفا عمل می‌کنیم، سعی می‌کنند از غدر و خیانت نسبت به ما بپرهیزند، و به عکس، از در دوستی وارد شوند. حال وقت آن رسیده است که ما تلافی کنیم. اگر در چنین فرصتی از کمک دریغ کنیم به ما چه خواهند گفت؟ چگونه در برابر دیگران سربلند و معزز خواهیم ماند؟ چگونه جسارت آن را خواهیم داشت که به صورت گاداتاس نگاه کنیم و چگونه می‌توانیم کسی را که هستی و مایملک خود را به خاطر ما در معرض مخاطره قرار داده است یاری نکنیم؟»

جملهٔ حضار یکدل و یک زبان بانگ برآوردند که برای کمک و همراهی به گاداتاس به هر چه امر کنی، فرمان‌برداریم.

ـ پس حالا که همه با رأی من موافق و همراهید کسانی را که در حمل بار و راندن ارابه‌ها مهارت دارند به این کارها بگمارید. گوبریاس آنها را هدایت و راه‌نمایی خواهد کرد. او بهتر از همه راه‌ها را می‌شناسد و برای این کارها آفریده شده است. ما خودمان با بهترین اسب‌ها و آزموده‌ترین سربازان حرکت می‌کنیم. باید هر کس خوراک سه روز خود را با خود بردارد. هرچه بار ما سبک‌تر باشد، بهتر لذت غذا و استراحت بعد از جنگ را خواهیم چشید. این است خلاصهٔ فرمان من. تو ای کریزانتاس، به سمت فرمان‌ده سپرداران منصوب می‌شوی و باید پیشاپیش ستون‌ها حرکت کنی. چون راه هموار و باز است باید صفوف از جبهه حرکت کنند. هر گروهان در یک صف با سرعت زیاد حرکت کنید. من مایلم سربازان سبک اسلحه پیش‌تاز باشند. چه به این ترتیب افرادی که تجهیزات سنگین‌تر دارند متعاقب آنان حرکت می‌کنند. آرتاباس پیاده‌نظام و سواران پارسی را فرمان‌دهی خواهد کرد و هانداmیاس مادی پیاده‌نظام مادی را. امباس پست فرمان‌ده دسته‌های ارمنیان، ارتسوکاس فرمان‌ده هیرکانیان است. تامبراداس پیاده‌نظام ساس‌ها و داتاماس پیاده‌نظام کادوزی را فرمان‌دهی خواهند کرد. همهٔ سپاهیان باید به نحوی حرکت کنند که پیاده‌نظام تیرانداز در یک جبهه، در صفوف مقدم باشند. کمان‌داران در جناح راست هرستون و تیراندازان در جناحین ستون‌ها. این آرایش سهل‌ترین صف‌بندی برای حرکت در موقع آماده‌باش

جنگی است. پس از پیش‌تازان باید سربازان سنگین اسلحه راه‌پیمایی کنند. بر فرماندهان دسته‌هاست که شب قبل از این که به استراحت بپردازند، کلیهٔ تجهیزات هر دسته را در یک محل بینبارند؛ و قبل از طلیعهٔ صبح همه تجهیزات خود را بردارند و قبل از سر زدن آفتاب همه در صفوف خود با نظم کامل حرکت کنند. متعاقب سنگین اسلحه‌ها، سواره‌نظام تحت فرماندهی ماداتاس پارسی حرکت خواهند کرد. در رأس هر گردان سوار یک رسد سوار خواهد بود و همان آرایشی را خواهند داشت که پیاده‌نظام در صفوف مقدم دارند. متعاقب صفوف مقدم سواره‌نظام گروه متراکم سوارها تحت فرماندهی رامباکاس مادی قرار خواهد گرفت. سپس نوبت سواره‌نظام تو، ای تیگران، خواهد بود. سپس سواره‌نظام کادوزی و ساس. کادوزیان در صفوف آخر قرار خواهند گرفت. باید همهٔ افراد مهر سکوت بر لب گذارند. شب‌هنگام هشیار باشید. چه شب‌هنگام که چشمان سرباز قدرت دید ندارد باید گوش او مراقب باشد. مبادا هنگام شب نظم خود را بر هم زنید. زیرا مرتب کردن صفوف، شب‌هنگام به مراتب مشکل‌تر است از روز؛ و بدین لحاظ بهتر است آرایش جنگی خود را شب نیز کم و بیش حفظ کنید و سکوت بر همه‌جا حکم‌فرما باشد. قراولان و پاس‌داران شب باید متعدد و هشیار باشند، پاس‌داران باید آهسته حرکت کنند تا خواب سربازان بی‌جهت مختل نشود و استراحت کنند. چون صبح فرا رسید شیپور آماده‌باش از هر سو طنین‌انداز شود، هر سرباز به محض این که آهنگ شیپور را شنید باید با تجهیزات، بی‌درنگ آمادهٔ حرکت شود. هدف ما، ای سربازان دلیر، بابل است. جملگی به آن سو متوجه باشید و بکوشید تا پرچم پیروزی را برافرازید.

پس از صدور این فرمان‌ها عموم سرکردگان به خیمه‌های خود مراجعت کردند، جملگی متوجه شدند که کورش فرمان‌های خود را به نام هریک از سرکردگان صادر کرد و نام کلیهٔ آنان را از بر می‌دانست. می‌گفتند کورش مانند طبیب حاذقی که نام جملهٔ لوازم کار و اسباب جراحی را از بر می‌داند، اسامی کلیهٔ سلاح‌ها و نام و عنوان کلیهٔ سرکردگان را در ذهن خویش دارد و هرگاه بخواهد سرکرده‌ای را مفتخر و مباهی کند، او را با نام و عنوان خود می‌خواند، چه معتقد است سرکردگان که می‌بینند سرفرماندهی نام و نشانی‌شان را به خوبی می‌داند، در خود غرور و اعتماد کاملی حس می‌کنند و می‌کوشند با نشان دادن عملیات درخشان خود را نزد سرفرماندهی معزّز نمایند و نام خود را لکه‌دار نکنند. چه‌قدر مضحک است که سرفرماندهی مانند بعضی از سرداران نالایق فرمان دهد: «او سربازان را از آب عبور دهد، یا آن یکی از راه جنگل پیش برود ...» وقتی چنین فرمانی صادر شود، جملهٔ سرکردگان به روی هم نگاه می‌کنند، احدی در امتثال امر کوشا و ساعی و سریع نیست، یا اگر دچار شکست و بی‌نظمی شدند، کسی از شرمساری سرخ نمی‌شود، یا ترس از بازخواست و تنبیه ندارد. چه فرمان به نام شخصی معین صادر نشده است

تا برای حفظ آبرو و حیثیت خود بکوشد، و نام خود را سربلند سازد. بدین دلیل کورش هر فرمان را به نام سرکرده‌ای که لیاقت و استعداد آن کار را داشت صادر می‌کرد. سرکردهٔ نام‌برده که خود را مشخص و مباهی می‌دید، می‌کوشید مأموریت خود را به نحو احسن به پایان برساند.

باری، سربازان به محض این که غذای خود را خوردند و قراولان در جای خود قرار گرفتند، به استراحت پرداختند. در نیمه‌های شب شیپورها طنین‌انداز شدند. کورش به کریزانتاس امر کرد در رأس سپاه قرار گیرد. خود در بین سرکردگان به گفت‌وگو پرداخت. کریزانتاس به امر کورش حرکت کرد، منتها دستور داشت که آهسته راه‌پیمایی کند تا دیگران آماده شوند و همین که فرستادهٔ کورش آمادگی آنان را به اطلاع او رساند، به حرکت معمولی مبادرت ورزند. خود مراقب بود به محض این که هر ستون آماده شد، متعاقب ستون‌های قبلی حرکت کند. چون کلیهٔ دسته‌ها به راه افتادند سوارانی نزد کریزانتاس فرستاد و آمادگی سپاه را خبر داد و فرمان داد سریع‌تر حرکت کنند. آن‌گاه خود بر اسب تیزپایی سوار شد و کلیهٔ ستون‌ها را بازدید نمود. چون دید عموم سربازان در سکوت عمیقی با نظم و ترتیب کامل به حرکت آمدند، گاهی به آنان نزدیک می‌شد، از نام و احوالشان سؤال می‌کرد، به آنها تبریک می‌گفت و تشویقشان می‌کرد. و چنان‌چه بی‌نظمی در صفوف می‌دید بی‌درنگ به رفع آن مبادرت می‌ورزید. فراموش کردیم از یکی از دستورهای احتیاطی این سرفرمان‌ده در آن شب تاریخی یاد کنیم؛ در مقدمهٔ سپاه یک گروه از زبده سربازان معین کرده و دستور داده بود به نحوی حرکت کند که فرمان‌ده سپاه را ببینند و او هم پیوسته متوجه آنان باشد. این دسته موظف بود که هر اتفاقی صورت می‌گرفت فوراً به فرمان‌ده اطلاع دهد و تحت فرمان‌دهی جوانی اداره می‌شد که رابط بین ستون و فرمان‌ده خود بود. این بود نظم و نسق ستونی که در آن شب تاریخی به قصد فتح بابل به حرکت آمد.

چون روز فرا رسید و هوا روشن شد، کورش، صفوف پیاده و سواره‌نظام کادوزی‌ها را که در عقبهٔ سپاه حرکت می‌کردند رها کرد و به بازدید صفوف مقدم پرداخت و به سواران ستون‌های مقدم دستور داد چون دشمن در کمین است، باید مراقب باشند به محض این که از دور نمایان شدند، بی‌درنگ به کارزار قطعی بپردازند و اگر مقاومت نشان داد بر او بتازند، و اگر فرار کرد گروهی فراریان را تعقیب کند. کورش برای رساندن فرمان‌های خود به دسته‌های مختلف پیوسته سوارانی تیزپا در دست‌رس خود داشت و هیچ‌گاه اجازه نمی‌داد که سوارها از او منفک باشند. این بود خلاصه‌ای از طرز فرمان‌دهی کورش و نظم و انضباطی که در لشکرکشی‌های بزرگ مقرر می‌داشت. خودش هیچ‌گاه در محلی ثابت برقرار نمی‌ماند، بلکه پیوسته ستون را بازدید می‌کرد و از احتیاجات هریک آگاه می‌شد و آنها را برآورده می‌کرد.

کورش زندگانی گاداتاس را نجات بخشید. کادوزیان شکست خوردند. انتقال کورش. گاداتاس از سپاه کورش تبعیت کرد. با آسوری‌ها موافقت حاصل شد که جان زارعین و زمین‌های آباد در امان بماند. کورش توضیح داد که چرا معتقد است اردویش دور از بابل مستقر گردد. سه قلعهٔ مستحکم را به تصرف درآورد.

فصل چهارم

یکی از سرکردگان که سابقاً زیردست گاداتاس خدمت می‌کرد، چون دید قدرت پادشاه آسور به دست او متزلزل شده است، خیال کرد اگر در این فرصت خوش‌خدمتی کند شاه تمام اموال گاداتاس را به وی تفویض خواهد کرد. لذا یکی از وفادارترین گماشتگان خود را مأموریت داد که نزد شاه رفته بگوید چون گاداتاس با فلان عده، بدون این که کورش با او همراهی کند، عازم فلان محل است، به وی رخصت دهد در کمین بماند تا ناگهان بر سرش بتازد و دمار از روزگارش درآورد. در همان حال به سایر رؤسا نامه نوشت تا یکی از قصوری را که در سرزمین گاداتاس مالک هستند به شاه آسور واگذارند. مأمور این شخص خود را به سپاه آسوری‌ها رساند و چندین قلعه در اختیار آسوری‌ها گذاردند. آسوری‌ها قلاع را به تصرف خود درآوردند و در کمین نشستند. چون گاداتاس به آن حدود رسید پیش‌قراولانی به جلو فرستاد. سپاهیان آسوری که آنان را دیدند به چند سرباز و ارابه فرمان دادند از کمین‌گاه بیرون بیایند و این طور وانمود کنند که راه فرار پیش گرفته‌اند و در مقابل قوای خصم در حال انهزام هستند. گاداتاس چون فراریان را دید به تعاقبشان پرداخت. هنوز اندک فاصله‌ای دور نشده بود که بقیهٔ آسوری‌ها از کمین‌گاه خارج شدند و به سختی به گاداتاس یورش آوردند. آن کسی که این حیله و غدر را به کار برده بود، ضربتی به گاداتاس وارد آورد ولی ضربت کاری نبود و فقط شانه‌اش را به شدت زخمی کرد. سواران از هر سو تاخت آوردند و چون اسبان سپاه گاداتاس خسته بودند در این تاخت و تاز به کلی فرسوده

شده نزدیک بود از پا درآیند. از همه سو سپاهیان آسور با پرچم شاه خود پدیدار شدند و چیزی نمانده بود که گاداتاس و همراهانش محصور و اسیر شوند که ناگاه از دور طلایهٔ سپاه کورش پدیدار شد. دیدار رایت سپاه کورش امید و نشاط در دل خسته و ناتوان محصورین پدید آورد، همان امید و نشاطی که دیدار ساحل پس از یک شب طوفانی و خطرناک، در دل ملوانان ایجاد می‌کند. کورش از وضع گاداتاس بدواً متحیر شد، ولی چون از ماوقع اطلاع یافت و دید که دسته‌های مختلف سپاه خصم به او رو آورده‌اند، فرمان آماده‌باش به سپاه خود داد و یکسره به قلب آسوری‌ها تاخت. آسوری‌ها که متوجه مخاطره شدند پا به فرار گذاردند. کورش دستور داد ستون‌هایی که مأمور تعاقب دشمن بودند فراریان را تعقیب نمایند و خود از عقب سر آنان به راه‌پیمایی ادامه داد. رانندگان بسیاری از ارابه‌های جنگی که در حین فرار سریع، به بیرون پرتاب شده بودند، دستگیر شدند. از بین فراریان عدهٔ بسیاری کشته شدند، و من‌جمله آن کس که گاداتاس را مجروح نموده بود نیز به سزای خویش رسید. پیاده‌نظام آسوری نیز پا به فرار گذاردند و عده‌ای به همان قلعه پناه بردند. بقیه خود را به شهر بزرگی در قلمرو آسوریان رساندند. شاه آسور نیز با باقی‌ماندهٔ سواره‌نظام و پیاده‌نظام خود و هم‌چنین عده‌ای ارابه که باقی مانده بود به آن محل پناه برد.

کورش پس از این عملیات درخشان به سرزمین گاداتاس قدم گذارد و کسی نزد وی فرستاد و از احوالش سراغ گرفت و از جراحاتش پرسید. ولی هنوز بین راه بود که گاداتاس را دید که مرهم بر زخم‌های خویش نهاده است و به استقبالش می‌شتابد. کورش چون او را بدید بسیار مسرور شد و گفت: «من کسانی نزد تو فرستاده بودم تا از حالت جویا شوند.»

ــ من به یاری خدایان خدمتت می‌شتافتم تا از فتوت و جوانمردی تو سپاس‌گزاری نمایم. تو بدون این که احتیاجی به ما داشته باشی، یا وعدهٔ کمک و همراهی داده باشی، و یا من خدمتی انجام داده باشم که مستحق چنین احسانی باشم، فقط برای این که در پیش‌رفت کار دوستانت کمک ناچیزی کرده‌ام، در این روزگرفتاری و بلا به نجاتم شتافتی. اگر تو نرسیده بودی مرا کشته بودند، ولی به دست تو نجات یافتم. اگر من صاحب فرزندی بودم، حتم دارم پسرم، نمی‌توانست چنین خدمتی به من بکند. من پسرانی سراغ دارم، از قبیل پسران همین پادشاه فعلی آسور که مزاحم و مخل پدران خویش‌اند.

کورش جواب داد: «ای گاداتاس، در این محل چیزهای دیگری دیده می‌شودکه به مراتب از آنچه مرا تمجید می‌کنی، بیشتر شایستهٔ مدح و ثنا هستند.»

ــ چه چیزی ممکن است باشد؟

ــ دل‌آوری پارسی‌ها و مادی‌ها و هیرکانیان در مساعدت به تو. کوشش ارمنیان، کادوزی‌ها و ساس‌ها که به این سرعت راه‌پیمایی کردند، ضعف و خستگی به خود راه ندادند و به موقع بر

ستمکاران تاختند و تو را نجات دادند.

آن‌گاه گاداتاس، دست تضرع به سوی خدایان دراز کرد و چنین گفت: «خدایان عموم سربازان را سزای نیک عطا کنند و به آن کس که آنان را این‌چنین تربیت کرده نصرت و پیروزی دهند. ای کورش، استدعایم این است که رخصت دهی تا این پیش‌تازان غیور در این گوشه دمی بیاسایند و از آنچه فراهم ساخته‌ام تناول کنند.» آن‌گاه مقدار زیادی خوراک و حیوان برای ذبح و قربانی تقدیم کرد و، با اجازهٔ کورش، عموم سپاهیان به صرف غذا پرداختند.

افراد کادوزی که در دنبال ستون‌ها در حرکت بودند نتوانسته بودند خود را به همان سرعت برسانند، لذا بدون این که از کورش کسب اجازه کرده باشند، یک عده به سوی بابل ره‌سپار شدند. شاه آسور که سواران کادوزی را در اطراف متفرق دید، به ناگاه با صفوف منظم از کمینگاه خود خارج شد و بر آنها تاخت. عده‌ای، من‌جمله سرکردهٔ آنان را کشت، اسبان و اموال بسیاری از منهزمین به غنیمت گرفت و به قلعهٔ خویش درآمد. عده‌ای از کادوزی‌ها که این غایله جانی به سلامت برده بودند خود را به کورش رسانده، وضع آنان را عرضه داشتند. کورش به محض این که از این ماجرا مطلع شد به استقبالشان شتافت، زخمی‌ها را استمالت داد و عموم مجروحین را نزد گاداتاس فرستاد تا مرهم بر زخم‌هایشان نهند، بقیه را در خیمه‌هایی که برپا داشت جا دادند و خود مراقب بود تا چیزی در خدمت‌گزاری آنان فروگذار نشود. کورش که دلی رئوف و مهربان داشت مانند آیینه‌ای بود که آلام و محنت دیگران را در خود منعکس می‌کرد، رخسارش مکدر و روحش ملول بود و حتی در حین صرف شام که عموم حضار به خوردن غذا پرداخته بودند، او با کمک جرّاحان و خدمت‌گزاران، یک یک مجروحین را بازدید می‌کرد و از وضع استراحت آنها و دوا و خوراکشان اطلاع حاصل می‌کرد.

بدین ترتیب، دوران کوتاه استراحت سپری شد. در طلیعهٔ صبح جارچیان از طرف کورش ندا دردادند که عموم سرکردگان کادوزی شرف‌یاب شوند. کورش حضار را مخاطب ساخته گفت: «متحدین و یاران من، از این‌گونه پیش‌آمدها مغموم و مأیوس نشوید. انسان خطاکار است و بارها متحمل خطا و مرتکب قصور می‌شود. تعجبی نیست. اما باید از آنچه بر سر آدمیزاد می‌رسد پند بگیرد و از هر پیش‌آمدی درس عبرت بیاموزد. بر شماست که بعد از این، چون عدهٔ کافی برای مقابله با خصم نداریم هیچ‌گاه از عمده قوا منفک نشوید. البته غرض این نیست که باید از اظهار دلیری و تاخت بر دشمن احتراز جست، بلکه تاخت و حمله، ولو با عدهٔ کم، وقتی بسیار مفید و مناسب است، که قوای ذخیره و امدادی در دست‌رس مهاجم باشد یا با فرمان‌ده دیگری که قوای کافی در اختیار دارد مرتبط و در تماس باشد تا از او حمایت شود و اگر در محلی دچار خطایی شد یا بیش از حد پیش‌روی کرد، مراقب او باشد و چنان‌چه دشمن خطایی مرتکب شد، بر

سرش بتازد و مجال جمع‌آوری و فرصت تجدید قوا به او ندهد. اگر قسمتی از قوای یک ستون، بدون این که بقیه را مطلع سازد، به سمتی حرکت کند، مانند آن است که به تنهایی به نبردی بپردازد. ولی چنان‌چه با توافق عمده قوا به عملیاتی دست زند، قدرت کلیهٔ سپاهیان در پیش‌رفت کارش دخیل است. باری این تعلیمات را در آینده به گوش هوش بسپارید. حال برای جبران مافات به امید خدایان بکوشیم تا انتقام خویش را از خصم بکشیم. پس از استراحت، من با شما به محلی که این حادثه اتفاق افتاده خواهیم رفت تا مردگان خود را به خاک بسپاریم و به یاری خدایان به دشمن خود نشان دهیم که در همان محلی که پیروز شده‌اند مضمحل خواهند شد و شهر و آبادی‌شان را با خاک یکسان خواهیم کرد تا دیگر به آن غره نشوند. عموم سربازان به استراحت بپردازند؛ و شما ای کادوزی‌ها، از بین خود مرد صالح و لایقی به عنوان فرمان‌ده برگزینید تا با ما به رتق و فتق امور بپردازد و حوایجتان را برآورده سازد. پس از استراحت و انتخاب فرمان‌ده او را نزد من بفرستید تا به او تعلیمات لازم بدهم.»

کورش به رئیس منتخب کادوزی‌ها فرمان داد که از نزدیک مراقب حال سربازان خویش باشد تا در صورت امکان دوباره قلبشان قوت بگیرد. پس از اندک زمانی ستون‌ها به حرکت درآمدند. در محلی که کادوزی‌ها شکست خورده بودند مردگان را دفن کردند. آن حوالی را به سختی غارت کردند و با غنایم بی‌شماری وارد سرزمین گاداتاس شدند.

کورش به صرافت افتاد که اقوام مجاوز بابلی‌ها، چون با وی دست اتحاد و دوستی دراز کرده‌اند، آن‌گاه که از آنجا دور شود، از طرف خصم مورد نفرت و ایذا و آزار قرار خواهند گرفت. پس عموم اسرا را مرخص کرد و جارچیانی به هر سو اعزام داشت تا به شاه آسوری‌ها اعلام دارد که حاضر است مزاحم زارعینی که به کشت و زرع و آباد کردن زمین اشتغال دارند نشود. مشروط به این که شاه آسور نیز کسانی را که به وی ملحق شده‌اند آزار نرساند: «شاه آسور باید بداند که اگر چنین کند، برد با او است زیرا تعداد کسانی که به او پناه آورده‌اند اندک و قلیل‌اند. در صورتی که اراضی مزروعی که به دست زارعین آسوری کشت و زرع می‌شود در سراسر مملکت پراکنده و مایهٔ آبادی و ارتزاق مردم است و دریغ است که این‌همه زمین خراب و منهدم شود. البته محصول میوه سهم آن کسی خواهد شد که در میدان جنگ پیروز شود، ولی چنان‌چه از در تسلیم درآیید و صلح را بر نبرد ترجیح دهید، جملهٔ محصولات از آن شما خواهد بود. اگر کسی عهد خود را بشکند و به تو جفا کند، یا به من غدر و خیانت ورزد، هر دو متحد شویم و دمار از روزگار عهدشکن درآوریم.» جارچیان این جملات را از قول کورش به گوش شاه آسور رساندند.

ملازمان شاه آسور پس از شنیدن این نویدها، بر شاه خود فشار آوردند که شروط کورش را بپذیرد و به مصایب و بدبختی عدهٔ بی‌شماری خاتمه دهد. شاه آسور یا از راه ترحم به کشاورزان

یا به علت دیگر حاضر شد که این شروط را بپذیرد و مقرر شد که جان و مال و زمین زارعین و برزگران در امان و مصون از نهب و غارت باشد و جنگ فقط بین افرادی ادامه یابد که اسلحه به دست گرفته به نبرد مشغول‌اند.

این است توجه و عاقبت‌اندیشی کورش نسبت به برزگران و آبادانی ملک. یاران و متحدین جدید خود را توصیه کرد در حفظ و حراست چمنزارها و مرغزارهایی که در حول و حوش خود دارند بکوشند تا از این راه به متحدین خود کمک رسانند و همچنین مایحتاج خود را بیشتر از سرزمین خصم تهیه نمایند تا داخل سرحدات خود، زیرا «هرچه آذوقهٔ خصم کم‌تر شود، به همان درجه به صلح و سازش نزدیک‌تر شده‌ایم.»

کورش عازم حرکت بود که گاداتاس با ذخایرو غنایم بسیار و اسبان بی‌شمار به حضورش رسد و گفت: «کورش، به من منت نه و این‌ها را بپذیر و اجازه ده آن را به هر مصرفی که لازم است برسانند. آنچه به حضورت تقدیم می‌کنم خاص تو نیست، بلکه آنچه در دست من است و هستی و مایملک من به تو تعلق دارد. من وارثی ندارم و جانشینی نخواهم داشت که مصدر امور ملک من شود. چون من بمیرم نامم از صفحهٔ روزگار محو شده مایملکم به دست این و آن به تاراج خواهد رفت. ای کورش من خدا را گواه می‌گیرم که از جانب من عملی سر نزد، یا حتی سخنی گفته نشد که مستوجب یک چنین عقوبت و بی‌عدالتی باشد.» بی‌چاره چون این کلمات را می‌گفت اشک در چشمانش حلقه زد و یارای ادامهٔ کلام نیافت.

کورش بر حالش رحم آورد و جواب داد: «بسیار خوب اسبان تو را پذیرفتم، آنها را به کسانی واگذار خواهم کرد که بهتر از دیگران به حفظ آنان بکوشند و رعایای تو را محارست کنند. من سعی می‌کنم تعداد سواران ایرانی را زودتر به ده‌هزار نفر برسانم. اما خزاین خود را برای خود نگاه دار تا وقتی که من آن‌قدر ثروتمند شوم که در بذل و بخشش از تو عقب نمانم. زیرا اگر تو بروی و بیش از آنچه از دست من پاداش گرفته‌ای، مالی به من بخشوده باشی، من در درگاه خدایان خجل و شرمسار و در نزد خلایق مدیون و ننگین خواهم شد. من از احدی بخشش قبول نمی‌کنم.»

گاداتاس گفت: «این امانتی است که به تو می‌سپارم. من به خصلت برازنده و پاک تو معرفت دارم. اما تو خود می‌دانی که حوصله و قدرت نگه‌داری از آن را ندارم. تا وقتی که روابط من با شاه آسور نیکو بود، هیچ‌کس مانند من خوش‌بخت نبود و جایی فرخنده‌تر و زیباتر از سرزمین پدرانم نبود. مجاورت شهر بابل اسباب سعادت و نیکی ما بود. ما در فراوانی نعمت زندگانی می‌کردیم. از مزایای شهر بزرگ برخوردار بودیم ولی از نظام و مفاسد آن برکنار و مصون بودیم. اما امروز که در ستیزه و جنگ هستیم، به محض آن‌که سایهٔ تو از سر ما دور شود، من و پیروانم مورد نهب و غارت کینه‌توزان قرار خواهیم گرفت و زندگانی را بر ما حرام می‌کنند. چون مجاورین ما همه با

ما دشمن شده‌اند و همه از ما قوی‌ترند[1]. ممکن است به من خرده بگیرند که چرا این مصلحت و عاقبت‌اندیشی را قبل از بیعت با تو و ملحق شدن به دسته‌های آزادی‌بخش تو به کار نبستم. دلیلش، ای کورش، این است که روح من دیگر تاب تحمل ناسزا و تجاوز آن مرد خودپسند و طاغی را نداشت. تمام وجودم تحت استیلای یک فکر قرار داشت و چیزی جز آن در مخیلهٔ خود نمی‌پروراندم و آن انتقام بود. انتقام از این مرد خون‌خوار که خصم خدایان و دشمن آدمیان است؛ انتقام از این مرد سفله و دون که زندگانی‌اش صرف ایذای زیردستان می‌شود؛ انتقام از کسی که ملازمان و اطرافیان و رعایای خود را نه به سبب نافرمانی یا دشنام به عقوبت‌های هولناک می‌رساند، بلکه دشمن آن کسی است که او را از خود برتر و صاحب ارزشی ببیند. این مرد سفاک و کینه‌توز فاقد دوست و مشاور صالح و دانا است. بلکه محارم و متحدین و یاران خود را ازجمله کسانی برمی‌گزیند که در فساد و عناد از او بدتر و پست‌ترند. ای کورش، مطمئن باش که اگر در تمام قلمرو این ظالم جابر، مردی یافت شود که اندک ارزشی داشته باشد، تو هیچ زحمتی در مغلوب ساختن او نداری زیرا خود او، به محض این که این مطلب را دریافت، او را نابود و هستی‌اش را به تاراج می‌برد. این است که مجاورت من با او در معرض خطر واقعی و دایمی است و ایذای من برای او کار آسانی است.»

کورش که به دقت به گفتار این مرد گوش می‌داد، دریافت که مطلب مهمی در این قضایا نهفته است و می‌تواند مفید واقع شود. لذا جواب داد: «ای گاداتاس، بر عدهٔ محافظین و قراولان قلعهٔ خود بیفزا و خود با ما بیا. چون خدا با ماست، پس پادشاه آسور باید برحذر باشد، نه این که تو از او در دل هراسی داشته باشی. پس از بین ملازمان خود کسانی که صحبتشان را نیکو می‌دانی با

---

۱. هردر مورخ در مطالعات خود راجع به آبادی و ثروت بی‌کران ایالات آسور، به خصوص صفحات شرقی، تأیید می‌کند که مقارن دورهٔ کورش و اوایل ایجاد امپراتوری ایران، به غایت آباد بوده است: «اولین شهرهایی که به دست شاهان آسوری ساخته شده بود مشتمل بر برج و بارو و خندق‌های متعدد بود. سرکردگان دسته‌های مختلف پس از نهب و غارت سرزمین‌های حاصل‌خیز اطراف، غنایم را به درون مواضع مستحکم انتقال می‌دادند و روی هم انباشته می‌کردند. به همین قرار شهر بابل نیز احداث شد و رفته رفته توسعه یافت و شامل دو ساحل رودخانه شد. دیواره‌ها از خشت پخته و به ارتفاع بلند ساخته می‌شد تا قبایل مختلف را در محوطهٔ داخل جا دهند. در فواصل مساوی برج و باروی متعدد احداث می‌نمودند و قراولان دایماً پاس می‌دادند و مراقب رفت و آمد دیگران بودند. در داخل حصارها محوطهٔ وسیعی بود که از هر طرف از باغ‌های بسیار محصور بود، و به قول ارسطوی حکیم، شباهت تامی به پلوپونز داشت. خاک آن حوالی استعداد کافی برای ساختن خشت داشت و قیری استخراج می‌کردند و به کار می‌بردند که به منزلهٔ ملاط بسیار مناسبی قطعات مختلف را به یک‌دیگر می‌چسباند. بدین قرار مصالح محلی و استعداد طبیعی کمک فراوانی به پیش‌رفت و توسعهٔ ساختمان می‌نمودند و قبایل مختلف، پس از این که برای خود مأمن و محل محفوظ و مصونی تهیه دیدند، به غارت اطراف می‌پرداختند و ماحصل یغمای خود را در آن محل‌های مستحکم انباشته می‌کردند.»
(Herder، تفکراتی در باب فلسفهٔ تاریخ انسان، ترجمهٔ ادگار کینه).

خود بردار و در رکاب من بیا. من مسلم می‌دانم که خدمات تو مفید و در پیش‌رفت کار سپاهیان ما مؤثر است. من آنچه لازمهٔ کمک و همراهی در نجات و تأمین راحت و سعادت تو است به‌کار خواهم برد و از هیچ مساعدتی دریغ نخواهم کرد.» گاداتاس از شنیدن این نوید روان‌بخش جانی گرفت و با بشاشت و شوق تمام بانگ برآورد: «آیا فرصت می‌دهی خود را آماده کنم تا در رکابت جان‌فشانی کنم؟ زیرا آرزو دارم مادرم را با خود بیاورم.» کورش جواب داد: «آن‌قدر تأمل خواهم کرد تا حاضر شوی و همهٔ مایحتاج خود را با خود برداری.»

گاداتاس از جای خود به شتاب تمام روان شد، و بر طبق تعلیمات کورش پاس‌داران متعدد در نقاطی از قصر که مرمت نموده بود گماشت. سپس به جمع‌آوری ضروریات خود برای مسافرت بزرگ و راحتی پَرداخت. آن‌گاه عده‌ای از فداییان آزمودهٔ خود را همراه برداشت و برخی را به سبب اطمینان و خاطرجمعی که در حمیتشان داشت و بعضی را چون مورد سوءظن او بودند و نمی‌توانست، تنها در آن محل بگذارد با خود برداشت. دسته‌ها را مجبور کرد زنانشان و گروهی را امر داد خواهران یا سایر بستگان خویش را با خود بیاورند تا همه را با خود همراه و مرتبط سازد. کورش گاداتاس را در بین ملازمان خود جا داد تا به عنوان راه‌نما و مطلع در امر آب و آذوقه و علوفه برای حیوانات از وی استفاده شود و محل اردوگاه‌ها در نقاطی که همه چیز فراهم و در دست‌رس سپاهیان باشد معین گردد. به محض این که از دور سواد شهر بابل نمایان گردید، کورش دریافت که راهی که طی می‌کنند به قسمت مستحکم و برج و باروی شهر منتهی می‌شود. لذا گوبریاس و گاداتاس را به حضور فرا خواند و سؤال کرد: «آیا راه دیگری وجود دارد که به نزدیکی حصار شهر منتهی نشود؟» گوبریاس جواب داد: «ولی‌نعمتا، چندین راه وجود دارد. ما تصور می‌کردیم که تو در نظر داری از نزدیک‌ترین راهی که به شهر منتهی می‌شود عبور کنی تا دشمن عدهٔ سپاهیان و نظم و عظمتی را که در سپاه تو حکم‌فرما است به چشم خود ببیند. به یاد دارم آن ایامی که عدهٔ سپاهیان تو کم‌تر از این بود سعی داشتی در منظر چشم دشمن قرارگیری و به دیوارهای شهر نزدیک شوی. دشمن از اندک بودن شمارهٔ سپاهیانت وقوف می‌یافت. ولی امروز، هرچه شاه آسور در تکمیل و تکثیر سپاهیان خود بکوشد و با تهدید خود زمین و آسمان را به هم بریزد تا قوای کثیری برای مقابله با تو فراهم سازد، من اطمینان دارم چون سپاه تو و آن ابهت و عظمتی که در آن حکم‌فرماست ببیند، اقرار خواهد کرد که آنچه فراهم ساخته کاهی است در برابر کوه و قطره‌ای است در برابر دریا.»

کورش جواب داد: «گوبریاس، تو حق داری تعجب کنی که در آن اوایل که من به این سرزمین قدم نهادم و تعداد افرادم کم و قلیل بود، اصرار داشتم از مجاورت برج و باروی شهر عبور کنم و حتی خود را به دیوارهای شهر برسانم، و امروز با وجود کثرت نفرات و تجهیزات کامل و قدرت

بیشتری، از مجاورت دیوارهای شهر ابا دارم؛ اما این کار تعجبی ندارد، زیرا فرق است بین سپاهی که در حال حرکت و پیش‌روی است با سپاهی که آرایش جنگی به خود گرفته و مشغول کارزار است. در نبرد باید تمام حواس فرمان‌دهی متوجه عاقبت و نتیجهٔ کارزار باشد و حال آن که در راه‌پیمایی، اگر جانب احتیاط نگاهدارند، باید همّ خود را بیشتر به حفظ و حراست ستون‌ها معطوف دارند تا سرعت عمل و اخذ نتیجه؛ باید به مسیر ارابه‌ها توجه نمایند و در حفاظت مهمات و تجهیزات بکوشند، ستون مهمات باید دایماً تحت مراقبت اسلحه‌داران قوی و اطمینان‌بخش باشد، و هیچ‌گاه نباید در نظر دشمن فاقد محافظ مسلح و مقتدر جلوه‌گر شود. اما اگر چنین آرایشی به ستون‌ها بدهند قهراً بسیار منبسط شده و خواهی نخواهی در قدرت تعرضی ستون نکث و کاهش فراهم خواهد شد. اگر چند دسته افراد مسلح و مجهز از محل مستحکمی خارج شوند و بر ستونی بتازند، بدون تردید به ستونی که در حال حرکت است بیشتر لطمه خواهند زد و احتمالاً آن را خواهند شکست. در این حال اگر ستونی که در حال حرکت است بسیار طولانی باشد، کمک رساندن به محلی که مورد دست‌برد قرار گرفته به کندی صورت می‌گیرد، و حال آن که مهاجمین که از موضع مستحکم خارج شده‌اند می‌توانند ضربهٔ خود را به سرعت بر ستون در حال حرکت وارد آورند و بی‌درنگ خود را به پناهگاه بکشانند. اما اگر فاصلهٔ ستون در حال حرکت از مواضع مستحکم خیلی نزدیک نباشد و مناسب با وضع و حال اردو باشد، چون به قدرت و حدود طولانی ستون و تجهیزات و مهمات که در حال حرکت هستند وقوف خواهند یافت لذا بی‌گدار بر آب نخواهند زد و مزاحمت فراهم نخواهند کرد. پس بدین لحاظ باید شرط احتیاط را به جا آورد و با فاصلهٔ مناسب از کمین‌ها و مواضع مستحکم آنان عبور کرد؛ چه در این صورت وقتی تصمیم خواهند گرفت که دست‌برد بزنند و مزاحمت فراهم کنند که حساب کار خویش راکرده باشند و مجموع قوای خودرا از آنچه ما در اختیار داریم برتر و وضع خود را استوارتر از ما بدانند. در این صورت البته باید در مراجعت خود نیز بیندیشند، چه این امری است خطرناک.» چون کورش از تذکر این نکتهٔ سوق‌الجیشی فارغ گشت، جملهٔ حضار اصابت فکر و صحت گفتارش را ستودند و چون ستون به مجاورت دیوارهای بابل رسید، کورش به عقبهٔ سپاه نزدیک شد و با حضور خود آنها را قوی‌دل ساخت.

پس از چندین روز راه‌پیمایی به سرحد سوریه و ماد، یعنی همان محلی که قوای طرفین به نبرد پرداخته بودند، رسیدند. اهالی سوریه در آن محل سه موضع مستحکم در اختیار داشتند. یکی از آن مواضع که خوب نگه‌داری نمی‌شد. به یک یورش مسخر شد. دو قلعهٔ دیگر از بیم و هراس عظیمی که از حضور کورش در دل داشتند و هم‌چنین ارائهٔ طریقی که گاداتاس نمود، به میل خود تسلیم شدند و قلاع را تحویل سپاه کورش دادند.

رسیدن سیاکزار. کورش با سواره‌نظام خود به استقبالش شتافت. میانهٔ کورش و سیاکزار به هم خورد. آشتی کورش و سیاکزار. کورش پیش‌نهاد کرد جنگ را ادامه دهند.

فصل پنجم

کورش پس از این‌که دستورها و تعالیم لازم به دسته‌های مختلف داد، یکی از ملازمان خود را نزد سیاکزار فرستاد و نامه‌ای به او نوشت که به اردوگاه حاضر شود تا دربارهٔ قلعه‌هایی که به تصرف قوای پارسی درآمده است مذاکره کنند و پس از بازدید از قوای مختلف نظر خود را راجع بـ عملیاتی که باید بعداً صورت بگیرد اظهار نماید. آن‌گاه دستور داد که «اگر مایل است در محلی دیگر با یک‌دیگر ملاقات و گفت‌وگو نماییم، من حاضرم در خارج از اردو صحبت کنیم.» فرستاد کورش عازم مأموریت خود شد. آن‌گاه کورش دستور داد که چادر و خیمه‌گاه آسوری را برافراز و این خیمه راکه مادی‌ها جهت سیاکزار انتخاب کرده بودند، به خوبی برپا سازند و مرتب نماید و در شاه‌نشین چادر دو نفر زن و نوازندگانی که جهت سیاکزار اختصاص داده بودند نشاندند قاصدی که نزد سیاکزار فرستاده بودند مأموریت خویش را انجام داد. سیاکزار که این پیام را شنید مصلحت دانست که با سپاه خود در سرحدات بماند زیرا افراد کمکی که کورش از پارس طلب کرده بود نیز به نزدیکی سرحد رسیده بودند. سپاه کمکی متجاوز از چهار هنگ پیاده و تیرانداز و چون عبورشان از سرزمین ماد مایهٔ خرابی و خرج بسیار بود، لذا در جواب سؤال فرمان‌ده که مایل است در ماد بمانند یا خیر جواب داده بود بهتر است سرزمین ماد را ترک کنند و آنان را به حال خود بگذارند.

سیاکزار فردای آن روز با سپاهیانی که در اختیارش باقی مانده بود به قصد ملاقات کورش حرکت کرد. کورش همین که از نزدیک شدن سیاکزار وقوف یافت گروهی از سواران پارسی و زبده‌ای از سواران مادی، ارمنی، هیرکانی همراه برداشت و به پیشواز سیاکزار رفت تا نمونه‌ای از

قدرت نظامی خود را به او نشان داده باشد. سیاکزار از دور سپاهیان زیبا و سواران زبده را مشاهده کرد که کورش را در میان دارند و وقتی ملتزمین رکاب او را با همراهان خود مقایسه کرد خود را بسیار حقیر و ناچیز دید و غرق ماتم و تألم بسیار عمیقی گردید. کورش از اسب پیاده شد و جلو رفت تا به عادت همیشگی او را ببوسد. سیاکزار نیز از اسب پیاده شد ولی به جای این که به استقبال کورش بشتابد، در برابر حضار زار زار گریست. کورش چون چنین دید دستور داد عده‌ای از سواران متفرق شوند. آنگاه دست راست سیاکزار را گرفته او را به سایهٔ درختان خرما برد، مقرر داشت فرشی را بر زمین بگسترانند، او را بر زمین نشاند، خود نیز در کنارش نشست و این‌گونه آغاز سخن کرد: «دایی گرامی من، چرا نسبت به من خشمناکی. چه چیزی مایهٔ اندوه و ملال تو شده است؟»

ـ مطلب بر سر این است که من، از زمانی که مردم به یاد دارند، اجداد و پدرانم همه سلطان این ملک بوده‌اند، هم خودم پادشاهم و هم پسر پادشاهم، آن وقت من باید به این وضع نکبت‌بار به اردوگاه حاضر شوم، و حال آن که تو در رأس سواران و سپاهیان من، با طمطراق و شکوه قدم برداری، خود را بزرگ و مقتدر جلوه‌گر سازی. من گمان می‌کنم تحمل یک چنین ناسزا از دشمن غیر قابل تحمل است تا چه رسد از ناحیهٔ شخصی که انسان توقع و انتظار آن را ندارد. من ترجیح می‌دهم زیر صدها خروار خاک مدفون بمانم و تحمل این ننگ و دنائت را نکنم، ملازمانم مرا رها نکنند و مایهٔ سخریه و اسباب استهزای نوکرانم نباشم. می‌بینم که نه تنها تو از من برتر و بزرگ‌تری بلکه نوکران و بندگان من هم بالاتر از من قرار گرفته‌اند، وقتی به استقبال من می‌آیند به من تفاخر می‌فروشند، مرا هجو می‌کنند و من قادر نیستم آنها را گوش‌مال بدهم و به سزای کردارشان برسانم.

در حین تقریر این جملات سیل اشک از چشمانش جاری بود تا جایی که کورش نیز نتوانست خودداری کند، اشک چشمانش را فراگرفت و گریستن آغاز کرد. کمی بعد جواب داد: «نه سیاکزار، نه، تو حقیقت را مکتوم می‌داری، تصور باطلی است که مادی‌ها جسارت ورزند و به سبب حضور من به تو دشنام دهند و خوار و خفیفت شمارند. راست است که خشم تو نیز بی‌دلیل نیست، اما آیا این دلیل صحیح است؟ من داور قضاوت در این امر نمی‌شوم، ولی حتم دارم که اگر علل و موجبات آن را برای تو تشریح کنم، تو تحمل نکنی. اما یک امر را مسلم بدان که خشم یک فرمانده نسبت به عموم زیردستانش بدون تشخیص خاطی و بی‌تقصیر، خطای بزرگی است، زیرا جملگی کینه و دشمنی او را به دل می‌گیرند و چنان‌چه سستی و رخوت نشان دهد خوار و زبونش می‌شمارند. بدین جهت نخواستم سوارانت را تنها خدمتت مراجعت دهم، می‌ترسیدم افراط در خشم و غضب، اسباب رسوایی و موجب ملال و مایهٔ مشکلاتی بشود. لذا

خود در رأس آنان آمدم که از وقوع یک چنین پیش‌آمد ناگواری جلوگیری کنم. و اما این که حدس می‌زنی که من تو را خوار و خفیف می‌شمرم، این بهتان نیز مایهٔ ملال خاطر من است. چه من جهد بلیغ به کار می‌برم و با نهایت قدرت و پشت‌کار می‌کوشم تا مزایا و منافعی برای یاران خود تأمین کنم و بسیار بی‌انصافی است که رفتار و کردار مرا خلاف مصلحت خویش تفسیر و تعبیر کنند. باری بیهوده خود را سرگرم متهم ساختن دیگری نکنیم. ببینیم ادعای تو در این باب چیست و مستند به کدام برهان و دلیل است من مانند دوست دلسوزی پیش‌نهاد بسیار صریح به نفع تو کردم. اگر به ثبوت برسانی که در پیش‌نهاد من ضرری متوجه تو بوده است، من خود را مقصر اعلام می‌دارم ولی چنان‌چه ابداً قصد ایذای تو را نداشته‌ام و به هیچ‌وجه آزاری به تو نرسانده‌ام، آن وقت باید قبول کنی که خیال باطلی در سر خود پرورانده‌ای.»

ـ باید قبول کنم.

ـ چنان‌چه مدلل شود که من به نفع تو کارهای مهم انجام داده‌ام و تا حد امکان در نیکی و احسان به تو کوشیده‌ام آیا تصدیق خواهی کرد که مستحق تمجید و ثنا خواهم بود نه شماتت و مذمت؟

ـ راست است.

ـ پس کارهایی که من انجام داده‌ام یک یک بر می‌شمارم زیرا بهترین رویه برای تشخیص این که به تو بدی کرده‌ام یا خیر رسانده‌ام، همین است و بس. برای این منظور برگردیم به آن ایامی که من سمت فرمان‌دهی را در دست داشتم؛ چون تو اطلاع یافتی که عدهٔ کثیری به دشمنی با تو و سرزمین تو برخاسته‌اند، بی‌درنگ از پارسیان کمک خواستی و از من مخصوصاً مکرر درخواست کردی که سعی خود را به کار برم تا در رأس سربازان پارسی به کمکت بشتابم. آیا تا اینجا درست است و من در رأس افراد پارسی منتهای کوشش را در مبارزه با دشمن و کمک به تو به خرج ندادم؟

ـ بلی درست است.

ـ آیا به نظر تو آمدن من به سرزمین ماد، دشنامی بود به تو یا این که سودای خدمت در سر داشتم و به تو کمک رسانده‌ام؟

ـ واضح است که به منظور خدمت بود و کمک ذی‌قیمتی به من کرده‌ای.

ـ حال به همین منوال پیش برویم؛ آیا در برابر هجوم دشمن و تهدیداتی که از همه سو متوجه ما بود و می‌بایستی دست و پنجه نرم کنیم، من متحمل انواع زحمات و خستگی‌ها نشدم و هیچ‌گاه دیدی که از بزرگ‌ترین مخاطرات رو برگردانم؟

ـ نه هیچ‌گاه چنین نکردی.

ـ و چون به یاری خدایان درکارمان فاتح و منصور شدیم، دشمن در همه جا تار و مار شد و تا جایی که مقدور بود به تعاقبش پرداختیم و انتقام مشترک خود را از او گرفتیم، هر دو از بهره و مزایای پیروزی نصیب وافی بردیم، آیا تو مرا در این اقدامات درخشان نظامی، خودخواه و جاه‌طلب می‌خوانی؟

سیاکزار دم فرو بست و جوابی نداد. ناچار کورش ادامه داد و گفت: «چون ترجیح می‌دهی در این باب سخن مرا بی‌جواب بگذاری، این مطلب را روشن کن که در لشکرکشی اخیر که من مخاطراتی برای تو حدس می‌زدم و مصلحت در این دیدم که در سرزمین خود بمانی و فقط سپاهیانی به میدان نبرد اعزام داری؛ آیا در این تدبیر خواسته‌ام تو را بفریبم یا ناسزا و تحقیری نسبت به شخص تو روا داشته‌ام؟ اگر در این رفتار من، اثری از تحقیر یا ناسزا می‌بینی، و مرا که متحد توام و خدماتی در قوام و پیش‌رفت کار ملک تو انجام داده‌ام به سوءنیت متهم می‌سازی، باید آن را با براهین محکم به ثبوت برسانی.» سیاکزار باز مهر سکوت بر لب زد و دم فرو بست. کورش گفت: «بسیار خوب، حال که جواب نمی‌دهی، به کشف این مطلب بپردازیم که در عملیات اخیر چون از تو کمک خواستم، به بهانهٔ این که حاضر نیستی افراد مادی را در جنگ دور و دراز خطرناکی به ورطهٔ هلاکت اندازی، من به کاری دست زدم که خطری متوجه مادی‌ها و خودت نشود ولی از عاقبت آن منتفع و برخوردار باشی، یعنی درخواست کردم که موافقت کنی افراد داوطلب به همراهی من به میدان کارزار بیایند. چون با این امر موافقت نمودی من با این افراد به گفت‌وگو و بحث در نقشهٔ کار پرداختم و آنها را متقاعد ساختم و عموماً با شوق و حرارت قابل تمجیدی به‌کارزار پرداختند. حال اگر این رویه نیز در نظر تو مذموم است و خیانتی محسوب می‌شود، باید اقرار کرد در عرف تو دریافت نمودن چیزی از تو به منزلهٔ جنایت و تقصیری است. باری ما به اتفاق افراد داوطلب تو عازم میدان کارزار شدیم. از آن پس ما چه عملی انجام داده‌ایم که از نظر دیگران مکتوم مانده باشد؟ آیا اردوگاه‌های دشمن را متصرف نشدیم؟ آیا بیشتر از کسانی که دشمن تو محسوب می‌شدند به خاک هلاکت نیفتادند؟ مگر بسیاری از دشمنانت که جانی به در بردند اسلحهٔ خویش را از دست ندادند یا آنچه اسب و تجهیزات سواره‌نظام در قدرت و اختیار خود داشتند تسلیم ننمودند؟ مگر نمی‌بینی قبایلی که سابقاً ملکت را به تاراج می‌بردند، افرادت را اسیر و ذلیل می‌ساختند، امروز خود بی‌چاره و در دست دوست و یار متحد تو اسیر و ناتوان شده‌اند؟ ولی بالاتر از همهٔ این توفیق‌ها و کام‌یابی‌ها می‌بینی که ملکت راحت و آزاد شده وقدرت یافته‌ای و حال آن که سرزمین‌های دشمنانت سر تسلیم فرود آورده و خوار و زبون شده‌اند؛ چندین قصر و قلاع مستحکم را به تو تسلیم نموده‌اند. قلاعی که آسوری‌ها از دستت گرفته بودند، جملگی را مسترد داشته و حال تحت اختیار تو است.

نمی‌دانم آیا این پیش‌رفت‌ها و موفقیت‌ها را تو شایستهٔ تحسین می‌دانی، یا به عکس مذموم و ناپسند. خیلی مایلم رأی تو را در این باب بدانم و خود را مهیای شنیدن پاسخت کرده‌ام.» چون سخنان کورش بدین جا رسید و به انتظار شنیدن جواب سیاکزار خاموش ماند، آنگاه سیاکزار مهر سکوت از لبان خود برداشت و گفت: «کورش، آنچه تو انجام داده‌ای و شرح آن را بیان داشتی، خوب و صحیح بوده است و کسی منکر آن نیست و آن را مذموم و ناپسند نمی‌داند، اما از این نکته غافل مشو که هرچه نتایج این کارها درخشان باشد، بیشتر مرا معذب و رنجور می‌سازد. چه من دوست دارم که ملک تو به کمک سربازان من بزرگ و آباد و مرفه شود نه این که ملک من به دست سربازان تو نجات یابد و برومند شود. چه کلیهٔ افعال و اعمال درخشان تو مایهٔ شرمساری و ننگ من است. چه خوب بود می‌توانستم به تو آنچه مایل هستی به جان و دل بدهم ولی این قبیل پیروزی‌ها از دست تو نگیرم؛ هرچه از دست تو برومند و ثروتمندتر شوم، فقیرترم و خود را پست‌تر و حقیرتر می‌بینم. اگر تو رعایای مرا معذب می‌داشتی یا آنان را مورد ایذا و آزار قرار می‌دادی، خوش‌تر بودم. حال اگر از این طرز فکر استدلال مرا نمی‌پسندی دیگر در اطراف آن بحث نکنیم. اگر تو سگانی برای حفظ و حراست خود و بستگانت تربیت کنی و دیگری بیاید و آنها را با خود رام نماید و آنها را برای استفادهٔ خود به کار برد، تو چه خواهی گفت؟ آیا از سعی و کوششی که او در کار خود به خرج داده است خرسند و راضی خواهی شد؟ اگر مثال قانع‌کننده نیست، به این مثال دیگر گوش فرا ده: فرض کنیم شخصی بر عده‌ای از افراد تفوق و نفوذی، شبیه به آنچه تو نسبت به زیردستانت، اعم از سرباز و غیره داری، به دست آورده باشدو آن عده میل کنند که زیردست او خدمت کنند تا تحت امر و نهی تو، آیا تو از این شخص راضی و از گفتار و دیدارش خشنود و مسرور خواهی شد؟ و باز مثال دیگری که در طبایع و خصایل آدمیان مصداق دارد می‌آورم: چنان‌چه شخصی کوشش به کار برد که نزد عیال تو، بیشتر از تو محبوب و مورد پسند واقع گردد، آیا تو چنین شخصی را مرد نیکی می‌دانی؟ البته من در این امر بسیار مرددم و حتم دارم تو او را به منزلهٔ شخصی خواهی دانست که تیشه بر ریشه‌ات می‌زند. بالاخره مثال دیگری انتخاب کنم که با وضع ما قابل انطباق باشد. اگر شخصی بیابی که پارسیان را بهتر از تو اداره کند و پارسیان نیز حکمش را بیش از تو مطاع بدانند و با صمیمیت و حرارت بیشتری از او تبعیت نمایند، آیا تو این چنین شخصی را دوست خود خواهی خواند یا دشمن غدّار و خونین خود؟ من تصور می‌کنم تو او را از بزرگ‌ترین خصم منفورتر خواهی داشت.

من می‌خواهم مثال روشن‌تری از وضع خویش زده باشم، فرض کن که به دوستی از دوستان خود از راه خلوص نیت، رخصت دهی از اموال تو مالی که احتیاج دارد برگیرد، اما آن یار بی‌ملاحظه، دست به همه چیز دراز کند، از مال و منال تو ثروتی بی‌کران برای خود بیندوزد و با

خود ببرد، خود را غنی کند و تو را مخذول و بی‌چاره و به نان شب محتاج نماید، آیا او را دوست و دوست عاری از عیب و نقص می‌خوانی؟ حال ای کورش، بلایا و خساراتی که تو به من وارد ساخته‌ای، اگر عین آنچه بر سبیل مثال تکرار کردم نباشد، بی‌شباهت به آن نیست. بلی، آنچه گفتی صحیح است. به محض این که رخصت یافتی با داوطلبان سوارهٔ من به میدان کارزار عزیمت نمایی، آنچه من در اختیار خود داشتم با خود برگرفتی و بردی و مرا تنها و بی‌یار و یاور گذاردی. تو با زور بازوی افراد من آنچه حال به من تفویض می‌کنی گرفته‌ای. تو با قوای شخصی من، با نیروی ملک من، ملک مرا مصون و متعالی ساخته‌ای، در صورتی که وضع شخص من شبیه به حال آن زنی است که با عجز و لابه دست دراز کند و صدقه طلب کند. مردم و حتی سربازان و زیردستان من، تو را مرد و ناجی و بزرگ روزگار می‌دانند و مرا در کار فرمان‌دهی مردی نالایق می‌خوانند. آیا ای کورش آنچه را تو در حق من کرده‌ای خدمت می‌خوانی؟ اگر تو مختصر مروت و احساس خویشی در دلت نسبت به من روا می‌داشتی، ابداً حاضر نمی‌شدی به حیثیت من لطمه بزنی و شرافت و عزتم را لکه‌دار سازی. برای من چه ارزش و اهمیتی دارد که حدود سرزمین‌های ملک من فراخ‌تر و وسیع‌تر باشد، اما خودم شرمسار و ننگین باشم. من شاه مادی‌ها هستم نه بدین جهت که از آنان واقعاً برتر و بالاترم، بلکه بدین لحاظ که ما را سرور و سلطان خود می‌خوانند، چون عقیده دارند ما در همه چیز و همه وضع مافوق آنان قرار گرفته‌ایم.»

کورش چون این جملات را بشنید گفت: «تو را به خدا، ای دایی گرامی، اگر خدمتی در راه تو انجام داده‌ام این یک تقاضایم را بپذیر، کار مرا بیش از این تخطئه مکن و مرا متهم به بی‌انصافی و غدر و تجاوز منما. در عمل و آزمایش اگر دیدی اعمال و رفتار من برای تو سودمند است، مرا به همان اندازه که تو را گرامی می‌دارم، دوست بدار و اقرار کن که آنچه در راهت انجام داده‌ام جز خدمت و محبت چیز دیگری نبوده است و چنان‌چه عکس این را دیدی مرا مذمت کن.»

سیاکزار جواب داد: «ممکن است تو واقعاً حق داشته باشی. از تو گله‌ای ندارم.»

ـ بسیار خوب، پس روی هم را ببوسیم.

ـ باشد.

ـ آیا دیگر مانند حالا خشمناک و غمگین نخواهی شد؟

ـ نه، درد دلم تمام شد.

آن‌گاه کورش رویش را بوسید.

مادی‌ها و پارسی‌ها از دیدن این منظره غرق شادی و بهجت و سرور شدند. کورش و سیاکزار به اسبان خویش سوار شدند و در رأس سپاه قرار گرفتند. به یک اشارهٔ کورش، عموم سواران مادی پشت سر سیاکزار و پارسی‌ها و بقیهٔ سپاه در تعاقب کورش به راه افتادند. چون به اردوگاه

رسیدند، سیاکزار را به خیمه‌ای که آرایش شده بود هدایت کردند. باز به امر کورش سران مادی، قبل از این که بساط شام گسترده شود هریک تحف و هدایایی برای سیاکزار به خیمه‌اش بردند: یکی یک ساقی زیبا، دیگری یک آشپز دانا، سومی لباس فاخر، چهارمی یک نوازنده و از این قبیل پیشکش به او تقدیم کردند. آنگاه سیاکزار دریافت که کورش دل مادی‌ها را از او منحرف نساخته است، بلکه همان محبت و حرمتی که پیش از این نسبت به او مرعی می‌داشتند اکنون نیز مراعات می‌نمایند.

چون وقت صرف طعام فرارسید، سیاکزار کورش را که مدت مدیدی از نظرش دور و پنهان مانده بود بر سر سفره دعوت کرد. کورش گفت مرا از این کار فارغ بدار زیرا عده‌ای از مدعوین و سران سپاه منتظر من هستند و چنان‌چه به آنها نرسم خلاف شرط ادب و مهمانداری رفتار کرده‌ام، به من عیب خواهند گرفت که فقط در فکر آسایش خویشم و چون سربازان بی‌اعتنایی دیدند، آنها که فطرتی نیک دارند مأیوس و بدنهادان طاغی و گستاخ می‌شوند. چون تو مدتی است بی‌غذا مانده‌ای بر سر سفره بنشین و با کسانی که در حضورت بار می‌یابند خوش‌رفتاری کن تا فرمانت را به جان و دل بپذیرند. من پی کاری که گفتم می‌روم. فردا با کلیهٔ سرکردگان با حضور تو به شور و مشورت خواهیم پرداخت که عملیات آتیه از چه منوال خواهد بود. آیا بهتر است جنگ را ادامه داد، یا به همین جا خاتمه داد و افراد را مرخص کرد.

چون سیاکزار به تناول پرداخت، کورش سرکردگان را گرد خود فراخواند و گفت: «یاران من، اولین تقاضای ما مورد اجابت و قبول درگاه خداوندی واقع شده است. ما در تمام سرزمین‌هایی که طی طریق کردیم، ارباب و مالک‌الرقاب آنان هستیم. رقیبان و دشمنان ما روزبه‌روز ضعیف و خوار و زبون می‌شوند و حال آن که سپاهیان ما روز به روز نیرومند می‌شوند. اگر متحدینی که تاکنون با ما بوده‌اند بخواهند به عملیات حربی ادامه دهند، ما می‌توانیم چه از طریق نبرد و چه از راه بحث و موعظه بر حدود قلمرو خود بیفزاییم. پس هرچه شمارهٔ متحدین خود را افزایش دهیم بهتر و بیشتر متنفع خواهیم شد. به همان قرار که در میدان نبرد هر کس عدهٔ بیشتری اسیر با خود بیاورد، بهتر جنگیده و وظیفهٔ رزمی و دل‌آوری را بهتر انجام داده است، در میدان موعظه و گفت‌وگو نیز هر کسی مریدان بیشتر و فداکاران زبده‌تری گرد خود جمع کند و مهم خود را بهتر پیش ببرد، گوی سبقت را ربوده است. اما پر واضح است که گفتار وقتی مؤثر است که متکی به کردار باشد. من می‌روم به کار سربازان برسم، حوایجشان را برآورده سازم تا این که مجلس مشاوره تشکیل شود و نسبت به ادامهٔ کارزار یا مرخص کردن افراد به کنکاش بپردازیم.»

کتاب ششم

متحدین از کورش استدعا کردند که سپاه را پراکنده و افراد را مرخص ننماید و مصمم شدند عملیات رزمی را ادامه دهند. کورش توصیه کرد که قصرها و قلعه‌های دشمن را خراب نمایند و از نو بسازند. اردوی زمستانی را مستقر کردند. در تکثیر سواران پارسی کوشش می‌شود و ارابه‌های جنگی آتش‌انداز ساخته می‌شود. عشق آراسپ نسبت به پانتئا. پانتئا آبراداتاس را فرا خواند. خدماتی که این شخص نسبت به کورش انجام داد. ساختمان ارابه‌ها با برج و بارو.

فصل اول

[1] آن روز بدین ترتیب سپری شد و پس از صرف شام به استراحت پرداختند. فردا صبح خیلی زود کلیهٔ متحدین در خیمه‌گاه سیاکزار جمع آمدند. سیاکزار مشغول پوشیدن لباس شد و همهمهٔ مردم را از خارج می‌شنید. یاران کورش به خیمهٔ وی درآمدند برخی از قبیل کادوزی‌ها التماس می‌کردند که بماند و برخی از هیرکانیان و ساس‌ها و گوبریاس، هیستاسپ نیز گاداتاس خواجه را به حضورش آورد تا او نیز از کورش بخواهد که مبادا از اردو خارج شود و آنان را تنها گذارد. کورش که می‌دانست اگر دستور مرخصی افراد را صادر نماید، گاداتاس از خوف متجاوزین قالب تهی خواهد کرد، خنده‌کنان به وی گفت: «گاداتاس مسلم است که هیستاسپ تو را وادار کرده است چنین سخنی بگویی.» گاداتاس دست‌ها را به سوی آسمان بلند کرد و قسم یاد کرد که هیستاسپ کلمه‌ای در این باب به او تلقین ننموده است. سپس گفت: «اگر تو چنین تصمیمی اتخاذ کنی و افراد را مرخص کنی کار ما زار است. این بود که من از هیستاسپ سؤال کردم چه تصمیمی دربارهٔ مرخصی افراد گرفته شده است.»

ــ پس من بی‌جهت هیستاسپ را مقصر دانسته‌ام؟

هیستاسپ گفت: «نه کورش، اشتباه نکرده‌ای زیرا من به او گفتم که پدرت تو را احضار کرده است.»

ــ چه گفتی، آیا تو می‌دانی که ما چه تصمیمی گرفته‌ایم؟
ــ بلی، می‌بینم تو مصمم هستی خود را به پارس برسانی و به پدرت خبر دهی که به چه پیروزی‌ها نایل شده‌ای.
ــ مگر تو خیال نداری به سرزمین خود مراجعت کنی؟
ــ نه، به خدا نه، من از اینجا حرکت نخواهم کرد. آن‌قدر در اینجا خواهم ماند تا این گاداتاس را بر تخت آسور بنشانم.

هنگامی که حضار با لحن جدی مطایبه و مزاح می‌کردند، سیاکزار با لباس فاخر سلطنت از خیمه‌گاه خارج شد و بر تخت مادی که برای او آماده کرده بودند جلوس کرد. چون عموم کسانی که باید در جلسهٔ شورا شرکت کنند حاضر شدند و سکوت برقرار شد، سیاکزار گفت: «متحدین من، چون من در اینجا حاضرم و سنم از کورش زیادتر است، شاید بی‌مناسبت نیست که آغاز سخن کنم. اولین موضوعی که مطرح است این است که آیا باید ما افراد را مرخص و سپاه را منحل کنیم یا این که به نبرد ادامه دهیم. هر کس آنچه در این باب به فکرش می‌رسد اظهار دارد.»

سرکردهٔ هیرکانیان ابتدا زبان به سخن گشود و گفت: «متحدین ما، من تصور می‌کنم موضوع به اندازه‌ای روشن است که احتیاج به گفت‌وگو نباشد. زیرا وضع ما به خوبی می‌رساند که چه راهی باید بپیماییم. بر همهٔ ما واضح و روشن است چنان‌چه متحد و یار یک‌دیگر باقی بمانیم، آن کس که بیش از همه دچار خسران و زیان خواهد شد دشمن ما خواهد بود نه خود ما. در صورتی که چون از یک‌دیگر جدا بمانیم، رفتاری که دشمن با ما خواهد داشت، به نفع او و مایهٔ شکست و نکبت ما خواهد بود.»

سخن که به اینجا کشید سردار کادوزی بر پا خاست و گفت: «چرا در باب پراکنده شدن قوا و جدا شدن یاران به بحث و گفت‌وگو بپردازیم، حال آن که برای ما مسلم است که هریک از ما جداگانه چون از شما دور شویم دچار مخاطره‌های بزرگ خواهیم شد. شما به خاطر دارید که یک بار از عمده قوای شما جدا شدیم و دچار چه عاقبت شوم و وخیمی گردیدیم.»

آن گاه آرتاباس که خودرا خویش کورش معرفی کرده بود گفت: «من، ای کورش، موضوع را با تو به نحوی غیر از آنچه حضار سخن گفتند به میان می‌نهم. این‌ها می‌گویند باید همین‌جا مستقر ماند و به نبرد ادامه داد و حال آن که من معتقدم از همان اوان که در وطنم بودم جنگ را علیه خصم آغاز نموده بودم. زیرا روزی نبود که ما در دفاع از اموالمان، علیه تجاوز خصم نکوشیم، خانه و سرزمین ما پیوسته مورد تهدید متجاوزین بود، دقیقه‌ای آرام نداشتیم، شب و روز مترصد بودیم که چگونه از جان و مال خود دفاع کنیم. بار بزرگ این گرفتاری‌ها بر دوش من بود. اکنون ما در قلاع دشمن مستقر شده‌ایم و دیگر در تهدید و هول و هراس دایم از تجاوز خصم خود به سر

نمی‌برم. از یغمای اموال دشمن مستطیع شده‌ایم و از شراب دشمن سرمست و خوشیم. روزگار پر از تهدید و هراس ما حال مبدل به جشن و شادی شده است. آیا سزاوار است که یک چنین متحد و یاری را رها کنیم؟»

سپس نوبت گوبریاس رسید و گفت: «متحدین و یاران عزیز، ما تا حال جز تمکین از حسن تدبیر و تمجید از درایت کورش چیزی نگفته‌ایم، چون کورش در وفای به عهد پیوسته استوار بوده است. اگر کورش قدمش را از این خاک بیرون نهد، شاه آسور نفس راحتی خواهد کشید، دوباره ستمگری‌هایی را که نسبت به من روا داشته است دنبال خواهد کرد و به احدی از ما امان نخواهد داد. و من به سبب ارادت و دوستی شما دوباره متحمل جور و ستم آن جابر خواهم شد.»

پس از این که جملهٔ حضار بدین گونه مطالب خود را بیان داشتند کورش آغاز سخن کرد و گفت: «ای مردان میدان، من می‌دانم که اگر سربازان خود را مرخص کنیم صفوف ما ضعیف و قوای حریف بر ما چیره خواهد شد، زیرا کسانی که اسلحهٔ خود را در میدان کارزار از دست داده‌اند می‌کوشند سلاح جدیدی به دست آورند، سوارانی که اسبان خود را تسلیم نموده‌اند، مرکب‌های جدید فراهم می‌کنند. دشمن به جای سربازانی که در خاک و خون غلتیده‌اند جوانان متعددی آماده به جنگ کرده است. هیچ جای شگفتی نخواهد بود که در همین نزدیکی‌ها دردسرهای تازه برای ما فراهم سازد. پس علت این که من به سیازکرا تکلیف کردم که در این باب به گفت‌وگو و مشاوره بپردازد چیست؟ زیرا از آنچه در آتیه در کمین ما است بیم دارم. من اطلاع دارم دسته‌های متعددی از هر سو در کمین ما هستند و به ما رو آورده‌اند و وضع حاضر ما به نحوی است که مقابله با خصم خالی از خطر نیست. زمستان نزدیک می‌شود، درست است که ما خود پناهگاهی داریم ولی اسبان ما، خدمتگزاران ما که بدون استعانت آنها مبارزه با دشمن غیرمقدور است، فاقد پناهگاه و جای راحت و امن هستند. ما باید در فکر تأمین آذوقه و تدارکات خود باشیم، زیرا آنچه به دست آمده است به مصرف رسیده و آنچه که به دست ما نیفتاده دشمن به نقاط دوردست حمل کرده است و چون از ما می‌ترسید در قلاع و نقاط مستحکم خود پنهان نموده است، مایملکش را در اختیار خود دارد و ما بدان دسترسی نداریم. من می‌خواهم بدانم کدام سرکرده‌ای است که بتواند ادعا کند در یک زمان، با گرسنگی و سرما و صفوف مبارز خصم مقابله کند. اگر قرار است که ما با وضع فعلی خود نبرد آغاز کنیم، من معتقدم که اگر به میل و ارادهٔ خود افراد را مرخص کنیم بهتر است از این که از راه اجبار واضطرار بدین کار مبادرت نماییم. ولی چنان‌چه بخواهیم باعقل وتدبیر خود را مهیای کارزار کنیم، باید بی‌درنگ بکوشیم تا جایی که ممکن است مواضع مستحکم و قلاعی که خصم در اختیار دارد، از دستش بگیریم و خود

استحکامات لازم را بسازیم. اگر چنین کنیم، آن طرفی چیره خواهد شد که بیش از حریف آذوقه و مهمات در اختیار دارد و دیگری ناچار خواهد شد وضع دفاعی به خود بگیرد و محصور شود. وضع ما در حال حاضر درست مانند وضع کشتیبانانی است که همیشه بر روی امواج دریا سیر می‌کنند، نه آن مسافتی که طی کرده‌اند در اختیار آنان است، نه فاصله‌ای که باید دریانوردی کنند به آنان تعلق دارد. مگر این که بر قلاع دشمن دست یابیم، در این صورت ما در مواضع خویش مستقر خواهیم شد و به انتظار فرصت مناسب خواهیم نشست.

و اما آن کسانی که مأمور خواهند شد به نقاط دوردست بروند نباید به دل بیمی راه دهند. زیرا ما که خود دور از وطن خویش مشغول مبارزه هستیم متعهد می‌شویم که در نزدیکی قلب دشمن بیدار باشیم. بر شماست که سرزمین‌های آسور را که در مجاورت مواضع شماست کشت و زرع نمایید. ما که در مجاورت دشمن قرار داریم با او به نبرد خواهیم پرداخت و شما فرصت آن را خواهید داشت که به راحتی به زراعت و جمع محصول خود بپردازید. زیرا مسلماً دشمن مجال آن نخواهد داشت که ما را رها کند و مزاحم شما باشد.»

پس از خاتمه بیانات کورش عموم سرکردگان بر پا خاستند و جملگی اعلام داشتند که حاضرند به همین قرار بکوشند. سیاکزار نیز موافقت خود را اظهار داشت. گاداتاس و گوبریاس نیز اعلام داشتند که چنان‌چه متحدین موافقت نمایند متعهد خواهند شد هر یک قلعهٔ مستحکمی بسازد. کورش که دید جملهٔ حضار، بی‌چون و چرا نقشهٔ او را پذیرفتند و تصمیم دارند آن را با شعف و شوق وافر اجرا نمایند گفت: «چون همهٔ ما از دل و جان به اجرای آنچه ضروری دیده‌ایم همت گماشته‌ایم، بکوشیم تا ادواتی را که برای منهدم نمودن استحکامات دشمن به کار می‌رود تهیه نماییم و به جمع‌آوری کارگر برای ساختن برج و باروی محکم اقدام کنیم.» سیاکزار و گوبریاس و گاداتاس و تیگران متعهد شدند که هر کدام یک ماشین قلعه‌کوبی بسازند. کورش وعده داد که بکوشد تا دو ماشین آماده کند. در همان جلسه اشخاصی که صلاحیت کافی برای سرپرستی این کارها را دارا بودند برگزیده شدند.

کورش که پیش‌بینی می‌نمود انجام دادن این کارها مدتی وقت لازم خواهد داشت، اردوی خود را در محلی که مناسب برای حمل و نقل و ارتباط بود مستقر کرد، در هر محل که مناسب می‌دید به حفر سنگر و احداث استحکامات اقدام می‌نمود ولو این که از عمده قوا مجزا باشد. از کسانی که به آن سرزمین آشنایی داشتند استفسار می‌کرد که به دست آوردن غنایم در کدام ناحیه سهل‌تر است. خود چندین فقره لشکرکشی جهت تأمین غذای سپاهیان و هم‌چنین اقداماتی برای احتراز از رخوت سربازان را سرپرستی کرد.

بعضی از اسرا یا اشخاصی که از بابل رسیدند اظهار داشتند که شاه آسور به لیدی عزیمت

نموده و با خود مقادیر هنگفتی سیم و زر و انواع و اقسام جواهر و اثاثهٔ ذی‌قیمت برده است. سربازان معتقد بودند که از ترس آنان ذخایر و خزاین خود را به نقاط امن حمل نموده است، اما کورش که یقین داشت حریف این مسافرت را بدین نیت آغاز نموده است که شاید بتواند رقیب و دشمن جدید علیه او برانگیزاند، نهایت کوشش را در تکمیل مقدمات و تهیهٔ سلاح و ابزار و ادوات جنگی به خرج می‌داد. قبل از همه چیز تدارکات سواره‌نظام پارسی را کامل کرد، اسبان لازم را یا از غنایم و دواب اسرا یا از آنچه دوستانش به وی تسلیم می‌کردند فراهم ساخت. در واقع دوستان باوفا و یاران متحد با کمال میل اسب و سلاح بـه خـدمتش مـی‌آوردند و تـنها تحفه‌ای که از هر کس قبول می‌کرد همان سلاح برای مبارزه و اسب برای تکمیل سواره‌نظام بود. ارابه‌های جنگی را با وسایلی که به دست می‌آورد می‌ساخت، ولی استفاده از ارابه‌ها را به نحوی غیر از آنچه اهالی تروا یا اهل سیرن تا آن زمان معمول داشته بودند مقرر داشت.

در واقع تا این تاریخ اهالی ماد وسوریه و عربستان و سایر اقوام آسیایی از ارابه‌های جنگی به همان نحو استفاده می‌نمودند که اهالی سیرن استفاده می‌کردند. کورش ملاحظه کرد کـه زبـده سربازان را بر ارابه‌ها سوار می‌کنند و بدین جهت این افراد نمی‌توانند آن طور که شایسته است در مبارزه‌های تن به تن یا تسخیر سرزمین‌ها شرکت کنند و مهمل و عبث می‌مانند. علاوه بر این، در یک دستهٔ مرکب از سیصد ارابهٔ جنگی، سیصد مرد مبرز یک‌هزار و دویست رأس اسب و سیصد راننده از بین بهترین افراد باید انتخاب نمود و این عده عملاً قادر نیستند که ضربهٔ مؤثر و مهلکی به دشمن وارد سازند. بدین جهت، شکل و ساختمان ارابه‌ها را تغییر داد و دستور داد به نحوی ساخته شود که در مبارزه مؤثرتر واقع شوند؛ چرخ‌ها را قوی‌تر و محکم‌تر ساخت تا در میدان کارزار مقاومت بهتری داشته باشد و دیرتر از محور خود منحرف یا واژگون گردد یا بشکنند، طول محور را زیادتر کرد، محل جلوس در ارابه را از چوب ضخیم، به مانند برجی ساخت تا راننده بهتر و با آزادی بیشتری اسبها را براند. ارابه‌ران دارای کلیهٔ سلاح‌های لازم بود و فقط چشمانش آزاد بود تا به راحتی ببیند. در دو انتهای محور چرخ‌ها دو قطعه آهن به شکل داس برنده قرار داد و در زیر آن قطعهٔ دیگری نصب کرد تا دستجات دشمن را به راحتی مضمحل سازد. این شکل ارابه هنوز در دسته‌های سپاهیان پادشاهان پارس معمول است. علاوه بر این، تعداد کثیری جماز یا از طرف یاران یا از طریق غنایمی که از دشمنان به دست آمده بود به سپاه خود اضافه کرد. این بود نمونه‌ای از اشتغالات و ابتکارات کورش در تکمیل سپاهیان و سلاح سربازان خود.

آنگاه برای اعزام یک نفر به اردوگاه آسوری جهت کسب اطلاع، از همه مناسب‌تر آراسپ را برگزید. آراسپ همان شخصی بود که حفاظت و نگه‌داری زنان ماه‌رو که در اسارت بودند به او محول شده بود. آراسپ که عاشق یکی از زنان زیبا شده بود بـه انـدازه‌ای دل بـاخته بـود کـه

معاشرت با او را خواستار شده و پیش‌نهاد نموده بود. ولی آن زن که شوهر غایب خود را از صمیم قلب دوست می‌داشت این پیش‌نهاد را نپذیرفت. در عین حال برای احتراز از جدا ساختن دو یار متحد، نزد کورش پرده از روی این سرّ برنداشت. اما آراسپ که آتش خشمش از مقاومت آن زن مشتعل شده بود او را تهدید کرد که اگر تن به این تقاضا ندهد، جبراً کام دل از او خواهد ستاند. زن که وضع را چنین دید ناچار شد موضوع را توسط خواجه‌ای به کورش اطلاع دهد. کورش از عجز و زبونی این مرد که خود را در برابر عشق رویین‌تن می‌دانست به خنده درآمد و آرتاباس را با آن خواجه نزد وی فرستاد و به او تأکید کرد مبادا از راه جبر و عنف به زن پاک‌دامنی چون او تجاوز کند، ولی اجازه داد که با وی صحبت کند. آرتاباز با خشونت بسیار آراسپ را ملامت کرد که چرا نسبت به این زن که امانتی در دست اوست از در بی‌حرمتی درآمده است، غدر و ستمگری وی را مذمت بسیار نمود تا جایی که آراسپ بی‌نهایت پشیمان شد و اشک بر رخسارش جاری گردید و از ترس کورش و مجازاتش بسیار غمگین و هراسناک شد.

کورش که از این حال وقوف یافت او را به خدمت احضار نمود و چون با او تنها ماند گفت: «می‌بینم، ای آراسپ، که تو از من در دل ترس و وحشت بسیار داری و از کردار خود خجل و شرمساری. ولی من به تو امان می‌دهم. من بارها شنیده‌ام که چه اشخاص نیرومند و مطمئنی در برابر قدت عشق زبون و خوار شده‌اند ومردان بسیار عاقلی از طریق صواب منحرف گردیده‌اند. حتی اقرار می‌کنم که خودم بارها تحت سلطهٔ عشق قرارگرفته و تسلط خود را بر نفس خویش از دست داده‌ام و چون مدت مدیدی در برابر چیزهای زیبا و شهوت‌انگیز باقی مانده‌ام مغلوب هوای نفسانی شده‌ام و نتوانسته‌ام بی‌طرف و آرام بمانم؛ به خصوص که من خود بانی و مسبب این امر شدم که تو مدت مدیدی در برابر این بانوی زیبا و حریف مغلوب‌نشدنی بمانی.»

آراسپ جواب داد: «ای کورش تو هم‌چنان کریم و بزرگوار مانده‌ای و خطاب گناه‌کاران که به سبب ضعف و سستی نهاد خویش مغلوب و مفتون عشق و شهوت شده‌اند به کرم خود می‌بخشایی. جملهٔ مردم مرا از این فتور و شکست مذمت می‌کنند. از آن وقت که خطای من شهرهٔ عام گردیده است دشمنانم مرا ناسزا می‌گویند و دوستانم ازکنارم رفته‌اند تا مبادا در تنبیه و مؤاخذه شریک من باشند و در چنین جنایتی گرفتار عقوبت و مجازات تو شوند.»

ــ آراسپ، همین اتفاق برای من و متحدین و یاران من یک تصادف بسیار نیک و مفیدی است.

ــ آیا فرصتی به دست خواهم آورد که شکر نعمت به جا آورم و خدمتی انجام دهم؟

ــ بلی مشروط بر این که وضعی به خود بگیری مثل این که از من فرار کرده‌ای. و برای این که از عذاب و مؤاخذهٔ من در امان باشی به اردوی دشمن پناه بری. دشمن در چنین وضعی به تو اعتماد خواهد کرد.

ــ به خدا که رایی پسندیده و صواب است، امیدوارم دوستانم همه جا منتشر کنند که من از ترس مجازات تو فرار کرده‌ام.

ــ و چون از کم وکیف اسرار دشمن به خوبی مستحضر شدی به اردو مراجعت کن. دشمن از تو چیزی مکتوم و پنهان نخواهد داشت و حتم دارم از آنچه ما می‌خواهیم اطلاع یابیم آگاه خواهی شد.

ــ من بی‌درنگ از ترس مجازات تو فرار می‌کنم و چون دشمن وضع مرا بدین قرار ببیند ذره‌ای بدگمان نخواهد شد.

ــ آیا دلت راضی می‌شود که از پانتئای زیبا و محبوب دور شوی؟

ــ ای کورش، حالا به خوبی درک می‌کنم که من صاحب دو روح هستم؛ یکی از آن دو به من عشق را که حربهٔ خطرناک و محیلی است القا نموده است، زیرا یک روح واحد نمی‌تواند هم منشأ خیر باشد و هم مصدر شر و ستم، در آن واحد دوستار نیکی و خواهان بدی و کژی باشد، از یک طرف چیزی را با اصرار و حرارت و ابرام بسیار طلب کند و در همان حال آن را مطرود و مردود سازد. بلی، ما بدون هیچ شک و تردید صاحب دو روح هستیم. وقتی فطرت نیک غلبه یافت، انسان رو به فضیلت و نیکی و صلاح می‌رود و چون بدی بر نهاد شخص غلبه یافت انسان از راستی منحرف می‌شود و به بدی و ستم می‌پردازد. تو روح نیک و پاک مرا تقویت کردی.

ــ چنان‌چه تو مصمم به عزیمت هستی باید این دستور را به کار بندی تا اعتماد دشمن را به سوی خود جلب نمایی. نقشهٔ عملیات ما را در آن قسمت که موجب هول و هراس آنان می‌شود فاش کن؛ من‌جمله تصمیم حملهٔ مجدانهٔ ما را به سرزمین آنان افشا کن، چون مایهٔ خوف آنان است و از شنیدن این خبر به فکر دفاع از سرزمین خود خواهند افتاد. تا حد امکان در بین آنان بیشتر توقف نما؛ چه ما وقتی به تو احتیاج مبرم خواهیم داشت که مجاور لشکریان خصم خواهیم بود. به آنان توصیه کن که نقشهٔ جنگی خود را شدیداً و دفعتاً آغاز کنند. و چون به ملاقات ما خواهی آمد سعی کن تا از جزئیات نقشهٔ حملهٔ آنان اطلاع کامل حاصل کنی. باید نقشهٔ قطعی که به مرحلهٔ اجرا خواهند گذارد دقیقاً بدانی و وقتی آن را اجباراً بر هم زدند گرفتار هرج و مرج و دچار شکست خواهند شد.

آراسپ پس از شنیدن این دستورها از خیمهٔ کورش خارج شد، تنی چند از باوفاترین خادمان خویش را همراه برداشت و پس از صدور تعلیماتی که برای نقشهٔ خود مفید می‌دانست حرکت کرد.

چون پانتئا از حرکت آراسپ وقوف یافت کسی نزد کورش فرستاد و پیام داد: «کورش از این که آراسپ راه غدر و حیله پیش گرفت و به دشمن پناه برد ملول مباش. اگر رخصت دهی شوهر

مهربان من که در اخلاص و ارادتش به درگاهت تردیدی نیست، با سپاهیان مجرب و متعدد به خدمتت خواهند شتافت. پدر پادشاه فعلی از جمله دوستان صدیق او بود و حال آن‌که شاه فعلی کوشش بسیار به خرج داد تا بین من و او نفاق و دشمنی ایجاد کند. ولی شوهر من که او را مردی نالایق و دنی می‌داند با کمال رضا و رغبت او را در برابر شخصی مانند تو رها خواهد کرد و جانب تو را خواهد گرفت.» کورش اجازه داد که قاصدی نزد شوهرش بفرستد و به همین قرار اقدام نمود.

آبراداتاس که به رمز پیام زنش وقوف داشت و از سرگذشت وی اطلاع یافت بی‌درنگ با دوهزار اسب چابک خدمت کورش رسید. چون به حدود اردوگاه کورش رسید رخصت خواست که با زنش ملاقات کند. به محض این که پانتئا را دید، زن و شوهر وفادار به آغوش یک‌دیگر افتادند و از دیدن یک‌دیگر شادمان شدند.

پانتئا از بزرگواری و فطرت نیک و صفات حمیدهٔ کورش با او سخن گفت. شوهرش پرسید که برای سپاس‌گزاری از چنین روش پسندیده چه اقدامی باید بکند؟ پانتئا جواب داد: «سعی کن همان صمیمیت و وفاداری که نسبت به تو به کار برده است در حقش مرعی بداری.»

آبراداتاس قصد زیارت کورش کرد. به محض این که سردار را دید دست بیعت پیش برد و چنین گفت: «ای کورش، در برابر این همه مروت و بزرگ‌منشی که در حق ما روا داشتی پاداشی ندارم جز این که صمیمانه خدمتت را بر عهده بگیرم و با اخلاص و ارادت به مانند یک خادم، یک دوست و یک متحد، رو به درگاهت آورم. هر خدمتی که به من رجوع کنی با جان و دل و با نهایت شوق و صمیمیت در انجامش خواهم کوشید.» کورش جواب داد: «خدمتت را پذیرفتم. اکنون با سری فارغ با همسر خود شام بخور. اما بعد از این باید در خیمهٔ من با یاران خود و دوستان من صرف شام کنی.»

آبراداتاس چون دید کورش میل دارد که ساختمان ارابه‌های زره‌دار با داس برنده ساخته شود و زین و برگ اسبان آماده و سواران زره‌دار مجهز شوند، همّ خود را مصروف آن داشت تا یکصد ارابهٔ زرهی بسازد و آنها را با اسبان و سربازان خود تجهیز نماید، حتی خود بر ارابه‌ای که با هشت اسب کشیده می‌شد سوار شد و آن را به حضور کورش تقدیم داشت. پانتئا از مایملک شخصی خود زره بسیار محکمی برای شوهرش آماده کرد. سپس کلاه‌خودی با یراق طلایی به وی اهدا کردو زره اسبان و ارابه‌ها را تکمیل نمود. این بود روش و طرز رفتار آبراداتاس.

کورش چون ارابهٔ او راکه چهار مالبند داشت دید به فکر افتاد که می‌تواند هشت مالبند برای هر ارابه بسازد که هشت جفت گاو به آن ببندد. و با این ارابه ماشین‌هایی راکه به شکل برج بود و در حدود هیجده پا ارتفاع داشت حمل نماید. این برج‌های متحرک در پشت سر صفوف سربازان

کمک بسیار مناسبی در پیش‌رفت کارزار و انهدام دشمن می‌نمود و در هریک از برج‌های متحرک وسایل دفاعی پیش‌بینی شده بود و بیست مرد جنگی در آن جا می‌گرفتند. پس از کامل شدن برج‌ها دید که هشت جفت گاو چنین برجی را با سربازانی که در آن جا گرفته‌اند به آسانی حمل می‌کنند. کیفیت ساختمان برج‌های متحرک به نحوی بود که گرچه با چوب‌های ضخیم ساخته شده بود از ارابه‌های معمولی که اثاثهٔ سن‌های نمایشات تراژدی را نقل و انتقال می‌دهند و روی هر چرخ پانزده تالان[1] وزن وارد می‌آید سهل‌تر کشیده می‌شد. چون کورش از حمل و نقل این برج‌ها راضی و خشنود شد، مقرر داشت که عده‌ای از آنها در عقبهٔ سپاهیان مستقر شوند، چه اطمینان داشت هر موجبی که در جنگ مایهٔ نصرت و پیروزی باشد عین عدالت و تعالی و سلامت است.

---

۱. هر تالان ۲۶ کیلوگرم است.

رسیدن رسولان هندی. فعالیت کورش در مشق و تمرین سپاهیان. پیام رسولان هندی. کورش رعب و هراسی که در دل پارسیان بود به در کرد. تصمیم گرفته شد که بی‌درنگ به مصاف با دشمن بپردازند.

فصل دوم

مقارن این ایام رسولان شاه هند خدمت کورش رسیدند و پس از تقدیم مبالغی نقدینه این پیام را از جانب شاه هند عرضه داشتند: «ای کورش، بسیار خشنود هستیم که تو ما را از احتیاجات مالی خود به موقع مطلع ساختی. چنان‌چه باز ضرورتی پیش آمد ما را مستحضر ساز. فرستادگان ما موظف و مأمورند که آنچه فرمان دهی اطاعت نمایند.» کورش پس از شنیدن بیانات آنان اظهار داشت: «مقرر می‌داریم که عده‌ای از رسولان شاه در خیمه برای محافظت وجوهی که با خود آورده‌اند بمانند و وسایل راحت آنان به نحو احسن فراهم شود. سه نفر از بین آنان به اردوگاه خصم به عنوان متحدین پادشاه هند بروند، ولی در باطن بکوشند تا ما و پادشاه هند را از آنچه در آن اردوصورت می‌گیرد در اندک مدت مستحضر سازند. این مأموریت چنان‌چه خوب انجام شود مرا از وجوهی که به کمک آورده‌اند بیشتر راضی و خرسند خواهد کرد. زیرا جاسوسان ما که در لباس بندهٔ زرخرید در آنجا مشغول هستند نمی‌توانند به خوبی از کم و کیف وقایع اطلاع یابند، در صورتی که اشخاصی مانند شما به خوبی می‌توانند در همهٔ محافل آنان وارد شوند و از آنچه در صدد اجرای آن هستند وقوف یابند و از تصمیمات محرمانهٔ آنان کسب اطلاع نمایند.»

هندی‌ها با کمال میل و صمیمیت این دستور را پذیرفتند. کورش با نهایت رأفت با آنان رفتار نمود و حق مهمان‌نوازی و اکرام را به جا آورد. و چون فردای آن روز هندی‌ها مهیای عزیمت شدند قول موثق دادند که به محض اطلاع از وضعیت اردوگاه و تصمیمات خصم مراجعت نمایند.

کورش مانند مرد پرشوری که صاحب عزمی راسخ و نظریات بلندپایه است در تهیهٔ مقدمات

و تنسیق اردو جهت مبارزهٔ سترگی می‌کوشید؛ همّ خویش را فقط مصروف اجرای نقشه‌ها و درخواست‌های متحدین خود نمی‌نمود، بلکه یاران را تهییج و تشویق می‌کرد که هر یک سلاح بهتری برای خود فراهم نمایند، بهتر اسب‌سواری را تمرین نمایند، در تیراندازی مهارت بیشتری یابند، تیر و کمان را با چالاکی بهتری به کار برند وبالاخره در برابر خستگی مقاومت بیشتری داشته باشند.

بدین لحاظ، پیوسته آنان را به جرگه‌های شکا می‌برد و به کسانی که در تمرین‌های تیراندازی و اسب‌سواری و سایر فنون حربی مهارت بیشتری ابراز می‌داشتند پاداش‌های شاهانه اعطا می‌کرد. سرکردگانی راکه در تربیت افراد و استقرار نظم و انضباط توفیق بیشتری حاصل می‌کردند به نحو احسن مورد تشوِیق و تقدیر قرار می‌داد. در روزهای جشن، مسابقات عمومی برپا می‌کرد و کسانی راکه پیروز می‌شدند به هدایا و خلعت‌های فاخر مفتخر می‌ساخت. اردوگاه کورش به بهترین وجهی مرتب شده بود.

همهٔ مقدمات فراهم شده بود جز ساختمان ابزار و ماشین‌های جنگی. تعداد سواران زبده و چابک سپاه کورش به ده‌هزار نفر رسیده بود. ارابه‌هایی که بر طبق نقشهٔ خود کورش با داس‌های برنده مجهز شده بود ساخته و آماده بود، هم‌چنین یکصد ارابهٔ جنگی که آبراداتاس، اهل شوش، از روی نقشهٔ کورش به خرج خود تهیه می‌کرد نیز به اتمام رسیده بود. بالاخره ارابه‌هایی که سیاکزار از روی نمونه‌های تروا و لیدی به همین قواره می‌ساخت نیز رو به اتمام بود؛ با این تفاوت که روی هر شتر دوتیرانداز سوار می‌شد.

قسمت اعظم سپاه اعتماد کامل به پیروزی خود داشت و خصم را در برابر خو ناچیز و زبون می‌دانست.

و اما وضع دشمن پس از مراجعت فرستادگان شاه هند که برای کسب اطلاعات از جانب کورش رفته بودند بدین قرار بود: آنان اظهار داشتند که کرزوس از طرف متحدین به سمت فرمان‌ده کل قوا برگزیده شده است. عموم شاهان متحد قول داده‌اند که در اندک مدت خودرا مهیا کنند و به خدمتش بشتابند. همه وعده داده بودند که کلیهٔ قوای خود را بسیج کنند و علاوه بر آن، عده‌ای را نیز اجیر کرده و مبالغ خطیری بین آنها توزیع نموده بودند؛ از جمله عده‌ای که از اهالی تراس را اجیر کرده و آنها را با شمشیرهای بلند مجهز نموده بودند، مصریان از جانب دریا فرا خوانده شده بودند و شایع بود که عدهٔ آنان بالغ بر دوازده لشکر است که جملگی با سپر و نیزه‌های بلند که امروز متداول است مجهز و مسلح شده‌اند. هریک از آنان قداره‌ای نیز در اختیار داشت. هم‌چنین از جانب اهالی قبرس یک لشکر آماده شده بود. می‌گفتند در محل اردوگاه خصم سپاهیان سیلیسی و فریژی و لیکانی و پافلاگونی و کاپادوسی و عرب و فنیقی و آسوری مهیای کارزارند و شاه بابل نیز شخصاً حضور دارد.

ایونی‌ها و ائولی‌ها و کلیهٔ یونانیان مقیم آسیا نیز از طرف کرزوس ناگزیر وارد اردو شده‌اند و مهیای کارزار هستند. علاوه بر این، کرزوس فرستادگانی به ایالت لاسدمونی فرستاده است و آنها را به اتحاد دعوت نموده و با آنان در ساحل رود پاکتول میعاد گذارده است. از آنجا قرار است به محلی موسوم به تیمبرارا که امروز محل سکونت اهالی سوریه است حرکت کنند اهالی این ایالت تحت فرمان برادر شاه بابل‌اند. به عموم صاحبان کالا دستور داده‌اند با اجناس خود به اردوگاه بیایند. اسرایی که از اردوی خصم گرفته بودند جمله این اخبار را تأیید می‌کردند. کورش مراقبت داشت که از هر اسیری که از حریف به دست آمده است اطلاعاتی کسب نماید. گذشته از این، عده‌ای را به لباس بردگان به اردوی دشمن می‌فرستاد که ظاهراً به آنجا پناه برند و هرچه به چشم می‌بینند و به گوش می‌شنوند در مراجعت نقل کنند.

سپاهیان کورش به حق از شنیدن این اخبار دچار نگرانی شدند. سربازان رفت و آمد می‌کردند ولی مثل سابق دیگر آن شوق و شعف در آنان مشهود نبود. گرد هم جرگه‌ها تشکیل می‌دادند و با یک‌دیگر نجوی می‌کردند. کورش که از استیلای ترس و وحشت در بین سپاهیان وقوف یافت، عموم سرکردگان و کسانی را که در سربازان نفوذ داشتند فرا خواند و به قراولان امر کرد سربازانی را که به مجمع مذاکرهٔ آنان نزدیک می‌شوند نرانند تا گفت‌وگوی آنان را بشنوند. آن‌گاه عموم حضار را مخاطب ساخته گفت:

«هم‌قطاران، من شما را به این محل فراخواندم زیرا ملاحظه کرده‌ام پس از انتشار اخباری از اردوگاه دشمن عده‌ای از شما نگران و دچار ترس و وحشت شده‌اید. من متعجبم از این که به علت انتشار این خبر که دشمن مشغول صف‌آرایی قوای خود شده بعضی از شما را خوف و هراس فرا گرفته و فراموش کرده‌اید که ما بودیم که با قوای بسیار ضعیف‌تر و تعداد کم‌تر در حالی که هنوز کاملاً مهیای نبرد نبودیم همین دشمن را زبون و فراری ساختیم؛ در صورتی که در حال حاضر، به کمک و یاری خدایان بسیار قوی‌تر و مجهزتر شده‌ایم و شما به جای اعتماد کامل، دچار ترس و وحشت و ناامیدی شده‌اید. پس اگر به شما که ترس به خود راه داده‌اید خبر دهند سپاهی به بزرگی و قدرت سپاه ما، به شما حمله‌ور شده چه خواهید کرد؟ اگر به شما اعلام دارند دشمن که سابقاً ما را منکوب نموده بود حال با افرادی سلحشور و روحی سرشار از پیروزی‌های اولیه حمله‌ور شده است چه خواهید کرد؟

لابد به شما خواهند گفت همان دشمن که در مواضع دفاعی به شما تاخت و تیراندازان شما را مغلوب نمود و بار و بنه را تماماً از دست شما گرفت حالا با سپاهیانی که به تعداد افراد شماست حمله‌ور شده است و پیاده‌نظامی که یکبار صفوف شما را در هم کوبید، با اسلحه‌ای به مراتب سنگین‌تر مجهز شده و امروز دارای سواره‌نظامی است که با نیرو و استعداد تمام آمادهٔ

مقابلهٔ با سوارهنظام شماست. سپاه سابق تیر و کمان خود را کنار گذارده حال مجهز به شمشیر و نیز شده است و با سرعت خود را برای حمله به شما آماده می‌کند. علاوه بر این، خود را مجهز به ارابه‌های جنگی کرده تا برخلاف سابِق پس از اولین برخورد راه فرار پیش نگیرد، بلکه بر قلب خصم بتازد و صفوف آن را در هم شکند، اسبانی که بار و بنهٔ او را حمل می‌کنند جملگی با زره‌های محکم و قوی پوشیده شده‌اند و رانندگان ارابه‌ها در برج‌هایی از چوب ضخیم از تیر دشمن ایمن‌اند و کلاه‌خود محکم بر سر دارند و قسمتی از بدن آنان که از برج خارج است از زره محکم پوشیده شده است. محورهای چرخ‌ها بلند و به داس‌های قوی و بران مجهز است. علاوه بر این، جمازسوارانی دارند و هریک از آنها می‌توانند لااقل یکصد سوار را تحت استیلای ترس و وحشتی که بر اسبان غلبه می‌کند پراکنده کنند. باز در صفوف مؤخر خود برج‌های بلندی دارند تا پیاده‌نظام را حراست کنند و با باران تیر صفوف ما را هدف قرار داده متفرق سازند ... اگر این قبیل اخبار از سپاهیان دشمن به گوش شما می‌رسید چه می‌کردید؟ آیا سزاوار است که از انتصاب کرزوس به سمت فرماندهی سپاه خصم دچار هراس شوید؟ کرزوس که نالایق‌ترین افراد سوریه است، کرزوس که چون دید سپاهیانش رو به هزیمت نهاده‌اند از میدان جنگ نامردانه گریخت و متواری شد. به ما خبر داده‌اند که دشمن حتی از دفاع خویش نیز بیمناک است و دست و پا می‌کند که با پرداختن وجوه دیگران را اجیر کند. مثل این که دیگران حاضرند در برابر دریافت مختصر وجهی بهتر از آنها بجنگند و جان آنان را از مهلکه نجات بخشند. این است که من اعلام می‌دارم هر کس بیم از این دارد که سپاه خصم مزیتی بر ما دارد و از این راه نگران و دچار وحشت و ترس شده است اجازه دارد به سپاه دشمن ملحق شود؛ زیرا چنین اشخاص فرومایه و ترسویی چون در صفوف دشمن قرار گیرند برای ما مفیدترند تا این که در زمرهٔ جنگیان ما قرار گیرند.»

چون کورش سخنش به اینجا رسید، کریزانتاس پارسی از جا برخاست و گفت: «ای کورش، تعجب مکن از این که عده‌ای از ما، از شنیدن این اخبار محزون و نگران شده‌اند. این امر اثر ترس نیست بلکه نتیجهٔ تهدید است. همان قسم که چون مردی خود را مهیای نشست بر سر سفره و خوردن طعام کرد، چون او را فرا خوانند و به کاری فوری امر دهند خشنود و راضی نخواهد شد، ما نیز که خود را مهیای کارزار نموده‌ایم، چون می‌شنویم هنوز نواقصی در کارمان هست که باید مرتفع شود، دلگیر و ملول می‌شویم. ولی این ملال نه از راه جبن و بی‌غیرتی است، بلکه به سبب تأخیری است که در وقوع آن روز فرخنده که خود را آمادهٔ آن ساخته‌ایم صورت گرفته است. ما میل داریم زودتر دمار از روزگار خصم درآوریم و چون می‌بینیم دست و پنجه نرم کردن با حریف به تأخیر افتاده است ملول شده‌ایم. زیرا نه تنها سوریه سرزمین حاصل‌خیز است و چمنزارهای سرسبز و پر از احشام و باغات نخل فراوان دارد بلکه سرزمین لیدی نیز با شراب‌های

ارغوانی و زیتون‌های معطر واقع در ساحل دریای بی‌کرانی که منشأ خیر و برکت و منبع ثروت و بزرگی است با ما از در ستیز درآمده است. ما به دل بیمی نداریم زیرا از این نوید خوش که به زودی بر گنج‌های بی‌پایان لیدی مسلط خواهیم شد، شاد و مسروریم.»

این بود سخنان کریزانتاس. عموم حضار و متحدین گفتارش را تأیید کردند و کف زدند. کورش گفت: «سربازان من، پس من بدین عقیده‌ام که خود را مهیای حرکت کنیم و تا حد امکان زودتر از رقیبان خود به محلی که آذوقهٔ خود را انبار کرده‌اند برسیم. هرچه ما زودتر به سراغشان برویم، کم‌تر مهیای دفاع از خویش‌اند و سهل‌تر غافل‌گیر می‌شوند. این است عقیدهٔ من. حال اگر کسی راهی سهل‌تر و اطمینان‌بخش‌تر در پیش دارد پیش‌نهاد کند.» عموم سرکردگان سخن کورش را تصدیق کردند و مصمم شدند که به سرعت به سراغ دشمن بتازند و احدی رأی مخالف ابراز نکرد. آن‌گاه کورش عموم را مخاطب ساخته گفت:

«هم‌قطاران من، روح و جسم و سلاح ما که باید به یاری آن بجنگیم، به لطف خدایان مدتی است از همه جهت آماده و نیرومند شده است. بر ماست که هر یک آذوقهٔ بیست روز خود را مهیا کند و با خود بردارد و هر کسی اسبی دارد خوراک او را نیز تأمین کند. زیرا به نظر من پانزده روز باید از سرزمینی عبور کنیم که چیزی برای رفع نیاز خود در آن نخواهیم یافت، چون یک قسمت از محصولات آنجا را ما و بقیه را دشمن تصاحب نموده است. پس باید آذوقهٔ خود را با خود برداریم، چه در غیر این صورت نه مجال کارزار و نه امکان ادامهٔ حیات خواهیم داشت. هر کس به قدر ضرورت یک روزهٔ خود شراب برگیرد، چون باید رفته‌رفته خود را عادت دهیم که با جرعه‌ای از آب خالص رفع عطش کنیم. ما مسافات بعیدی در پیش داریم و در راه شرابی نخواهیم یافت و چنان‌چه دست‌یابی به آن حاصل شود، به مقدار جزئی خواهد بود و کفاف ما را نخواهد کرد. و پیش‌بینی من از این جهت است که فقدان شراب ما را مریض نکند. از همین امروز به جای شراب با غذای خود آب بنوشید. این روش رفته رفته در ما عادت خواهد شد و از فقدان آن رنج نخواهیم برد. آن افرادی که با آرد تغذیه می‌کنند، آرد خود را در آب بریزند و خمیر کنند. نانی که تناول می‌کنید با همین آب فراهم شده است. دیگر اگر در آخر طعام خود شراب تناول نکنید رنجور و افسرده نخواهید شد. خود را عادت دهید که به آب گوارا بسازید. هرچه رفته رفته بدان عادت کنید، مضر و موذی نخواهد بود و به همین تقدیر است که خدایان برودت زمستان را به شدت گرمای تابستان مبدل ساخته‌اند بدون این که ما رنج بریم و از آن مریض و زبون شویم. این دستور خدایان را به کار بریم و خود را به آنچه فرصت اقتضا کند عادت دهیم تا به هدفی که در پیش داریم نایل آییم.

به جای بالین، هم‌وزن آن از جمله ضروریات زندگانی با خود بردارید. اگر بالاپوش کم دارید،

نگران نباشید، چون باز هم شیرینی خواب را حس خواهید کرد. به من نگاه کنید و از من سرمشق بگیرید، هر کس بالاپوش سبک و ساده‌ای بر تن داشته باشد از مرض در امان و با سلامتی و عافیت قرین خواهد بود.

غذای خود را نمکین و مطبوع کنید زیرا اگر اشتهای شما بهتر تحریک شود سلامت مزاجتان پای‌دارتر خواهد بود. چون به سرزمینی رسیدیم که گندم به حد وفور در آن یافت می‌شود باید آسیاهایی بسازیم و آرد و نان خود را فراهم سازیم.

هیچ‌یک از ادویه‌ای که برای بیماران لازم است از نظر دور مدارید. وزن آن کم و برای همه مفید است. نوار چرم با خود بردارید چه برای خودتان و اسبتان لازم است. و فقدان آن سرباز را از کارزار بازمی‌دارد. ابزار لازم برای تیز کردن نیزه را فراموش ننمایید؛ با خود سوهان بردارید. هر سربازی که نوک سرنیزه‌اش تیز باشد شجاعتش دوبرابر خواهد بود. فقط سلاح بی‌غیرتان است که کند و زنگ‌زده است. ارابه‌سواران با خود تخته و چوب اضافی بردارند. شما وظیفهٔ بزرگ و مهمی در پیش دارید و چنان‌چه اندک نقصی در تدارکاتتان باشد از کار باز خواهید ماند. برای این کار باید ابزار و وسایل کافی در دست داشته باشید. همه‌جا کارگر و ابزار حاضر نیست و جزئی اسباب کار، وظیفهٔ روزانهٔ شما را فراهم خواهد کرد. در هر ارابه یک داس و یک محور یدکی آماده باشد و با هر مال بارکشی یک تبر بران و داس اضافی بردارید. هریک از این ابزار چه برای افراد و چه برای کلیهٔ اردو ضروری است. بر سران رسدها و جوخه‌هاست که برای افراد خود به اندازهٔ کافی خوراک تدارک نمایند و از همهٔ افراد جویا شوند که آیا سهم کافی دارند یا خیر. نباید از ضروریات سربازان دمی غافل شوید. چون در این صورت از وظیفهٔ خود غفلت ورزیده‌اید. بر مراقبین صفوف است که به وضع بار و بنهٔ دواب رسیدگی کنند و هر کس را تسامح می‌ورزد مجبور به اطاعت نمایند. به کسانی که مأمور حراست از اسرا و زندانیان‌اند تأکید می‌کنم که هر گروه را به وظیفه‌ای که دارند وادار نمایند و اسباب کار را در اختیار آنها بگذارند: عده‌ای تبردار در تهیه و شکستن چون انجام وظیفه نمایند و به تیراندازان تیر و کمان و به پیاده‌ها داس بدهند. این عده را به قسمت‌های کوچک تقسیم کنند و در کنار صفوف سپاهیان حرکت دهند تا در صورت لزوم راه را هموار کنند و اگر چیزی مورد حاجت من باشد آن را فوراً به من برسانند و سعی کنند ارتباط با کلیهٔ صفوف برقرار باشد. جملهٔ صنعتگران از قبیل آهنگر، چرم‌ساز، اسلحه‌ساز آماده شوند تا به موقع به کار خود بپردازند. فروشندگان متاع باید در قسمت مؤخر سپاه کالای خود را پیوسته آماده نگاه‌دارند تا سربازان بتوانند مایحتاج خود را به سهولت فراهم سازند. هر فروشنده که به خوبی وظیفهٔ خود را انجام دهد از من پاداش خواهد یافت. اگر سرمایهٔ کافی برای تدارک کالا ندارند به من مراجعه کنند تا حواله بدهم و پس از فروش دین خود را به خزانه مسترد دارند.

این است سفارش‌ها و دستورهایی که لازم دانستم برای شما تکرار کنم. اگر کسی پرسشی دارد، سؤال خود را مطرح سازد. حال وقت آن رسیده است که به درگاه خدایان روی نیاز آوریم و بخواهیم که ما را در کار خود کام‌یاب کنند. پس از این کار، فرمان حرکت صادر خواهم کرد. جمیع سردسته‌ها صفوف خود را مرتب و آماده کنند و چون از مهم خویش فارغ شدند مرا خبر کنید تا وظیفهٔ هریک را معین کنم.»

شرح آرایش جنگی. خبرهایی که از وضع دشمن رسید. مراجعت آراسپ.
شرح و تفصیل سپاه کورش.

فصل سوم

سربازان پس از شنیدن این دستورها متفرق شدند. آنگاه کورش به راز و نیاز و ایثار قربانی به درگاه خدایان پرداخت و چون طالع خویش را در فتح و پیروزی یافت.امر داد سپاه حرکت کند. اولین منزل را در مجاورت اردوگاه معین کرد که اگر افراد چیزی فراموش نموده باشند بتوانند تجسس کنند.

سیاکزار از لحاظ این که حدود و ثغور ملک خویش را بدون محافظ نگذارد در همان محل باقی ماند و ثلث سپاهیان مادی را با خود نگاه داشت. کورش با سرعت فراوانی حرکت می‌کرد. در مقدمهٔ سپاه سوارنظام و پیشاپیش آنان طلایه‌داران تیزپا در حرکت بودند و در نقاط مهم موضع گرفتند و اطراف و جوانب اردو را حراست می‌نمودند. پس از سواره‌نظام بار و بنهٔ سپاه قرار داشت. هنگام عبور از جلگه ارابه‌ها و بارکش‌ها در ستون‌های متعدد قرار داشتند. متعاقب ارابه‌ها پیاده‌نظام حرکت می‌کرد و چنان‌چه ارابه‌ای محتاج به تعمیر و مرمت می‌شد سرکردگان مراقب بودند که زود مرمت شود و در ستون‌ها جای گیرد. چون عرض جلگه محدود و تنگ می‌شد به ستون ارابه‌ها افزوده می‌شد یعنی ارابه‌هایی که مراقبین و سربازان در آن قرار داشتند در جناحین قرار می‌گرفتند تا از آسیب و دست‌برد حریف مصون بمانند. مقرر بودکه سربازان هر دسته از ارابه‌های جنگی در حدود دستهٔ خود باشند و پرچمی در وسط دسته در اهتزار بود تا سربازان دستهٔ خود را بشناسند و مراقب آن باشند. بدین قرار، همهٔ دسته‌ها بانظم و ترتیب حرکت می‌کردند و همهٔ افراد مراقب بار و بنهٔ خود بودند و هیچ موجبی برای تأخیر و پراکندگی واحدها در پیش نبود.

یک بار طلایه‌داران از دور مشاهده کردند که افرادی مشغول جمع‌آوری علف و چوب

هستند، چند حیوان بارکش به کار بارکشی‌اند و بقیه چرا می‌کنند، در پشت سر آنان غبار و دود به هوا متصاعد بود.

با دیدن این علامات مسلم شد که دشمن نباید از این حدود دور باشد. رئیس طلایه‌داران فوراً شخصی را مأمور کرد که این خبر را به عرض کورش برساند. کورش مقرر داشت در محل خویش بمانند ومراقب باشند و به محض این که علایم و اخبار جدیدی دریافتند وی را مستحضر سازند. در همان وقت دسته‌ای از سواره‌نظام را مأمور ساخت وارد جلگه شوند و تنی چند از افراد را اسیر کنند و به حضورش بیاورند تا اطلاعات دقیق‌تری از وضع آنان کسب نماید. ضمناً دستور داد سپاهیان به استراحت پردازند تا در صورتی که دشمن حاضر باشد وضع جنگی به خود بگیرند. پس از صرف غذا فرمان داد تا عموم سرکردگان و رؤسای دسته‌های ارابه‌های جنگی و هنگ‌های مختلف به حضورش برسند. عموم سرکردگان حاضر شدند. مقارن همین اوقات سوارانی که به جلگه رفته بودند مراجعت نمودند و تنی چند اسیر با خود آوردند. اسرا اقرار کردند که متعلق به اردوی حریف‌اند و برای جمع‌آوری علوفه و چوب و هیمه از اردوی خود دور شده‌اند. عدهٔ کثیر سپاهیان خصم در همه جا موجب قحط و نایابی شده‌اند. کورش پرسید: «عمده قوای دشمن در چه فاصله از ما قرار دارد؟» جواب دادند: «در دو فرسنگی این محل موضع گرفته‌اند.» آنگاه پرسید: «آیا از قوای ما صحبتی می‌کردند؟» اسیران جواب گفتند: البته. آنگاه کورش به ملاحظهٔ سرکردگان که در گردش بودند سؤال کرد: «آیا سربازان شما از این که قوای ما نزدیک اردوی شما رسیده‌اند اظهار مسرت می‌کردند؟»

ــ نه، برعکس بسیار نگران‌اند و جمله به فکر هستند که عاقبت این کارزار به کجا منتهی می‌شود.

کورش پرسید: «حال مشغول چه کار هستند؟»

ــ مشغول صف‌آرایی هستند، دیروز و پریروز جز این کاری نداشتند.

ــ فرماندهی که صف سربازان را نظم می‌دهد کیست؟

اسیران جواب دادند: «شخص کرزوس به همراهی یک نفر یونانی و یک نفر دیگر که گویا اهل ماد است. می‌گویند این شخص مادی از سپاه شما فرار کرده و به شاه پناه آورده است.»

آنگاه کورش با خشم بسیار بانگ برآورد: «پناه برخدا، اگر دستم به این فراری برسد!»

آنگاه اسیران را رخصت داد از حضورش دور شوند. مقارن همین حال مأمور دیگری از طلایه‌داران خبر آورد که یک دسته از سواران خصم وارد جلگه شده و به تاخت و تاز مشغول‌اند؛ به احتمال قوی این عده به اکتشاف آمده‌اند زیرا سی نفر سوار به سمت مواضع دیده‌بانی ما تاخت آورده‌اند و حال آن که ما ده نفر بیش نیستیم. کورش به دسته‌ای از سواران که پیوسته در

رکاب خویش داشت امر داد فوراً برای تقویت آن موضع حرکت کنند؛ و مقرر داشت: «در محلی پنهان بمانید و به محض این که سواران خصم خود را به دیده‌بانی ده‌نفری رساندند از کمینگاه خارج شده بر سر مهاجمین بتازید. باکی از بقیهٔ سواران دشمن نداشته باشید؛ و تو ای هیستاسپ با یک‌هزار سوار متعاقب دستهٔ اول حرکت کن و در مواضع دوردست در کمین و مراقب سواران مقدم ما باش و پس از آن مراجعت کن. اگر کسی از صفوف دشمن خود را به تو نزدیک کرد و دست راستش رابالا نگاه داشت او را با مهربانی بپذیر و نزد ما بیاور.»

هیستاسپ فوراً حرکت کرد و سواران زبدهٔ کورش به تاخت عازم شدند. در خارج از موضع طلایه‌داران سپاه به آراسپ برخوردند. آراسپ همان نگهبان و مستحفظ زن زیبای اهل شوش بود و چندی قبل به عنوان جاسوسی برای کسب اطلاع از وضع دشمن به سپاه حریف رفته بود. کورش به محض این که از ورود آراسپ وقوف یافت از جای خویش برخاست و به استقبالش شتافت و دست راست خویش را به علامت تحیّت و سلام پیش برد. حضار که از ماوقع هیچ اطلاعی نداشتند غرق حیرت در جای خویش خشک شده بودند تا این که کورش زبان به سخن گشود و گفت:

«یاران من، یکی از خدمتگزاران صدیق سپاه ما از مأموریت خویش مراجعت کرده و حال وقت آن رسیده است که از ماوقع مطلع شوید و خدمتی راکه انجام داده است بدانید. آراسپ نه به علت ننگ از رفتار خویش و نه به سبب غدر و خیانت و ترس از عقوبت از سپاه ما فرار کرده است، بلکه از جانب من مأمور شد که به سپاه خصم برود و به داخل خیمه‌سراها و صفوف دشمن سر بزند و از کم و کیف کار آنها آگاه شود. بلی آراسپ، من وعده‌هایی راکه به یک‌دیگر داده‌ایم به خاطر دارم و حالا وقت آن رسیده است که بدان عمل کنیم. یاران من بر شماست که به مانند من از کیاست و رشادت یکی از رفقای خودمان که جان خویش را به خاطر ما به معرض مخاطرهٔ عظیمی گذارد و حتی از این که خود را خطاکار و خاین قلمداد کند نهراسید اظهار رضایت و امتنان کنیم.» پس از این سخنان جملهٔ حضار آراسپ را احاطه کردند و او را بوسیدند و از او قدردانی نمودند.

کورش پس از ابراز محبت یاران رو به آراسپ نموده گفت: «حال، ای آراسپ، بگو ببینم چه دیده‌ای و چه کرده‌ای؟ مبادا در بیان اطلاعات خود از کم و کیف قوای دشمن ذره‌ای فروگذار کنی یاکسر نمایی. بهتر است دشمن را قوی بدانیم و در میدان کارزار زبون بیابیم نه این که او را ناچیز انگاریم و آنگاه در کارزار نیرومندش ببینیم.»

آراسپ جواب داد: «به هر تدبیری دست زدم تا از وضع آنان آگاه شدم. حتی خودم به صف‌آرایی آنان کمک کردم.»

ــ پس تو نه تنها از شمارهٔ آنان بلکه از وضع صفوفشان نیز اطلاع داری.

ــ حتی می‌دانم که از کجا و به چه نحوی خیال حمله دارند.

ــ اول بگو که شمارهٔ افراد آنان تقریباً تا چه حدود است.

ــ پیاده و سواره‌نظام آنان شامل سی لشکر مسلح است، به استثنای قوای مصریان، و این عده در مساحتی در حدود چهل استار مستقر شده‌اند. من با دقت بسیار مساحتی راکه این قوا اشغال کرده‌اند اندازه گرفته‌ام.

ــ مصریان چه نقشه‌ای دارند؟ چون گفتی به استثنای قوای مصری.

ــ لشکریان مصری از قسمت‌های ده‌هزار نفری تشکیل شده‌اند، صد صف و هر صف شامل یکصد نفر، سازمان قوای مصریان از این قرار است. اما کرزوس به اکراه زیاد بـه ایـن آرایش و صف‌بندی تن داد زیرا مترصد بود که گسترش جبهه‌اش به مراتب از طول جبههٔ تو زیادتر باشد.

کورش سؤال کرد: «به چه منظور چنین قصدی داشت؟»

ــ لابد بدین منظور که ما را احاطه کند.

ــ بهتر است مراقب کار خویش باشند و به قصد احاطه کردن ما خودشان به تله نـیفتند و محصور نشوند. بسیار خوب، ای آراسپ، آنچه اطلاع از جانب تو لازم بود دریافتم. حال یاران من،هریک به آنچه به عهدهٔ خود باید بگیرید خوب گوش فرا دهید: به محض این که از اینجا خارج شدید به سراغ زین و یراق و اسب و سلاح خود بروید، خوب بازدید کنید، غالباً اتفاق افتاده است برای چیز خیلی کوچکی اسب و ارابه در میدان کارزار مهمل و بی‌فایده می‌ماند. فردا صبح پیش از طلیعهٔ آفتاب که من مشغول عبادت هستم، عموم سربازان چاشت بخورند و مهیای کارزار باشند اسب‌ها نیز آماده شوند تا مبادا سرباز یا اسب با شکم گرسنه مجبور به نبرد شود. تو آراسپ، طبق معمول در جناح راست قرار بگیرد وشما سرکردگان سپاه، هریک در رأس صفوف سپاه خود آماده باشید. عموم ارابه‌ها حاضر و مهیا باشند. نباید درحین کارزار به چـنین کـاری مبادرت شود. هر دسته از سربازان به دو قسمت تقسیم شوند و بر سر جای خود حاضر باشند.» هر دسته مرکب از بیست و چهار سرباز است.

یکی از سرکردگان سؤال کرد: «ای کورش، آیا اطمینان داری با آرایشی به چنین عمق بتوانیم در برابر ستون‌های عمیق دشمن مقاومت کنیم؟» کورش سرکرده را مخاطب ساخته گفت: «تو آیا تصور می‌کنیم عمق زیاد، وقتی سربازان صفوف مؤخر که در پشت سر هستند نتوانند با اسلحهٔ خود ضربهٔ مؤثر به حریف وارد آورند، مفید و مؤثر واقع خواهد شد؟ من مایل بودم که عمق صفوف دشمن به جای یکصد، ده‌هزار سرباز باشد، ما در آن وقت با عدهٔ سربازان به مراتب کمتر در مصاف بودیم، حال آن که صفوف ما، با عمقی که من معین کرده‌ام، جملگی در وارد کردن

ضربهٔ مهلک به دشمن سهیم‌اند و خوب می‌توانند به کمک هم‌دیگر ضرب شست مؤثری به حریف وارد سازند. پشت سر صف اول، صفوف کمکی و پشت سر آنان تیراندازان قرار می‌گیرند. ما نباید در صفوف مقدم آن دسته‌ای را قرار دهیم که برای مبارزهٔ تن به تن عاجزند و نمی‌توانند حریف را از نزدیک هدف تیر خود قرار دهند. در صورتی که همان تیراندازان، وقتی پشت سر صفوف مبارز قرار بگیرند، به خوبی مجال و فرصت دارند که با تیر و کمان خود مهاجمین دشمن را هدف قرار دهند و از پا درآورند. هر صفی باید بنا به استعداد سلاح خود و به اقتضای برد تیر از دشمن فاصله بگیرد تا ضربه‌اش در حریف قاطع باشد و کمکش برای خودی نافع گردد. در پشت سر تیراندازان باید قوای ذخیره قرار گیرد. به همان قرار که خانه‌ای که شالوده و بنیاد آن سست و سقفش متزلزل باشد دوام و ثبات نخواهد یافت هیچ سپاهی مادام که صفوف مقدم و هم‌چنین عقبهٔ آن از سربازان آزموده و مجرب حفظ نشده باشد نیرومند نیست و از میدان کارزار پیروز و فاتح بیرون نخواهد آمد. پس بر شماست که صفوف خود را به همین نحو که معین کردم مرتب سازید. شما سرکردگان صفوف دوم، سربازان خود را پشت سر دستهٔ مقدم و شما ای فرمان‌دهان تیراندازان، افراد خود را پشت سر آنان قرار دهید و شما فرمان‌دهان ذخیره که در عقب سپاه قرار دارید، مراقب باشید و سربازانتان گوش به زنگ حرکت صفوف باشند؛ سربازانی را که خوب می‌جنگند تشویق کنید و به کسانی که تحت استیلای ترس و هراس قرار گرفته‌اند کمک رسانید و چنان‌چه بی‌غیرتی از کارزار دست کشیده سخت تهدیدش کنید تا همه مانند یک فرد واحد بکوشند و چنان‌چه فرد خاینی خواست پشت به دشمن آورد در دم او را به قتل رسانید. بر کسانی که در صفوف مقدم می‌جنگند واجب است که با عمل خویش سرمشق دیگران باشند وبا سخنان هیجان‌آور قلوبشان را تهییج نمایند. ولی شما که در عقبهٔ سپاه قرار گرفته‌اید بایدنسبت به افراد ترسو و خاین از دشمنان مخوف‌تر باشید. این است دستورالعمل کلی شما. و اما تو ای اوفراتاس، مراقبت ارابه‌ها و ادوات جنگی را به عهده داری. باید ارابه‌ها تا حد امکان در مجاورت هنگ‌ها حرکت کنند. تو، ای دائوکوس، فرمان‌ده سربازان محافظ ارابه‌ها هستی باید سربازانت در اطراف ارابه‌ها مرتباً پاس دهند و حرکت کنند. احدی نباید آنی از صف خود خارج شود و چشم از ارابه‌ای که نگهبانی‌اش به او واگذار شده برگرداند. تو ای کاردوکاس، که تخت روان زنان را نگهبانی می‌کنی باید پشت سر ارابه‌های جنگی باشی. ارابه‌ها باید پشت سر هم در طول یک صف ممتد باشند تا عظمت و قدرت سپاه ما در دل خصم رعب بیشتری تولید کند. اگر به خیال محاصرهٔ ما افتاد آن‌قدر طول صفوف را زیاد و قوای خود را بگستراند و در زمین‌های ناهموار منبسط شود تا از قدرتش کاسته گردد.

این هم دستورالعمل شما ای آرتائوز، و تو ای آرتاژرساس، هریک با دسته‌های هزارنفری

خود متعاقب صفوف ارابه‌ها حرکت کنید و مراقب آنها باشید. تو فارنوکوس، و تو آزیاداتاس، هر کدام با دسته‌های هزار نفری سوارهٔ خود نباید وارد کارزار شوید، بلکه از دور محافظت ارابه‌ها را به عهده بگیرید. پس از این که صفوف خود را بدین نحو مرتب کردید با سایر فرمان‌دهان به سراغ من بیایید. همه حاضر باشید و از این لحظه خود را به نحوی آماده کنید مثل این که مشغول نبرد هستید. تو، فرمانده جمازسواران، با جمازهای خود متعاقب صف ارابه‌ها حرکت کن و هر دستوری که آرتاژرساس داد اطاعت کن. فرمان‌دهان ارابه‌ها با قرعه بین خود معین کنند که کدام صف در جناح راست سپاه و کدام در جناح چپ باید حرکت کند و فوراً موضع بگیرند. این بود نمونه‌ای از دستور و آرایش جنگی کورش.

آبراداتاس شاه سرزمین شوش، کورش را مخاطب ساخته گفت: «اگر رخصت دهی من فرمان‌دهی رسد مرکزی ارابه‌ها را که مقابل قلب دشمن قرار داده‌ای به عهده می‌گیرم.» کورش دست خود را به عنوان موافقت به سوی داوطلب دراز کرد و به فرمان‌دهان ارابه‌ها که مشغول سوار شدن بودند رو کرده آرای آنان را پرسید. رؤسای پارسی که این افتخار را برای خود طالب بودند استدعا کردند استقراع شود. اتفاقاً پس از قرعه همان وظیفه‌ای که آبراداتاس آرزو داشت به وی واگذار شد و او خود را برابر صفوف مصریان قرار داد. همه با خاطری شاد از حضور کورش مرخص شدند و به تهیهٔ مقدمات کار پرداختند و پس از صرف شام به خواب و استراحت پرداختند.

سپاهیان کورش مسلح شدند. وداع آبراداتاس از پانتئا. سخنان کورش به سربازان خود.

فصل چهارم

فردای آن شب، قبل از طلیعهٔ صبح، هنوز کورش مشغول نیایش به درگاه خدایان بود ولی کلیهٔ افراد وسواران چاشت خود را صرف کرده، با لباس‌های تمیز و سلاح مرتب و براق در صفوف خود مرتب ایستاده و منتظر فرمان‌ده خود بودند. برق زره و کلاه‌خود سپاهیان در دشت پهناور موج می‌زد. سر اسبان را که با زین و یراق پاکیزه مجهز بودند، با منگوله‌هایی از پشم ارغوانی رنگ زینت داده بودند. بر گردهٔ اسبان ارابه‌ها زره محکمی معلق بود، در صورتی که سر و سینهٔ اسبان سوار را با زره پوشانده بودند. برق نیزه‌های پولادین و نوک مفرغی تیر در ترکش تیراندازان و رنگ ارغوانی منگولهٔ اسبان در سپیدهٔ صبح جلای خاصی داشت.

ارابهٔ جنگی آبراداتاس با چهار چرخ و هشت رأس اسب چابک به نحو بسیار زیبا و برازنده‌ای زینت شده بود. آبراداتاس مشغول پوشیدن زره خود بود که ناگاه پانتئا از خیمه بیرون آمد و کلاه‌خود و دستبندها و بازوبندهایی از طلا و هم‌چنین بالاپوشی ارغوانی که تا قوزک پای او را می‌پوشاند و منگوله‌ای بزرگ با پر عقاب که بالای کلاه‌خود می‌گذاردند و بدون خبر شوهر به اندازهٔ لباس‌ها و کلاه‌خود او تهیه دیده بود پیش آورد. مرد از دیدن لباس فاخر و کلاه‌خود زیبا غرق تعجب شد و گفت: «همسر عزیزم، چرا خود را از زینت‌آلات محروم کرده‌ای و این لباس را برای من فراهم ساخته‌ای؟» پانتئا با شوق و بشاشت جواب داد: «از همهٔ این‌ها عزیزتر وجود خود تو است، تویی که اکنون شجاعت و رشادت خود را به دیگران نشان خواهی داد، تو بهترین زینت و زیور من خواهی بود.» این بگفت و به دست خود بالاپوش را بر اندام شوهرش انداخت و اندام برازنده‌اش را پوشاند و سعی کرد قطرات اشکی که بر رخسارش جاری بود از نظر شوهر خود پنهان سازد. آبراداتاس که بدون این لباس و اسلحهٔ فاخر رشید و دل‌آور بود، با پوشیدن این لباس

بیش از پیش زیبا شد و از اندام برازنده‌اش آثار شجاعت و بزرگی و نجابت ساطع بود. مرد رشید مهار اسبان چابک و بی‌صبر را از مهتر بگرفت و می‌خواست بر ارابه سوار شود ولی پانتئا اشاره کرد و عموم حضار قدری عقب رفتند. آن‌گاه همسر خود را مخاطب ساخته گفت: «ای آبراداتاس، اگر در دنیا زنانی باشند که همسر خود را بیش از خود دوست و گرامی داشته باشند، یقیناً یکی از آنان من خواهم بود، آیا حاجتی هست که آن را به ثبوت برسانم؟ لحن سخنانم بهتر از گفتارم محبتم را به تو ثابت می‌کند. من به همین عشق پرشور و آن عشق پاکی که تو به من داری قسم یاد می‌کنم که با وجود همهٔ این‌ها هزار بار آرزو دارم که با تو، با تو سرباز شجاع و برازنده، به زیر خاک بروم تا این که بعد از مرگت زنده نمانم و به زندگانی ننگین با مرد ننگینی نسازم. من هم همان‌طور که تو برای زندگانی باشرافت آفریده شده‌ای، جز به زندگانی باعزت و افتخار تن نخواهم داد. کورش شایستهٔ این است که ما تا جان در بدن داریم در راه سپاس‌گزاری‌اش بکوشیم، او نسبت به ما حق بزرگی دارد. من در دست او اسیر بودم، اما نه تنها رفتاری که با بردگان و اسر معمول است در حق من روا نداشت، بلکه حتی نیت کوچک‌ترین اهانت در برابر آزاد کردن من نیز به خاطرش خطور نکرد. مرا برای تو پاک نگه‌داشت، چنان که گویی برای برادرش نگاه می‌داشت. وقتی که آراسپ، حافظ و نگهبان من، فرار کرد به او پیام دادم که اگر اجازه دهی شوهرم را به درگاهت فراخوانم. تو بهترین یار و یاور او خواهی شد و بهتر از آراسپ خدمتش را قبول خواهی کرد.»

این بود سخنان پانتئا در حین وداع از همسرش. آبراداتاس که از این بیان به وجد آمده بود، کاملاً منقلب و مسخّر شده دستش را به سر زن نازنینش نهاد، کمی مکث کرد، آن‌گاه چشمان پراشک خود را به سوی آسمان درخشان دوخت و این دعا را زمزمه کرد: «ای خدایان بزرگ، مرا یاری کنید که همسری لایق برای پانتئای عزیزم و یار و متحدی شایسته برای کورش بزرگ که با ما چنین جوان‌مردانه رفتار کرده است باشم.» پس از ادای این سخنان در ارابه را باز کرد و بر عرشهٔ آن قرار گرفت. پس از این که در را بستند پانتئا که دیگر دستش از شوهرش کوتاه بود و نمی‌توانست او را ببوسد، صورتش را بر گوشه‌ای از ارابه نهاد و آن را غرق بوسه کرد. ناگاه ارابه به حرکت درآمد و در یک لحظه مسافت بعیدی از چشمان اشکبار پانتئا دور شد. پانتئا بدون این که از جای خود حرکت کند، چشم به آن دوخته بود تا این که شوهرش سر خود را برگرداند و چون او را بر جای خود دید که چشمان خیره‌اش را به وی دوخته است بانگ برآورد: «پانتئای عزیزم، صبر و استقامت داشته باش، خداحافظت باشد. ما از هم جدا شدیم.»

فوراً خواجگان حرم‌سرا او را در آغوش خود گرفتند و به ارابه‌اش انتقال دادند او را خواباندند و بالاپوش به رویش انداختند. سربازان با وجود زیبایی و برازندگی آبراداتاس و ارابه‌اش، مادام

که پانتئا از نظرشان غایب نشده بود فرصت این که او را بنگرند و تحسین کنند، نیافته بودند.

کورش پس از خاتمهٔ نیایش به درگاه خدایان فرمان آماده‌باش صادر کرد. مواضع مقدم سپاه را آراست، فواصل صفوف را منظم ساخت و سرکردگان را به گرد خویش فراخواند، و گفت: «دوستان و متحدین من، فرخنده سحری است و همهٔ علایم پیروزی، مثل همان کارزار اولی نمایان است. من می‌خواهم بدانید که برای چه منظوری می‌جنگیم تا با رشادت و شجاعت بیشتری دل به کار دهید و رو به میدان جنگ بتازید. شما مردان سلحشوری هستید و به مراتب بهتر از حریفان ما می‌جنگید. شما بهتر از آنان خود را مهیای کارزار نموده‌اید. شما در نبرد بزرگی شرکت جستید و پیروز شدید و حال آن که عدهٔ بسیاری از قوای دشمن شکست خوردند و از برابر شما پراکنده شدند و راه فرار پیش گرفتند. در اردوی دشمن اشخاص بی‌کاره و مهمل بسیارند، اما شما که به اتفاق ما عازم میدان کارزارید، می‌دانید و اطمینان دارید که در ردیف کسانی نبرد می‌کنید که مصمم و مقیدند از متحدین خویش دفاع کنند.»

«همهٔ ما، با اطمینان کامل به یک‌دیگر، با حرارت و شوق، تصمیم گرفته‌ایم در برابر دشمن بایستیم، در صورتی که اگر شک و تردیدی در میان ما وجود داشت هر کس به این فکر بود که خود را از مهلکه کنار بکشد. پس ای برادران من، یکدل و یکقدم بر دشمن بتازیم. ارابه‌های مسلح و مجهز ما به ارابه‌های بی‌سلاح و نامنظم دشمن بتازد. برویم، با سواران دلیر خود به سواران بی‌سلاح دشمن تاخت آوریم. پیاده‌نظام دشمن که در برابر ایستاده قدر و ارزشی ندارد. سلاح سپاه مصریان و صف‌آرایی‌شان ارزش ندارد. سپرهای بزرگشان مانع از این است که حرکت کنند و از وضع کارزار باخبر شوند. چون عمق صف‌آرایی‌شان زیاد و در صد صف پشت سر هم ایستاده‌اند، فقط عدهٔ قلیلی که در جلو قرار گرفته اندر کارزار مؤثرند، بقیه در زیر دست و پای یک‌دیگر می‌غلتند و کاری از پیش نخواهند برد. اگر دشمن در صدد است که با کثرت نفرات ما را مغلوب کند، باید اول تاب مقاومت حملهٔ سواران ما را داشته باشند ولی به علت سپرهای بزرگی که با خود برداشته‌اند، چنین تحرکی ندارند و زبون خواهند شد. اگر بخواهند در جای خود باشند و و مقاومت کنند چگونه ممکن است در آن واحد هم علیه سواران ما بجنگند و همه حملهٔ مهاجمین ما را تحمل کنند و از هجوم ارابه‌ها و برج‌های جنگی ما جان به سلامت به در برند. سربازانی که در برج‌های متحرک می‌جنگند نیروی قابل ملاحظه‌ای هستند. سربازان به راحتی ضربهٔ سختی بر دشمن وارد خواهند آورد. از این رو ما هر حملهٔ دشمن رابه آسانی درهم خواهیم شکست. حال اگر باز احتیاج به توضیحی دارید بگویید تا جواب دهم. ما به یاری خدایان آماده‌ایم و عیب و نقصی در کارمان نیست، اگر حاجتی دارید بگویید و چنان‌چه سؤالی ندارید رو به درگاه خدایان آورید و پیروزی و نصرت خود را از آنها بخواهید و به صفوف خود مراجعت

کنید. هریک از شما آنچه را گفتم به افرادی که تحت ادارهٔ خود دارد تکرار کند. هر کس نشان دهد که لیاقت فرمان‌دهی افراد خود را دارد. خود را مرد میدان نبرد نشان دهید و در کردار و گفتار خود نمونهٔ پای‌داری و شجاعت باشید.»

کتاب هفتم

حرکت سپاه کورش به میدان کارزار. آخرین تعلیمات کورش به سربازان. نبرد: شکست کرزوس؛ مرگ آبراداتاس؛ مقاومت مصریان؛ شکست آنها به دست کورش.

فصل اول

سرکردگان هریک پس از نیاز به درگاه خدایان به محل خویش عزیمت نمودند. کورش هنوز مشغول عبادت بود، لذا مستخدمین برای او و همراهانش خوراکی و آشامیدنی آوردند تا سد جوع نمایند. کورش جرعه‌ای نوشید و به هریک از همراهان خود آنچه طالب بود داد و پس از این که یک بار دیگر یاری و کمک خدایان را برای نصرت و پیروزی متحدین خود مسئلت نمود، بر اسب خویش سوار شدو فرمان داد کلیهٔ سپاه پشت سرش حرکت کنند. جملهٔ سپاهیان همان زره و سلاحی که کورش داشت با خود داشتند: بالاپوش ارغوانی، کلاه‌خود و زره مفرغی، جقهٔ سفیدرنگ بر کلاه، نیزه‌ای از چوب محکم و شمشیری بلند به کمر آویخته بود. سر و سینه و پهلوی اسبان با زرهی از مفرغ مستور بود. زره سواره‌نظام نیز از همان فلز و به همان رنگ بود. تنها تفاوت سلاح و زره و خود کوروش با متابعینش این بودکه سلاح و زره کورش با ورقی از زر ناب پوشیده شده بود. برق اسلحهٔ سپاهیان چشم را خیره می‌کرد و به خصوص اسلحهٔ کورش درخشندگی و تلألؤ خاصی داشت و مانند آیینه می‌درخشید.

چون کورش بر اسب سوار شد و توجه نمود که از کدام سو حرکت کند، صاعقهٔ عظیمی از سمت راست برخاست. کورش بانگ برآورد: «برویم به سوی صاعقه.» این بگفت و اسب خود را به سمت راست به جولان درآورد. در راست کورش کریزانتاس فرمان‌ده یک سواره‌نظام و در سمت چپش آرساماس و پیاده‌نظام به حرکت درآمد. کورش مقرر داشت همهٔ سپاهیان چشمشان را به درفش شاهی که بر بالای سرش در اهتزاز بود بدوزند و با آهنگ موزون قدم بردارند. درفش کورش عقابی بود از زر ناب که بر نیزهٔ بلندی قرار داشت و پرهای بزرگش را از همه سو گسترده

بود. این علامت هنوز درفش جنگی پادشاهان پارس است.

کورش قبل از برخورد با دشمن سه روز به سپاهیان خود راحت‌باش داد. بالاخره، پس از طی بیست فرسنگ، طلایه‌داران سپاه خصم از دور پدیدار گردیدند که به سوی سپاه متحدین پیش می‌آمدند.

کرزوس با مشاهدهٔ سپاه حریف دریافت که جناحین سپاهش تا مسافات بعیدی از جناحین سپاه کورش منبسط‌تر است، ستون‌های خود را امر به توقف داد و مقرر داشت دو انتهای جناحین چپ و راست به شکل نیم‌دایره آرایش یابند تا محاصرهٔ خصم به سهولت انجام پذیرد. کورش ملتفت این حرکت سپاه خصم بود و آن را به موقع دریافت ولی تغییری در آرایش سپاه خود نداد، توقف ننمود و چون دید سپاه دشمن با آرایش جدید جناحین خود بسط زیاد یافته است رو به کریزانتاس نموده گفت: «ببین چه منحنی بزرگی طی می‌کنند.»

ــ بلی متوجه هستم و جای تعجب است، چون با طی یک منحنی به این بزرگی جناحین از قلب سپاه خیلی دور می‌شوند.

ــ و از قلب سپاه ما نیز دور شده‌اند.

ــ چرا چنین می‌کنند؟

ــ مسلم است که از مجاورت با قلب ما احتراز دارند. بگذار جناحین به ما نزدیک شوند، چون قلب سپاه آنان از ما دور است به سهولت بیشتری آنها را متلاشی خواهیم کرد.

ــ مگر فکر نکرده‌اند که این قسمت‌های مختلف وقتی به فاصلهٔ بزرگی از یک‌دیگر قرار گیرند نمی‌توانند به کمک هم‌دیگر شتابند؟

کورش گفت: «واضح است که چون جناحین آنها در روی زمین گسترده شوند به سوی جناحین متوجه خواهند شد و چون آرایش جنگی برای حمله گرفته‌اند، ما یکباره از همه جهت به آنها حمله خواهیم کرد.

ــ تو تصور می‌کنی که این نقشهٔ صحیحی باشد؟

ــ بلی نسبت به آنچه به چشم می‌بینید نقشهٔ خوبی است؛ اما چون مقداری از آرایش‌های ما از نظرشان مستور است و بدان وقوفی ندارند، این نقشه به مراتب از وقتی ما را در تمام طول جبهه مورد حمله قرار می‌دادند بدتر است. آرساماس، تو پیاده‌نظام را با قدم‌های کوتاه، همان‌طور که من به پیش می‌روم، هدایت کن. و تو نیز کریزانتاس، سواره‌نظام را با حرکت آرساماس راه‌نمایی کن. من قلب سپاه را به محلی که مناسب برای حمله می‌بینم رهبری می‌کنم. بروید ببینم چگونه ستون‌ها را هدایت خواهید کرد. وقتی به محل مناسب رسیدم و فرمان حمله دادم همگی با هم یکدفعه از همه سو تاخت بیاورید. شروع حمله را از همهمه و غوغایی که برپا خواهد شد تشخیص خواهید داد.

حمله با تاخت آبراداتاس آغاز می‌شود. او با ارابه‌اش یکدفعه حمله را آغاز خواهد کرد. این بهترین وسیله است که دشمن را غافل‌گیر کنیم و هول و هراس در صفوف او بیندازیم و نظم سپاهیانش را برهم زنیم. به محض این که حمله شروع شد به سراغتان می‌آیم. خدایان به همراهتان ...»

کورش پس از ادای این سخنان اسم جنگ را با جملهٔ: «خدای ناجی و راه‌نما» اعلام داشت و حرکت کرد. چون از بین ارابه‌های جنگی عبور می‌کرد چند دسته سرباز را که در آن محل مشغول بودند مخاطب ساخته گفت: «سربازان، چه سعادتی است برای من که شما را ببینم.» به دستهٔ دیگر از سربازان و سلح‌شوران گفت: «سربازان من، به یاد بیاورید که امروز نه تنها روز پیروزی و مباهات است، بلکه محصول پیروزی قبلی خود را درو می‌کنید و برای یک عمر سعادت و افتخار نصیبتان خواهد شد.» کمی بعد به دستهٔ دیگر رو کرد و گفت: «رفقای من، ما دیگر از درگاه خدایان نیازی نداریم. به ما فرصتی داده‌اند که از نعمت‌های بی‌کران برخوردار شویم. سربازان من، بکوشیم! امروز باید ما از این خوان نعمت مباهی و سرفراز برخیزیم. شجاع باشیم.» چون با اسب خود تاخت‌کنان به هر سو می‌رفت و فرمان می‌داد، دستهٔ دیگری از سربازان را مخاطب ساخته گفت: «سربازان من، به چه پیروزی بزرگ‌تر از این می‌توان امیدوار بود؟ مردان دل‌آور و بی‌باک از این سفرهٔ گسترده فیضی خواهند برد.» آن‌گاه رو به دستهٔ دیگر آورد و به آهنگ بلند گفت: «ای دلیران من، امروز ثمرهٔ پیروزی نصیب آن کسی است که بهتر حریف را بکوبد، به تعاقبش بدود و دشمن کینه‌توز را از پای درآورد، او را مسخّر و منقاد کند و نام خود راجاوید سازد، عمر خود را در آزادی به سر برد و بر دشمن فرمان‌روا باشد. اینجا راهی برای بی‌غیرتان و دون‌همتان نیست. ای سربازان، هر کس جان خود را گرامی می‌دارد با من بجنگد. من به احدی سرمشق بی‌همتی نداده‌ام و از تحمل هر ننگی بیزارم.» سپس با عده‌ای سرباز مواجه شد که با دشمن روبه‌رو شده و خصم را از پا درآورده بودند. کورش با حالتی بشاش و خرسند رو به آنان کرد و گفت: «ای یلان عزیز من، شما فهمیده‌اید که مردان سلح‌شور چگونه روز خود را در میدان جنگ به پایان می‌رسانند. کجایند بی‌همتان و بی‌غیرتان تا از شما درس عبرت بگیرند!»

در میدان جنگ جولان کنان تاخت می‌آورد تا به آبراداتاس رسید. آنجا متوقف شد. آبراداتاس چون سردار خویش را دید نهیبی سخت بر اسبان خویش زد و به سرعت به خدمتش شتافت. سایر فرمان‌دهان نیز ارابه‌های خود را گرد کورش راندند و حلقه‌وار ایستادند.

کورش که از جمع این همه سلح‌شوران مصمم و فداکار به وجد آمده بود، آنان را مخاطب ساخته گفت: «آبراداتاس، خواست خدایان بر این قرار گرفت که آرزوی تو را برآورده سازند. تو را و یاران تو را لایق این دیدند که در صف اول سلح‌شوران بجنگید. وقتی به سوی دشمن تاخت

آوردی این را بدان و به خاطر داشته باش که چشم هزاران سرباز شاهد شجاعت و رشادت شما هست، با شوق و شعف از شما پیروی می‌کنند، پشت سرتان می‌دوند، حاضر نخواهند شد که شما تنها جان خود را به مخاطره اندازید.» آبراداتاس جواب داد: «کورش، اطمینان داشته باش که همه چیز در این گوشهٔ میدان با موفقیت همراه است. اما از جناح خود نگرانم. دشمن با تمام قوا از جناحین به ما حمله‌ور می‌شود و ما جز ارابه‌های خود چیز دیگری برای مقاومت با حمله نداریم.

اگر قرعه به نام من اصابت نکرده بود، من ننگ داشتم از این که بدون قوای کامل این گوشه را سرپرستی کنم.» کورش جواب داد: «اگر در همه جا پیروزی یار ما باشد، ترسی از جناحین نداشته باش. به یاری خدایان فشار دشمن را از این محل دور خواهیم کرد. تو را قسم می‌دهم که در حمله به دشمن شتاب مکن، تأمل کن، وقتی دیدی قوایی که مایهٔ ترس تو شده‌اند از جا کنده شدند و رو به هزمت نهادند، آن وقت بتاز و دمار از روزگارشان درآور.» کورش که نخوت و تکبرش از همهٔ مردان روزگار کم‌تر بود در آغاز این نبرد سهمناک، در این گوشه از میدان، مغرور شده بود و دوباره تکرار کرد: «وقتی جناحین دشمن را از هم پاشیده دیدی، بدان که من نزدیک تو هستم. آن وقت ناگهان بر سرشان بتاز، تو با دشمنی مواجه خواهی شد که به کلی اختیار خود را از دست داده است ولی سربازان تو با اعتماد کامل یورش خواهند آورد. آبراداتاس، تا مجال داری به واحدهای ارابه‌هایت سرکشی کن، آنان را مهیای حملهٔ بی‌دریغ و قطعی بکن. امیدوارشان کن و به آنها بفهمان که باید از همهٔ گروه‌های دیگر ارابه‌سوار با شهامت و رشادت بیشتری بجنگند. به آنها بیاموز که برای مرد هیچ چیز با ارزش‌تر و برازنده‌تر از لیاقت و رشادت نیست.»

آبراداتاس بر ارابهٔ خود پرید و دستور کورش را به موقع اجرا گذارد.

کورش همهٔ صفوف را بازدید کرد، رشادتشان را تشجیع نمود تا به جناح چپ رسید. در این جناح هیستاسپ با نیمی از سواران پارسی مهیای کارزار بودند. کورش هیستاسپ را به نام خواند و گفت: «ما به سرعت عملی که در نهاد تو است، احتیاج داریم، زیرا اگر ما در کشتن دشمن پیش‌دستی کنیم. پیروز می‌شویم، بدون این که یک تن کشته دهیم.» هیستاسپ خنده‌کنان جواب داد: «ما مراقب کسانی که روبه‌روی ما ایستاده‌اند هستیم. دستور بده که جناحین سپاه ما دست به کمر و بی‌کار نایستند.» کورش جواب داد: «مطمئن باش، اما این را بدان هر کس از خدایان انتظار موفقیت بیشتری دارد، باید فشار قوای خود را به سویی هدایت کند که دشمن بیشتر مقاومت به خرج می‌دهد.» این بگفت و به بازدید از قسمت‌ها ادامه داد. و چون به فرمان‌ده دسته ارابه‌ای که آن جناح را محافظت می‌کرد رسید گفت: «من به کمک شما آمدم، به محض این که دیدید ما به جناحین دشمن حمله بردیم و از فشارشان کاستیم، شما به صفوف خصم حمله برید، زیرا اگر

حمله کنید بهتر در امان خواهید بود تا این که بر سر جای خود بایستید.» سپس به صفوف مؤخر ارابه‌ها رفت و به فارنوکوس و آرتاژرساس دستور داد هریک با یک‌هزار پیاده‌نظام بر جای خود بمانند و حرکت نکنند. و به آنان گفت: «به مجرد این که دیدید من به جناح راست حمله کردم شما به چپ حمله‌ور شوید. باید از انتها حمله را آغاز کنید. چه دشمن در آن موضع ضعیف است. قوای خود را دست‌نخورده نگاه دارید تا دشمن به این قسمت امیدی نداشته باشد. سواران دشمن در منتهاالیه جناحش قرار گرفته است. باید جمازان شما به آنها حمله‌ور شوند. مطمئن باشید قبل از این که دشمن فرصت این را بیابد دست و پای خود را جمع کند، از فرار اسبان و سواران او به خنده خواهید افتاد.»

کورش پس از این دستورالعمل‌ها به جناح راست متوجه شد. کرزوس که متوجه شده بود قلب سپاهش به حریف نزدیک است و جناحین به فاصلهٔ بعیدی قرار گرفته و گسترش زیادی یافته‌اند با علامت به فرمان‌دهان جناحین خبر داد که بیش از این دور نشوند و یک ربع دایره بچرخند. به محض این که سربازان روبه‌روی سپاه کورش قرار گرفتند کرزوس فرمان پیش‌روی صادر نمود. با این فرمان، سه هنگ در یک زمان به حرکت درآمد و متوجه سپاه کورش شد که یکی در قلب و دو دیگر در جناحین راست و چپ بود. ناگهان بر سپاه کورش رعب و هراس شدیدی مستولی شد، چه پارسیان و متحدینشان مانند مربع کوچکی در مربع بزرگی محاط شدند و از سه طرف، یعنی به استثنای عقبهٔ سپاه، محصور پیاده‌نظام و سوار و تیراندازان و ارابه‌رانان خصم گردیدند.

به فرمان کورش در همه جا مقاومت شدیدی از طرف سپاه پارس مشهود گردید. سکوت بر همه جا حکم‌فرما بود، همه منتظر حرکت دشمن بودند. کورش که مترصد فرصت مناسب بود تا فرمان حمله بدهد این سکوت را شکست و به بانگ بلند فریاد حاضرباش داد. از سینهٔ عموم سپاهیان در یکدم واحد جواب سهمناکی طنین‌انداز شد. ناگاه کورش در رأس یک دسته سوار زبده جناح راست دشمن را هدف قرار داد و با سرعت و سرسختی بسیار وارد صفوف آنان شد متعاقب این حمله، سواره‌نظام و پیاده‌نظام بی‌آن که صفوف خود را برهم زند، با آهنگ منظم به حرکت درآمد واز چندین نقطه بر صفوف خصم حمله برد و با مزایای بسیاری که حملهٔ سپاه از جبهه به پهلوی لشکریان خصم دارد، جناح دشمن را تحت فشار شدید قرار داد و در اندک فاصله سپاهیان انبوه دشمن متفرق شدند و پا به فرار گذاشتند.

مقارن همین حال، آرتاژرساس، که از حملهٔ کورش وقوف یافت، جناح چپ دشمن را مورد تعرض قرار داد و بنا به دستور کورش جمازسواران را به پیش انداخت. اسبان سوارنظام دشمن که از دیدن این حیوانات، حتی از دور دچار وحشت غریبی شده بودند به یکباره از جا کنده شدند،

هریک به سویی تاختن گرفتند و در اندک زمان روی هم غلتیدند؛ و آنها سعی می‌کردند در گوشه‌ای خود را از حمله دشمن ایمن کنند. معمولاً اسبان در برابر هیکل شتر از جا درمی‌رفتند و تاب مقاومت نمی‌آوردند. آرتاژرساس با نظم بسیار دشمن پراکنده و فراری را مورد تعقیب قرار داد، از راست و چپ خود ارابه‌های جنگی را به حرکت درآورد. هر یک از فراریان که به دست مهاجمین می‌افتاد، در دم قطعه قطعه می‌شد و آنان که با سرعت بیشتری راه فرار در پیش گرفته بودند، زیر ارابه‌های جنگی نابود می‌شدند.

آبراداتاس دیگر در خود تاب تحمل نیاورد و فریاد کشید: «یاران من، پشت سر من هجوم آورید.» عنان اسبان چابک خود را رها کردند و تازیانه‌زنان به پیش راندند. جملهٔ ارابه‌ها با شدت مخوفی به حرکت درآمدند. ارابه‌های دشمن در برابر چنین حملهٔ گستاخانه و شدیدی تاب مقاومت نیاوردند. هریک به سویی فرار کردند، برخی سربازان جنگنده را با خود بردند و بعضی سربازان را زمین نهادند تا پای‌داری کنند. آبراداتاس پس از باز کردن راه و شکستن صف اول مستقیماً به مصریان تاخت آورد و متعاقب پیش‌تازان، صفوف مؤخر حمله بردند. اما صفوف مصریان به اندازه‌ای متراکم و به هم متصل بود که مهاجمین به زودی پی بردند که درهم شکستن آنان به آسانی ممکن نیست، اکثراً در همان محل که حمله آغاز نموده بودند با مقاومت سرسخت حریف مواجه شدند و در زیر فشار مصریان خرد شدند. اسبان ارابه‌ها، چرخ‌های سنگین به روی آنان غلتیدند. ارابهٔ آبراداتاس که نه راه بازگشت داشت و نه راه پیش رفتن از فشار سربازان واژگون شد، سوارانی که بروی عرشهٔ آن جا گرفته بودند به زمین درغلتیدند و بدن این مردان از خودگذشته و دلیر زیر نیزه و تیر مهاجمین سوراخ سوراخ شد. سربازان پارسی از شکافی که آبراداتاس باز کرده بود بدون نظم به دشمن هجوم آوردند و عدهٔ بسیاری از مصریان را از دم تیغ گذراندند؛ ولی عده‌ای از مصریان تازه‌نفس که به سبب کثرت عده هنوز وارد معرکه نشده بودند به آنها هجوم آوردند. در این اثنا جنگ مغلوبهٔ هولناکی بین دو طرف متخاصم درگرفت. مصریان با نیزه‌های قوی و شمشیر و خنجر حمله می‌کردند. عدهٔ سربازان و سلاح ایشان به مراتب بر سربازان و سلاح متحدین تفوق داشت. در واقع نیزه‌های مصریان هم‌چنان که امروز هم مشهور است بسیار قوی و بلند است سپرشان بسیار مناسب و پهن است و بدن سرباز را خوب حفظ می‌کند و دارای مقاومت بسیاری است و به بازوی سرباز تکیه دارد. مصریان، با سپرهای محکم و به هم چسبیده در یک جبههٔ متراکم حمله آغاز کردند. پارسیان که سپرشان از نی بود تاب مقاومت نداشتند و آهسته عقب‌نشینی می‌کردند بدون این که پشت به دشمن آورند. با شدت بی‌نظیری ضربه به مهاجمین وارد می‌ساختند و به همان شدت آماج ضربات سخت قرار می‌گرفتند تا این که خود را به پناه ارابه‌های جنگی رساندند. در این هنگام مهاجمین مصری

هدف تیر مراقبین برج‌های متحرک و تیراندازان پارسی قرار گرفتند، قوای ذخیره که پشت سر برج‌ها قرار داشتند مانع عقب‌نشینی بیشتر شدند. جملهٔ سربازان شمشیر به دست دفاع نمودند و تیراندازان با شدت بی‌نظیری باران تیر بر سر مهاجمین می‌ریختند. کشت و کشتار مخوفی درگرفت. صحنهٔ کارزار را برق شمشیر، صدای جهش تیر از کمان و فریاد سربازان که یک‌دیگر را فرا می خواندند پر کرده بود.

در این اثنا، کورش فرا رسید. از وضع سربازان که در پیش‌روی خود به سبب حملهٔ مصریان متوقف شده بودند متأسف شد ولی بی‌درنگ به چارهٔ کار پرداخت و چون هیچ راهی در دفع مزیت دشمن و خنثی نمودن فشار آنها بهتر از حملهٔ ناگهانی و شدید به قسمت عقب سپاه مصریان نبود، با سرعت و دل‌آوری بی‌مانندی، بدون این که مصریان متوجه شوند با تمام قوای خود حمله برد و عدهٔ بسیاری را از دم تیغ خود گذراند. آنگاه مصریان متوجه وضع خویش شدند و فریاد کشیدند که دشمن از عقب هجوم آورده است. ناچار عده‌ای که تنشان پر از زخم بود به عقب برگشتند. جنگ مغلوبهٔ مخوفی بین پیاده‌نظام مصری و سواران کورش درگرفت، سربازی که زیر پای اسب کورش به زمین غلتید با خنجر خود ضربت شدیدی به شکم حیوان وارد ساخت. اسب از شدت درد به هوا برخاست و کورش را واژگون کرد. اینجاست که معلوم می‌شودتا چه اندازه سودمند است که سرداری محبوب زیردستان و سربازان باشد؛ جملهٔ سربازان که گرد کورش بودند ناگاه فریادی کشیده به سمت او دویدند و او را در میان گرفتند. جنگ تن به تن درگرفت، سربازان متخاصم به جان هم افتادند، با قوت و قدرت شدیدی می‌کوبیدند، کوبیده می‌شدند، می‌زدند و می‌خوردند تا این که یکی از افراد گارد مخصوص کورش از اسب به زمین پرید و ارباب خود را بر اسب خویش سوار کرد. به محض این که کورش بر اسب سوار شد به یک لحظه و با یک نگاه به اطراف دریافت که مصریان از همه طرف مورد حمله و کشت و کشتار واقع شده‌اند. هیستاسپ و کریزانتاس را دید که در رأس سواره‌نظام خود، مصریان را با تیغ بی‌دریغ خود به خاک هلاکت می‌اندازد. سپس فرمان داد بیش از این از نزدیک به کشتار آنان نپردازند، بلکه از دور آنها را هدف تیر و کمان قرار دهند و خود به سوی ارابه‌های جنگی تاخت آورد و از برجی بالا رفت تا از وضع میدان جنگ آگاه شود و ببیند کدام دستهٔ دشمن هنوز تاب مقاومت دارد، از بالای برج صحنهٔ کارزار بسیار بدیع بود. جلگهٔ وسیع پر بود از اسب و سرباز و ارابه و برج جنگی که به جان هم افتاده بودند؛ عده‌ای فرار می‌کردند، دسته‌ای با حرارت به تعاقبشان می‌پرداختند و آنها را به خاک هلاک می‌انداختند، همه جا جنگ مغلوبه بود. در هیچ گوشهٔ میدان دسته‌ای تاب مقاومت نداشت مگر مصریان. این بی‌چارگان را دید که بدون امید و انتظار کمکی، گرد هم جمع شده‌اند و سلاح خود را جمع‌آوری کرده‌اند و با سپرهای پهن از

جان خود دفاع می‌کنند. قدرت عمل از آنان سلب شده بود، یارای حمله نداشتند به شدت رنج می‌بردند. کورش شهامت و ایستادگی مصریان را ستود و به حالشان ترحم آورد که این چنین خود را به کشتن می‌دهند، آنگاه دستور داد مهاجمین از حمله دست بردارند ومبارزه را متوقف کرد.

سپس جارچی بانگ برآورد که آیا باز حاضرند به خاطر بی‌غیرتانی که آنان را رها کردند پا به فرار گذاردند، جان خود را فدا کنند یا بدون این که از حسن شهرت و رشادتشان کاسته شود به انتحار خود خاتمه دهند؟ سربازان محصور جواب دادند: «آیا ممکن است ما را سربازان شجاع بنامند و خلاص کنند؟» کورش جواب داد: «بلی، برای این که شما تنها سربازانی هستید که از جای خود حرکت نکرده‌اید و هنوز مبارزه می‌کنید.» مصریان گفتند: «چگونه جان خود را نجات دهیم و شرافت سربازیمان لکه‌دار نشود؟» کورش گفت: «شما می‌توانید بدون تحمل ننگ از رها کردن متحدین خود در میدان جنگ اسلحهٔ خود را تسلیم کنید و در جرگهٔ متحدین کسانی قرار گیرید که مایل‌اند شما را به جای کشتن نجات دهند.»

ــ اگر ما در زمرهٔ دوستان تو درآییم چه مأموریتی به ما محول خواهی کرد؟

ــ به شما نیکی می‌کنیم و شما نیز حرمت ما را در دل نگه دارید.

مصریان پرسیدند: «آن نیکی که در حق ما مرعی خواهی داشت کدام است؟»

ــ مادام که ما در جنگیم دو برابر آنچه از دشمنان ما دریافت می‌داشتید به شما خواهیم پرداخت و پس از برقراری صلح به آنها که بخواهند در خدمت ما بمانند زمین خواهیم داد، شهرها برایشان بنا خواهیم کرد و زندگی آسوده‌ای برایشان فراهم خواهیم نمود.

مصریان استدعا کردند به این شرط که آنان را وادار نکند که علیه کرزوس اسلحه به دست بگیرند، زیرا یگانه متحدی بود که از دستش شکایت نداشتند. بقیهٔ شروط کورش را قبول کردند و به این ترتیب پیمانی میان آنها بسته شد. این است دلیل واقعی این امر که امروزه مصریان از زمرهٔ وفاداران پادشاه پارس باقی مانده‌اند. کورش در فلات‌های مرتفع، شهرهایی به ایشان بخشید که هنوز به شهر مصریان مشهور است. این شهرها لاریس و سیلن است. کسانی که سر تسلیم به کورش فرود آوردند و تأمین یافتند به آبادانی آن مرز و بوم پرداختند و اعقابشان امروزه در آن حدود سکونت دارند و به کشت و زرع زمین مشغول‌اند.

کورش پس از رتق و فتق امور، هنگام غروب آفتاب به تیمبرارا شتافت.

دراین نبرد هولناک، مصریان یگانه کسانی از لشکریان دشمن بودند که مردانه جنگیدند و سزاوار ستایش‌اند. در بین سپاهیان کورش سواره‌نظام از همهٔ صفوف بهتر جنگید و گوی افتخار را بربود و بدین لحاظ است که سواره‌نظام هنوز در سپاه پارسیان رتبهٔ اول را حائز است و همان

ساز و برگی را که کورش داده حفظ نموده است. ارابه‌های جنگی با داس‌های بزرگ در محور چرخ‌ها به اندازه‌ای مفید و در پیش‌رفت کارزار مؤثر واقع شد که پادشاهان پارس هنوز آن را حفظ نموده‌اند و از آن استفاده می‌برند. جمازسواران برای ایجاد رعب و هراس در دل اسبان حریف بسیار مؤثرند ولی سوارانی که بر شترها می‌نشینند نمی‌توانند با سواره‌نظام دشمن دست و پنجه نرم کنند و مورد حملهٔ آنان نیز واقع نمی‌شوند، چه اسب به محض دیدن شترها رم می‌کند. بدین جهت، با وجود این که در صحنهٔ کارزار مفید به نظر می‌رسد، هیچ سواری رغبت نمی‌کند از آن استفاده کند و رفته رفته شتر از صحنهٔ کارزار خارج شد و به همان سبک قدیم مورد استفاده قرار گرفت.

تصرف شهر سارد. ملاقات کورش و کرزوس. کرزوس از هاتف طالع خویش را سؤال کرد و به بی‌احتیاطی خود اذعان نمود. گذشت کورش نسبت به کرزوس.

فصل دوم

سپاهیان کورش پس از صرف غذا و گماشتن قراولان در نقاط لازم به استراحت پرداختند. کرزوس با لشکریان خود به سوی سارد، پایتخت خویش، فرار می‌کرد. اقوام دیگر نیز از تاریکی شب استفاده کرده هریک با سرعت به سوی سرزمین خود متواری شدند. کورش قبل از طلیعهٔ آفتاب به عزم تسخیر سارد حرکت نمود. چون به حصار و باروی شهر رسید دستور داد ادوات قلعه‌کوبی و نردبان‌ها را برپا سازند و پس از این که ظلمت شب فرارسید، شخصاً به گردش و بازدید دیوارهای اطراف شهر پرداخت و معلوم شد که حصاری بسیار رفیع و سخت تمام حدود شهر را احاطه کرده است. کلدانی‌ها و پارسی‌ها تحت هدایت یک نفر پارسی که به لباس برده سابقاً در خدمت یکی از محافظین بوده و از راهی که از شط به سمت باروی شهر احداث نموده بودند اطلاع داشت، به آن محل رسیدند. اهالی لیدی پس از وقوف تسلط سپاهیان کورش دچار هراس شدیدی شدند و برج‌ها و حصار شهر را رها کرده به داخل شهر پناه بردند. صبح خیلی زود کورش وارد شهر شد و اعلام داشت احدی جای خود را ترک نکند. کرزوس که بهقصر خود پناه برده بود، دست التماس و تضرع به سوی فاتح درازکرد. ولی کورش بدون این که توجهی به قصر سلطنتی کند به سوی حصار شهر روان شد. در بازدیدی که از قراولان نمود دید عموم پارسی‌ها بر سر جای خود ایستاده‌اند و به حراست مشغول‌اند، ولی کلدانیان سلاح خود را رها نموده به نهب و غارت خانه‌های شهر پرداخته‌اند. کورش سرکردهٔ آنان را فرا خواند و مقرر داشت بی‌درنگ از شهر خارج شوند و گفت: «من اجازه نمی‌دهم کسانی که فاقد نظم و انضباط هستند در سپاهیان من قرار گیرند ودست تطاول به هستی دیگران دراز کنند. من مصمم بودم شما را که در این نبرد به

من کمک رسانده‌اید از عموم کلدانی‌ها ممتاز و ثروتمندتر بسازم. حالا که از جرگهٔ سپاهیان من اخراج می‌شوید منتظر حملهٔ قوی‌تر از خود باشید.» کلدانی‌ها که از خشم کورش و عمل خویش نگران شده بودند، دست تضرع و زاری به سویش دراز کرده استدعای عفو و بخشش نمودند و وعده دادند آنچه از مردم گرفته‌اند مسترد دارند. کورش جواب داد: «به حضورشان نیاز نیست، ولی برای این که کسانی که اطاعت امر نموده‌اند بدانند که وضع آنها از دیگران بهتر است آنچه از مردم گرفته‌اند باید به سربازان پارسی مسترد دارند.» کلدانی‌ها فرمان کورش را به کار بستند وسربازان مطیع و باانضباط صاحب مال و متاع فراوان و ذی‌قیمت شدند. پس از آن، کورش سپاه را در محلی از شهر که مناسب‌تر بود مستقر ساخت و امر داد اسلحه به زمین ننهند و به حال آماده‌باش غذای خویش را صرف نمایند.

پس از این تمهیدات، مقرر داشت کرزوس را به حضورش آوردند، کرزوس به محض این که کورش را از دور بدید سر تعظیم فرود آورد و گفت: «سلام بر تو ای پادشاه و ارباب من. سرنوشت تو را پیروز گردانیده و مرا مستحق تحمل چنین وضع پرادبار نموده است.» کورش جواب داد: «سلام بر تو ای کرزوس. ما هر دو انسان هستیم. آیا نصیحتی داری به من بگویی؟»

ـ اگر سخن مفیدی می‌دانستم، می‌بایستی اول به خود گفته باشم.

ـ پس ای کرزوس، سخن مرا گوش کن؛ سربازان من پس از تحمل مخاطرات بزرگ و خستگی‌های مفرط، خود را مالک شهر بزرگی می‌بینند که پس از بابل در آسیا رتبهٔ دوم را حایز است. من سزاوار می‌دانم که اکنون از همت و زحمت خویش منتفع شوند. چه اگر از چنین نعمتی محروم بمانند طوق اطاعت به گردن نمی‌نهند. اما رخصت نخواهم داد که برای این منظور شهر را مورد نهب و غارت قرار دهند. چه در این صورت شهر منهدم و خراب خواهد شد و مطمئناً بدترین آنان صاحب مال و منال بیشتری خواهد شد.

کرزوس جواب داد: «پس به من اجازه بده به اهالی لیدی اعلام کنم که من موافقت تو را تحصیل کرده‌ام که شهر مورد تاراج سربازان فاتح قرار نخواهد گرفت، هیچ مردی از زن و خانواده‌اش جدا نخواهد شد. و در عوض به تو وعده داده‌ام که خود اهالی، ذی‌قیمت‌ترین و زیباترین مال خود را نثار قدوم تو کنند و من اطمینان دارم اگر چنین کنی، عموم اهالی از مرد و زن تمام ثروت شهر سارد را که در اختیار خود دارند تقدیم حضورت کنند. سال بعد شهر را مملو از همین ثروت و تجمل خواهی یافت. در صورتی که اگر اجازهٔ غارت دهی، همهٔ منابع هنر و ثروت که در این سرزمین نهفته است منهدم خواهد شد. حتم دارم اگر به چشم خود ببینی چه غنایم گران‌بها و چه ثروت عظیمی نثار خاک راهت خواهند کرد، از غارت شهر منصرف خواهی شد. اکنون فرمان بده قراولانت به خزاین شخصی من بروند و آنچه در ملک من است به حضورت بیاورند.»

کورش از سخنان کرزوس سپاس‌گزاری نموده گفت: «ای کرزوس، تو از هاتف دلف طالع خویش را استفسار کرده‌ای، چون به من اطمینان داده‌اند که نسبت به آپولون ارادت خاصی داری و به دلالت‌ها و نصایحش عمل می‌کنی، جوابش چه بود؟» کرزوس جواب داد: «کاش چنین بود، اما من وقتی دست به درگاه آپولون برداشتم که اعمالی نموده بودم که تماماً خلاف آن بود که می‌توانست حسن توجه خدایان را به من معطوف سازد.»

ــ چگونه اعمالی بود، به من بازگو، باعث اعجاب من است.

ــ قبل از این که سؤال کرده باشم، خواستم ببینم آیا سخن خدایان پیوسته عین صواب است یا خیر، اما خدایان مانند مران نیک و زیبا دوست ندارند که در هرچه اعلام می‌دارند شک و تردیدی روا دارند. چون ملتفت خطای خویش شدم رسولانی فرستادم و سؤال کردم آیا من صاحب فرزند خواهم شد یا خیر؟ جوابی نشنیدم. سپس مبالغ هنگفتی سیم و زر و هزاران قربانی به درگاهش نثار کردم. آنگاه حاجتم را تکرار کردم و پرسیدم برای داشتن فرزند چه تدبیری به کار برم؟ ناگاه هاتف جواب داد غم مخور صاحب فرزند خواهی شد؛ و راست می‌گفت، مرا گول نمی‌زد. صاحب فرزند شدم، اما فرزندانی که به کار نمی‌آیند. یکی از فرزندانم گنگ و لال است. دیگری طبعی پاک و بدنی سالم داشت ولی در عنفوان جوانی بدرود زندگی گفت. من با خاطری اندوهگین کسانی به درگاهش فرستادم و سؤال کردم برای این که بقیهٔ عمر را به راحتی و خوشی بگذرانم چه کنم؟ جواب داد: کرزوس خود را بشناس و شاد زی.

این نوید هاتف مرا غرق سرور کرد. پیش خود خیال می‌کردم با تحمل چنین چیز راحت و سبکی راه سعادت و خوشی در پیش پایم باز است. شنیده بودم شناختن دیگران بعضی اوقات امری است مشکل، اما شناختن خود را سهل و آسان و امری پیش پا افتاده می‌دانستم و هیچ باور نمی‌کردم مردی باشد که خود را نشناسد. از آن روز من زندگانی آرام و راحتی داشتم و مرگ فرزند خود را حکم تقدیر دانستم. سر تسلیم فرود آوردم. اما از روزی که به دست آسوریان علیه شما اغوا شدم و به جنگ با شما برخاستم خود را معرض مخاطرات عظیم انداختم. تا این که پای خود را از معرکه بیرون کشیدم، باز خود را از خطر مصون دانستم، لذا زبان شکایت و اعتراض به درگاه خدایان نگشودم، چون به محض این که در خود یارای مقاومت ندیدم خود را به کناری کشیدم و در حمایت خدایان جانی به سلامت بردم و یاران و درباریانم نیز با من در امن و امان باقی ماندند. تا این که برای دومین بار به هوای ثروت بی‌کرانم و بنا به دعوت و اصرار کسانی که مرا به ریاست و فرماندهی خود دعوت کردند و به خاطر هدایای بسیاری که به من تفویض کردند و به سبب تملق‌گویی کسانی که به من وانمود کردند که اگر سرفرماندهی را قبول کنم، هم از در اطاعت اوامرم درخواهند آمد و من بزرگ‌ترین مردان روزگار خواهم شد، خلاصه به سبب

این قبیل چاپلوسی‌ها و تمناهای شاهان مجاور، سمت سرفرمان‌دهی قوا را قبول کردم. خود را نشناختم و زیر بار امر خطیری که مبارزه با تو بود رفتم، تصور کردم می‌توانم با تو، تویی که از نسل خدایان و زادهٔ شاهانی، تویی که از اوان کودکی در فضیلت و تقوا بار آمده‌ای، شجاعت و درایت را پیشهٔ خود ساخته‌ای، از در دشمنی و رقابت درآیم، غافل از این که جد من، تخت سلطنت را با آزادی از زیر بار رقیّت و بندگی به دست آورده بود. خلاصه این که خود را نشناختم و به چنین مهلکه گرفتار آمدم. در شناختن خود غفلت ورزیدم و اکنون متحمل چنین ستمی شده‌ام. اما حال ای کورش، دیگر خود را شناختم. آیا باز تصور می‌کنی که هاتف دلف در نویدش صادق است و چون بعد از این خود را شناخته‌ام، روزگاری به صفا و راحتی به سر برم؟ من این سؤال را در محضرت طرح کردم، چون تو را یگانه شخصی می‌دانم که می‌توانی بی‌درنگ حاجتم را برآوری و به سؤالم پاسخ دهی. فقط تو می‌توانی گره از کارم بگشایی.»

کورش جواب داد: «تمنایم این است که در این باب، تو خود نصیحتی به من بکنی. من پس از آن دوران‌ها پرحشمت سلطنت و اقتدار تو، حال به وضعت بسیار تأسف می‌خورم و بدین دلیل همسرت را به تو برمی‌گردانم، دخترانت را در اختیارت می‌گذارم، چون شنیده‌ام صاحب دخترانی هستی؛ دوستان و خدمت‌گزارانت در خدمتت باقی می‌مانند، سفره‌خانه‌ات مانند سابق دایر خواهد ماند. فقط مقرر می‌دارم که از هر نوع جنگ و نبردی محروم و ممنوع باشی.» کرزوس از شنیدن این سخنان بانگ برآورد: «پناه بر خدایان، ای کورش عزیزم، دیگر لازم نیست به سؤالم پاسخ دهی و راه سعادتی که از تو درخواست کردم نشان دهی، چون اگر بدانچه اکنون نوید دادی عمل نمایی، آنچه مردم روزگار زندگانی سعادتمند و مرفه می‌خوانند و بدان علاقه‌مند هستند، به من اعطا نموده‌ای.» کورش پرسید: «آیا چه کسی در چنین زندگانی پر سعادت و سروری زیست می‌کند؟» کرزوس جواب داد: «همسر من، بلی زن من که در ثروت بی‌حد و حصر من، در تمام جلال و شکوه دربارم، در جمله لذایذ و خوشی‌های من شرکت داشت بدون این که بداند این وسایل از کجا تهیه شده است، بدون این که متحمل مختصر رنج و مرارتی در تهیهٔ آن بشود، بدون این که اندک توجه یا الزامی در شرکت در جنگ‌ها و زد و خوردها داشته باشد. حال که تو مصمم هستی همان زندگانی را برایم فراهم سازی که من برای عزیزترین کسان خود فراهم ساخته بودم، بجا است یک بار دیگر سر تعظیم به درگاه آپولون فرود آورم و از نعمتش سپاس‌گزار باشم.» کورش از شنیدن این سخنان، فراغ و آرامش روحی شاه مغلوب را تحسین کرد. از آن تاریخ به بعد کرزوس را پیوسته در همهٔ مسافرت‌ها با خود می‌برد تا هم از صحبتش لذت برد و ضمناً خیالش از جانب او به کلی فارغ و آسوده باشد.

تشییع جنازهٔ آبراداتاس. خودکشی پانتئا. کورش بنای مجللی بر مزار آنان برپا ساخت.

فصل سوم

پس از خاتمهٔ این گفت‌وگو هر دو به استراحت پرداختند. فردای آن روز، کورش عموم یاران و سرکردگان را به حضور خود طلبید و دسته‌ای را مأمور جمع‌آوری و تحویل خزاین کرد و گروهی را مأمور ساخت تا آن ثروت عظیم را شمارش کنند، سهم موبدان را برای ایثار در راه خدایان کنار بگذارند و بقیه را در جعبه‌ها بریزند و در آنها را استوار ببندند و در ارابه‌ها جای دهند تا پیوسته در دنبال سپاه حرکت دهند و بر هر کس که ابراز لیاقت کرد از آن خزاین پاداش دهند. آنچه فرمان داده بود اجرا شد. سپس تنی چند از ندیمان و خدمت‌گزاران خود را فرا خواند و گفت: «آیا کسی از شما آبراداتاس را دیده است؟ من متعجبم، او که سابقاً مکرر به ملاقات ما می‌آمد، چرا به سراغ ما نیامده است؟» یکی از خادمان جواب داد: «سرور من، عمرت دراز باد، او دیگر در قید حیات نیست، در حین حمله علیه مصریان، بر روی ارابهٔ خود، جان شیرین به جان‌آفرین تسلیم کرد. می‌گویند همهٔ لشکریانش، به استثنای آنان که با او بودند، چون کثرت و قدرت مصریان را دیدند، پشت به دشمن کردند. زنش پس از وقوف از مرگ محبوب بر سر نعش او شتافت، آن را از زمین برداشت، بر روی ارابهٔ خود قرار داده و به حوالی رود پاکتول برد. در آنجا، چون خواجگان و نوکران مشغول حفر مزاری در بالای تپه، برای او شده‌اند، زن باوفایش، بر روی زمین نشسته سر آن دل‌آور راکه با لباس‌های فاخر پوشانده شده بر روی زانوی خود گذارده است.» کورش که این خبر را بشنید آهی پرسوز کشید و بی‌درنگ بر اسب خویش سوار شد و با هزار نفر سوار به آن محل ماتم‌زا رو آورد.

به گاداتاس و گوبریاس امر داد که فاخرترین و مجلل‌ترین تزیینات را با خود بردارند تا جنازهٔ آن مرد شریف راکه شجاعانه جان خود را فداکرده بود بپوشانند. سپس فرمان داد گله‌داران گاو و گوسفند فراوان به آن محل منتقل نمایند تا بر سر مزارش قربانی کنند. کورش به محض این که

پانتئا را دید که بر خاک نشسته و سر شوهرش را بر روی زانوی غم نهاده است، اشک در چشمانش حلقه زد، با حالی زار بگریست و بانگ برآورد: «دریغ، دریغ ای روح باوفا و شجاع که رفتی و ما را ترک گفتی!» آنگاه زانو بر زمین زد و دست آن یار دلیر را گرفت. ولی دست مرده در کفش باقی ماند، چون مصریان آن را از بدن جدا نموده بودند. درد و الم کورش از این اتفاق مضاعف شد. پانتئا شیون کرد و دست بریده را از کورش گرفت، آن را بوسید و سعی کرد به بدن شوهرش ملحق کند.

ـ آه کورش، اکنون مثل این که درست شد. دستش به جای خود قرار گرفته. زاری و فغان فایده ندارد. کورش، شوهرم به خاطر من خود را به تو رساند، شاید مهر و محبت تو نیز او را به اینجا کشاند. آه چه زن بدبختی بودم، پی در پی او را تشویق می‌کردم که کارهای بزرگ انجام دهد تا لایق دوستی و اکرام تو باشد. شوهرم به عاقبت خود فکر نمی‌کرد، هراسی در دل نداشت، فکر و ذکرش این بود که خدمت شایسته‌ای برای تو انجام دهد. شوهرم مردانه مرد، ذره‌ای بیم و سستی در کارش نبود. من که او را تشویق و ترغیب می‌کردم زنده‌ام، زنده‌ام و در کنار جسد بی‌جانش نشسته‌ام.

اشک حسرت بر رخسار کورش جاری بود بدون این که توانایی ایراد سخنی داشته باشد. بالاخره پس از مدتی سکوت را شکست و گفت: «بلی پانتئا، شوهرت به مرگ پرافتخاری شهید شد، فاتح و پیروزشد، اجازه بده جسدش را با احترام بپوشانم.» آنگاه گوبریاس و گاداتاس پارچه و تجملات بسیار آوردند و جسد آن مرد دلیر را با احترام بسیار غرق زیور کردند. کورش پانتئا را مخاطب ساخته گفت: «افتخارات و احترامات دیگری نصیب او خواهد شد بر مزارش بنای مجللی که شایستهٔ او و تو است برپا خواهند ساخت و قربانی‌هایی که در خور چنین مرد شجاعی است به افتخارش نثار خواهند کرد. تو بدون تجلیل و احترام یا یکه و تنها باقی نخواهی ماند، تقوا و بزرگ‌منشی تو مایهٔ افتخار تو و سبب اعزاز و اکرام من خواهد بود. من هر کس را معین کنی در خدمتت خواهم گمارد تا به هر محلی که میل داری بروی.» پانتئا جواب داد: «بیش از این مزاحمتی فراهم نخواهم کرد. من آن دیاری را که به سوی آن پرواز خواهم کرد از تو پنهان نمی‌کنم.»

پس از این گفت‌وگو کورش با حسرت تمام او را وداع کرد. به حال زنی که چنین شوهری را از دست داده و به حال مردی که چنین زنی را تنها گذارده است تأسف می‌خورد. پانتئا خواجگان را به عنوان این که: «بگذارید یک دم آن طور که دلم می‌خواهد زار بگریم» از خود دور کرد. فقط دایهٔ خود را رخصت داد در برابرش بماند. چون تنها شدند گفت پس از مرگم مرا زیر همان پارچه‌ای که به تن شوهرم پوشانده‌اند قرار بده. دایه استدعا و استغاثه می‌کرد که از تصمیم خود منصرف

شود ولی چون دید هرچه اصرار می‌کند پانتئا ناراحت و محزون‌تر می‌شود، سخنی نگفت، زانوی غم در بغل گرفت، مقابل دخترش بر خاک نشست و گریست. پانتئا در همان لحظه خنجر کوچکی که پیوسته با خود داشت به دست گرفت ضربت سختی بر سینهٔ خود زد، آهسته سرش را بر روی سینهٔ شوهرش گذاشت و کمی بعد از فراغ محبوبش به وی ملحق شد. دایه شیون آغاز کرد و بنا به وصیتش بدن زن و شوهر باوفا را با همان پارچه که به روی آبراداتاس انداخته بودند پوشاند. کورش به محض این که از عمل پانتئا اطلاع یافت سراسیمه به آن محل دوید تا اگر به کمکی احتیاج بود مبادرت ورزد. خواجگان پرمحبت و باوفا چون این بدیدند هر سه خنجرهای خود را از نیام برکشیدند و در همان محلی که بانویشان مقرر نموده بود بایستند، سینهٔ خود را سوراخ کردند و به خاک درغلتیدند. کورش پس از مشاهدهٔ این منظرهٔ هولناک و حزن‌آور، با خاطری افسرده و احترامی تام نسبت به پانتئا مراجعت کرد. مقرر داشت برای هر دو تشییع جنازهٔ بسیار مجلل برپا سازند و بنای رفیعی در آن محل به یادگارشان ساختند. می‌گویند این بنا که به یادگار آن دو همسر باوفا و خواجگانشان به دست کورش ساخته شد هنوز برپا است و بر ستونی به خط آسوری نام آن زن و شوهر منقور است. بر ستونی کوچک‌تر نوشته‌اند «علم‌داران».

آدوزیوس با تدبیر به اختلافات خاتمه داد. هیستاسپ فریژی کوچک را مسخر ساخت. کورش به همراهی کرزوس به سمت بابل حرکت کرد.

فصل چهارم

مقارن این ایام کاری‌ها که به چند طایفه تقسیم شده بودند و هریک با دیگری اختلاف داشت و در مواضع مستحکم و مهم سکونت داشتند، ازکورش تقاضا نمودند به‌کارشان رسیدگی کند و به اختلافات و دشمنی دیرینهٔ آنان خاتمه دهد. کورش در آن اوقات در سارد متوقف و مشغول ساختن ادوات قلعه‌کوبی برای منکوب نمودن دستجاتی بود که علم طغیان برافراشته یا هنوز تمکین ننموده بودند. در خدمت کورش سرداری از سرزمین پارس بود که به احتیاط و تدبیر جنگی مشهور و در مجاب نمودن طرف مهارتی به‌سزا داشت. کورش او را مأمور سرزمین کاری نمود و یک لشکر در اختیارش گذارد. سیلیسی‌ها و قبرسی‌ها تقاضا نمودند که آنان نیز همراه لشکریان آن سردار عزیمت نمایند. از جمله تدابیر ملک‌داری کورش یکی این بود که برای حکومت و ادارهٔ امور ممالکی که مسخر می‌ساخت مرد برازنده و مدبری از اهل همان کشور برمی‌گزید و حتی‌المقدور از اعزام ساتراپ‌های پارسی احتراز می‌جست. از کشورهای مسخرشده مالیات و خراج مناسبی دریافت می‌نمود و در صورت ضرورت از سربازانشان در سپاه امپراتوری خود استفاده می‌کرد.

باری، آدوزیوس در رأس لشکری به سرزمین کاری رسید. سرکردگان طرفین هریک به استقبالش شتافتند و استدعا کردند به سرزمین آنان وارد شود و طرف متخاصم را تحت فشار قرار دهد. آدوزیوس رؤسای طرفین را جداگانه پذیرفت. دلایل هریک را قانع‌کننده دانست و سفارش کرد مبادا از این مقوله سخنی بگویند تا اختلاف مرتفع شود. از طرفین قول قطعی گرفت که سربازانش را با روی خوش در محوطهٔ خویش بپذیرند و مراتب خدمت‌گزاری و صدق باطنی خود را نسبت به‌کورش و منافع پارسی‌ها نشان دهند. در مقابل او هم متعهد شد که به هیچ وجه مخل و مزاحم حال ایشان نباشد و در مقابل وفای به عهد، او هم منافع و احتیاجات آنان را

محفوظ و ملحوظ بدارد. پس از این توافق‌ها، یک شب، پنهانی و بی‌خبر، بدون این که هیچ یک از طرفین از نقشهٔ او اطلاعی داشته باشند مواضع آنان را اشغال کرد و در هر دو موضع مستقر شد.

روز بعد در وسط سپاهیان خود، سرکردگان طرفین را که نفوذ بیشتری داشتند به حضور طلبید. سرکردگان متخاصم چون روبه‌رو شدند، دانستند که طرفین یک‌دیگر را گول زده‌اند. آنگاه آدوزیوس آنان را مخاطب ساخته گفت: «آقایان، من وعده داده‌ام که به مواضع شما وارد شوم بدون این که نیت سویی نسبت به هیچ‌یک از شما داشته باشم و سعی و کوشش به کار خواهم برد تا هرکس نسبت به ماحسن خدمت نشان دهد از مزایای آن برخوردار شود. اگر یکی از دسته‌های شما را منکوب کنم، آنگاه خواهند گفت که غائله به نفع کاری‌ها تمام شده است اما اگر رفع اختلاف به این منتهی شود که هریک از شما به راحتی و آزادانه مشغول کسب و کار و زراعت و آباد کردن زمین‌های خود شود، همه از این نعمت برخوردار خواهید شد. پس بر شماست که اختلافات دیرینهٔ خود را کنار بگذارید و دست اتحاد و دوستی به یک‌دیگر بدهید و با خیالی فارغ به‌کشت زمین‌های خود بپردازید، خانواده‌هایتان با یک‌دیگر مراوده و محبت داشته باشند. هر کدام از شما از این دستور تخطی کند بداند که با کورش دشمنی کرده است و با او مانند دشمن معامله خواهد شد.»

از همان روز در قلعه‌ها باز شد، مردم به مراوده و رفت و آمد پرداختند، کوچه‌ها از اشخاصی که به خانهٔ دوستان خود می‌رفتند پر شد، زارعین و باغ‌دارها به نگهبانی ملک خود پرداخته با کمال راحتی و در امنیت کامل به آباد کردن زمین مبادرت نمودند. مردم به مناسبت آشتی و دوستی جشن‌ها برپا ساختند و همه‌جا صلح و صفا برقرار شد. کار به جایی رسیده بود که چون از جانب کورش رسولانی آمدند و سؤال کردند که آیا برای استقرار نظم احتیاج به دسته‌های دیگری از سپاه یا ادوات قلعه‌کوبی هست یا خیر؛ آدوزیوس جواب داد که احتیاجی نیست و حتی سپاهیانی که با خود آورده است می‌توانند در محل دیگری خدمت کنند و مفید واقع شوند و به همین قرار نیز عمل کرد. فقط دستهٔ کوچکی را در قلعه‌ها مستقر ساخت و بقیه را امر به بازگشت داد. کاری‌ها التماس کردند آنها را ترک نگوید ولی چون راضی نمی‌شد کسانی خدمت کورش فرستادند و استدعا نمودند وی را به عنوان ساتراپ در آن ملک معین و برقرار سازد.

مقارن این ایام، کورش هیستاسپ را در رأس قوایی مأمور ساخت که ایالات فریژی مجاور هلسپونت را مسخّر سازد. کورش به محض این که آدوزیوس از مأموریت خویش مراجعت کرد او را با قوا به کمک هیستاسپ روانه کرد تا متخاصمین بهتر از او تمکین کنند. یونانیانی که در سواحل دریا سکونت داشتند تقاضا نمودند که در مقابل پرداخت خراج سپاهیان پارسی به موطنشان وارد نشوند و حاضر شدند که در ازای این گذشت عده‌ای از جوانان خود را به خدمت کورش اعزام دارند تا در شمار لشکریان فاتح محسوب شوند و هر کجا که مقرر داشت تحت

اوامرش خدمت نمایند. اما پادشاه فریژی تصمیم گرفت در برابر سپاه پارسیان از قلاع و مواضع خود دفاع کند و تسلیم نشود. این تصمیم خود را علناً همه جا اعلام داشت. ولی در برابر سرکشی و مخالفت عده‌ای از سرکردگان خود مجبور شد در برابر هیستاسپ از در تسلیم درآید و خود را در اختیار کورش قرار دهد. هیستاسپ عده‌ای از سربازان خود را در آن موضع مأمور ساخت و خود با بقیهٔ قوا و عدهٔ بسیاری از سواران زبدهٔ فریژی که وارد سپاهیانش شده بودند حرکت نمود. در واقع کورش دستور داده بود که هیستاسپ و آدوزیوس سربازانی را که تمکین نمایند و بدون مبارزه تسلیم شوند خلع سلاح ننمایند و با خود بیاورند و فقط کسانی را که از در ستیزه وارد شوند و مقاومت نشان دهند خلع سلاح نمایند و افراد را با اردوی خود به حضورش انتقال دهند. قضایا به همین نحو فیصله یافت. کورش پادگان مفصل و مهمی در شهرسارد برقرار کرد و خود با بقیهٔ سپاهیان و کرزوس و عدهٔ معتنابهی ارابه و ذخایر و اثاثهٔ ذی‌قیمت حرکت کرد. کرزوس قبل از حرکت محتویات کلیهٔ ارابه‌ها را صورت‌برداری نمود و این نامه را به کورش تقدیم کرد و گفت: «کورش، چون صورت ریز ذخایر و غنایم را در دست داری، خواهی فهمید که کدام‌یک از مستحفظین و قراولان به آنچه در اختیار خویش دارند دست‌برد زده‌اند.» کورش جواب داد: «عمل تو پسندیده است، اما مأموران من می‌دانند که این اموال به آنها تعلق دارد و چنان‌چه چیزی از آنها بردارند، در واقع از مال خود برداشته‌اند، لذا خاطرم جمع است که چنین کاری نخواهند کرد.» مع‌ذلک صورت‌ها را بین دوستان و سرکردگان توزیع کرد تا مراقب باشند و ببینند کدام‌یک از مأموران امین و مورد اعتماد نیستند. کورش عده‌ای از اهالی لیدی را که عشق به اسلحه و ارابه و سواری و جنگ داشتند وارد سپاه خود نمود. به کسانی که می‌دید در صددند وظیفهٔ خویش را به نحوی انجام دهند که مایهٔ رضایت خاطر او است، اسلحه داد و اما کسانی را که می‌دید به اکراه اطاعت می‌کنند اسبانشان را گرفت و به سربازان پارسی بخشید و سلاحشان را به آتش انداخت و سوخت و خودشان را موظف کرد در اردو خدمت‌گزار باشند. علاوه بر این، به عموم اسرا سلاحی داد که خاص بندگان زرخرید بود. این سلاح به نحوی بود که برای خدمات در اردو مفید واقع می‌شد ولی هیچ‌گاه نمی‌توانستند به اتکای آن دسته‌جمعی علیه سربازان قیام نمایند یا به هوای شورش و خودسری از آن استفاده برند.

بدین قرار کورش پس از فتح سارد و قبل از رسیدن به شهر نینوا اهالی فریژی بزرگ و کاپادوسیان و اعراب را منقاد و مطیع کرد. با اسلحه و تجهیزاتی که از این اقوام به دست آورد، سپاه بزرگی مرکب از چهل هزار سوار پارسی ترتیب داد و مقداری سلاح و عده‌ای اسب بین متحدین خود توزیع نمود. به نحوی که چون برابر حصار شهر بزرگ نینوا رسید سپاهش مرکب از چند لشکرسوار زبده و کارآزموده بود و عدهٔ معتنابهی تیرانداز مجرب و پیاده‌نظام و خدمت‌گزار همراه داشت.

اولین محاصرهٔ شهر نینوا. تسخیر شهر. گفتار کورش به یارانش. جواب آرتاباز و کریزانتاس. کورش لشکر قراولان خاصه را تشکیل داد. گفتار کورش در باب رفتار و کردار فاتحین پس از پیروزی.

فصل پنجم

به محض این که کورش به حوالی نینوا رسید عموم سپاهیان خود را در اطراف مستقر نمود، خود در رأس یاران و سرکردگان متحدین به بازدید اطراف پرداخت. پس از این که استحکامات شهر را از دور مطالعه کرد، مصمم شد که سپاهیان خود را به عقب برگرداند. ناگاه شخص خاینی از شهر خارج شد و به او خبر داد که مردم نینوا چون قلب سپاه او را ناتوان تشخیص داده‌اند، مصمم هستند در حین عقب‌نشینی بر وی حمله برند. این امر چندان دور از حقیقت نبود. چون حصار و باروی اطراف شهر بسیار طولانی بود لذا وقتی قلب سپاه گسترش می‌یافت ناچار عمق آن بسیار کم و ناقص می‌ماند. کورش چون در قلب سپاه قرار گرفت فرمان داد که جناحین با یک حرکت دورانی در قسمت عقب سپاهی که شخصاً فرمان‌دهی آن را داشت موضع بگیرند. این حرکت موجب اطمینان خاطر قلب سپاه شد چه صفوف آن متراکم و عمیق شد و همچنین مایهٔ اعتماد جناحین گردید زیرا مستقیماً مقابل دشمن قرار گرفتند. چون حرکت جناحین راست و چپ به قلب سپاه پایان یافت، جوش و خروش فراوانی در کلیهٔ صفوف مشهود گردید و جملگی به وضع خویش اطمینان حاصل کردند، زیرا صفوف مقدم خود را در پناه جناحین دیدند و جناحین نیز در حمایت صفوف مقدم قرارگرفتند. بنابراین از حملهٔ دشمن و غافل‌گیر شدن بیمی در دل نداشتند. از طرف دیگر زبده سربازان در مواضع وسط قرار گرفتند و این بهترین آرایش بود؛ هم برای جنگیدن و هم برای جلوگیری از فرار کسانی که در معرض ترس و تهدید قرار گرفته بودند و نیز سواره‌نظام در جناحین فرمانده قرار گرفتند و بدین قرار طول جبهه کوتاه شد و عمق و تراکم صفوف افزایش یافت. چون آرایش سپاه بدین قرار مرتب گردید، آن‌گاه آهسته به عقب حرکت کردند تا از تیررس مدافعین حصار در امان باشند. پس از این که از برد تیر دشمن خارج شدند به

طرف چپ برگشتند و به حرکت خویش ادامه دادند. هرچه دور می‌شدند کم‌تر توقف می‌کردند. همین که خود را از خطر غافل‌گیری در امان دیدند به حرکت خود ادامه دادند تا این که به موضع اردو و خیمه‌گاه خود رسیدند و در آنجا مستقر شدند.

به محض این که به اردوگاه رسیدند کورش عموم سرکردگان را به حضور طلبید و گفت: «متحدین من، ما اطراف شهر را بازدید کردیم و به نظر من دیوارهایی به این ارتفاع و به این استحکام از راه حمله غیرقابل تسخیر است. اما به عقیدهٔ من هرچه تعداد سربازان داخل شهر زیادتر باشد، در صورتی که نخواهند از مواضع خود خارج و آمادهٔ کارزار باشند، تحت استیلای گرسنگی، زودتر تسلیم می‌شوند. پس اگر کسی رایی بهتر از این نداشته باشد، من معتقدم که باید آنها را تحت محاصره قرار داد.» آنگاه کریزانتاس گفت: «آیا این رودخانه به عرض دو استار از وسط شهر عبور نمی‌کند؟» گوبریاس جواب داد: «بلی، و عمق آن از مجموع قد دوتن بیشتر است، به این جهت این رودخانه نیز بهتر از دیوارها در استحکام شهر مؤثر است.» کورش جواب داد: «کریزانتاس، از آنچه مافوق قوهٔ ماست سخنی به میان نیاوریم. پس از این که مستقر شدیم به سرعت باید مجرایی بسیار پهن و عمیق حفر کنیم. هر دسته از سپاه به نوبت باید در حفر آن اقدام کند و به این نحو برای پاس‌داری از سپاه به تعداد کم‌تری قراول احتیاج داریم.»

پس در خارج از حصار شهر خط ترعه را ترسیم نمودند و در محلی که می‌بایستی با رودخانه تلاقی کند برج و بارو بنیاد نهادند. آنگاه سربازان به حفر خندق بزرگی مبادرت ورزیدند و خاک آن را به اطراف ریختند. کورش در اطراف رودخانه، به منظور استحکامات، پایه‌هایی از چوب نخل ساخت تا نشان دهد که مصمم است شهر را در محاصره گیرد، سپس در فواصل معین استحکامات مهمی برپا ساخت تا قراولان متعدد در محل امنی به پاس‌داری بپردازند. این بود نقشهٔ محاصرهٔ کورش ولی محصوران شهر از بالای دیوارهای رفیع شروع به تمسخر سپاهیان کورش نمودند و چون آذوقه که کفاف معاش آنان را تا مدت بیست سال می‌نمود در انبارهای خود داشتند، وقعی به تمهیدات سپاه مهاجم نمی‌نهادند. کورش که از این قضیه وقوف یافت مقرر داشت که سپاه به دوازده قسمت تقسیم شود و هریک برای مدت یک ماه محافظت حصار را به عهده بگیرند. محصورین از شنیدن این خبر بر تمسخر خود افزودند و بسیار مسرور شدند زیرا محافظت و پاس‌داری به عهدهٔ فریژی‌ها، لیسی‌ها، اعراب و کاپادوسی‌ها می‌افتاد و آنان را با خود خیلی بیشتر همراه و مساعد می‌دانستند تا با پارسی‌ها.

حفر ترعه با سرعت پیش‌رفت می‌کرد. کورش دریافت که قریباً جشن بزرگ اهالی نینوا فرا می‌رسد و در شب و روز عید عموم اهالی سرگرم شادی و طرب و مست و مخمور از می‌ناب هستند. این بود که به محض این که ظلمت صحرا را فراگرفت تعداد کثیری از سربازان را مأمور

ساخت زبانه‌ای راکه بین رودخانه و ترعه باقی مانده بود حفر کنند. در اواسط شب عید و شادی، آب رودخانه وارد ترعه شد و ارتفاع آب در بستری که وارد شهر می‌شد به اندازه‌ای کاهش یافت که به سهولت قابل عبور بود. سپس کورش فرمان داد که سران پیاده‌نظام و تیراندازان و سواره‌نظام پارسی هریک در رأس ستون‌های خود مرکب از هزار نفر حاضر شوند و سایر متحدین پشت سر آنها حرکت کنند. جملگی در اندک زمانی حاضر و مهیای حرکت شدند. آنگاه گارد مخصوص و پیاده‌نظام خاصه و سواره‌نظام را مأمور ساخت به بستر رودخانه وارد شوند تا این که بدانند کف آن به اندازهٔ کافی محکم است یا نه. پس از اطمینان، فرمان داد کلیهٔ رؤسای سواره‌نظام و پیاده‌نظام گردش جمع شوند و گفت: «دوستان من، بستر رودخانه وسیع و راه بسیار مناسبی برای ورود ما به شهر است، برویم و با کمال اطمینان و بدون ذره‌ای ترس و تردید وارد شهر شویم. حریف ما همان است که با وجود متحدین بسیار از ما شکست خورد. همه آن روز را به یاد دارید که در مقابل ماشکست خورد و پا به فرار گذارد. آن روز صبح خیلی زود خود را برای مدافعه آماده کرده بود و سلاح کافی در دست داشت و صف‌آرایی نموده بود، و حال آن که امروز که ما آنان را مورد حمله قرار می‌دهیم جملگی در خواب و مست بادهٔ عیش و نوش‌اند. مردم یا در بستر ناز و خوشی آرمیده‌اند و یا در گوشه و کنار به نوشیدن و طرب مشغول‌اند و چون ما را در داخل شهر خود ببینند چنان گرفتار بهت و هراس خواهند شد که دیگر قادر به در دست گرفتن سلاح نیستند. اگر بعضی از اشخاص در گوشتان خوانده‌اند که ورود در شهری به این عظمت، با وجود پاسبانان متعدد و کثرت جمعیت و از جان‌گذشتگی مردم امری دشوار و خطرناک است؛ اطمینان داشته باشید که در برابر سپاهیان دلیر و کارآموده‌ای مانند شما کار مهمی از آنان ساخته نیست. حصار خانه‌هاشان همه از چوب خرما و با قیر قابل احتراق آغشته است. ما مشعل‌های بسیار داریم که در اندک فرصت همه‌جا را شعله‌ور و شهر را دچار حریق عظیمی خواهد کرد. سربازان ما مقداری قیر قابل احتراق با خود دارند و به سرعت خانه‌ها را آتش خواهند زد و بدین قرار مدافعین یا باید خانه و مواضع دفاعی خود را رها کنند و بگریزند یا در میان شعله‌های آتش بسوزند. سربازان من، اسلحهٔ خود را بردارید و به پیش بروید. به یاری خدایان شما را قریباً به سرمنزل پیروزی خواهم رساند. شما ای گاداتاس و گوبریاس، راه به ما نشان دهید، چون شما راه‌ها را خوب می‌شناسید. وقتی وارد شهر شدیم ستون قوا را مستقیماً به قصر سلطان هدایت کنید.» گوبریاس جواب داد: «احتمالاً در این شب عید و شادی درهای قصر باز و ورود عامه بدان آزاد است، ولی البته قراولان خاصه مشغول کشیک هستند.» کورش گفت: «نباید از این امر غافل بود. برویم، سعی کنیم تا آنجا که ممکن است غافل‌گیرشان کنیم.»

سپاهیان کورش پس از صدور فرمان، از جا حرکت کردند. از بستر رودخانه وارد دیوار ضخیم

شدند و از آن گذشتند و به شهر سرازیر شدند. هر کس در راه دیده می‌شد یا در زیر تیغ سربازان کشته می‌شد و یا دیوانه‌وار فرار می‌کرد. سربازان گاداتاس به این فریادهای هول‌انگیز آنگونه جواب می‌دادند که گویی در جشن و شادی شریک آنان‌اند و به سرعت زیاد متوجه قصر سلطان شدند. ستون‌هایی که تحت فرماندهی گاداتاس و گوبریاس پیش‌روی می‌کردند چون به دروازه‌های قصر رسیدند آنها را بسته یافتند. عده‌ای بر قراولان که گرد آتشی جمع و مشغول نوشیدن بودند تاختند و آنها را از پا درآوردند. همه جا غوغای مهیبی برپا شد و غلغلهٔ عظیمی در شهر افتاد. کسانی که در داخل قصر بودند از غوغای خارج دچار بهت و رعب موحشی شدند. سلطان فرمان داد تحقیق کنند چه خبر است. عده‌ای قراول به دروازه‌ها دویدند و درها را باز کردند. گاداتاس و سربازانش چون درها را گشوده یافتند به سرقراولان تاختند و هرکس را یافتند از دم تیغ گذراندند تا به شخص سلطان رسیدند. پادشاه آشور سراسیمه به پا ایستاده و قدارهٔ خود را از غلاف کشیده و مات و متحیر بود. عده‌ای از سربازان گاداتاس و گوبریاس بر او حمله بردند و شاه و عموم حضار را از پای درآودند. تنی چند از آنان پا به فرار گذاردند و عده‌ای حمله آوردند ولی به احدی فرصت داده نشد و جملگی به خاک هلاک افتادند. کورش به سواره‌نظام و سربازان خود امر داد هر که در کوچه‌ها یافتند بکشند و به جارچیان که زبان آشوری می‌دانستند فرمان داد ندا برآورند که مردم در خانهٔ خویش بمانند و قدم بیرون ننهند والا خونشان هدر است.

آنگاه گاداتاس و گوبریاس فرا رسیدند. اولین اقدامشان شکرگزاری در برابر خدایان بود که به آنان فرصت دادند تا انتقام خویش را از پادشاه جرار و سفاکی چون شاه آشور بستانند. سپس خدمت کورش شتافتند و اشک شوق و شعف بر رخسارشان جاری بود، خود را به پای کورش انداختند و دست و پای او را غرق بوسه کردند و از این موهبت و سعادتی که نصیبشان شده بود سر از پا نمی‌شناختند.

کم‌کم طلیعهٔ صبح در افق نمایان می‌شد. قراولان و مستحفظین برج و باروی شهر عظیم و مغرور نینوا چون از هجوم سپاهیان کورش و کشته شدن پادشاهشان اطلاع یافتند، جملهٔ استحکامات را تسلیم نمودند. کورش بی‌درنگ مواضع دفاعی شهر را مسخّر ساخت و افراد زبده‌ای را به حراست آنها گماشت. سپس به بازماندگان کشتگان اجازه داد مقتولین را به خاک سپرند و به وسیلهٔ منادیان فرمان داد که هر کس سلاحی در دست یا در محلی پنهان دارد، بی‌درنگ آن را تسلیم نماید. هر کس سلاحی در دست یا در خانه نگه دارد، او و تمام کسان آن خانه کشته خواهند شد. عموم مردم سلاح خود را تسلیم نمودند. کورش مقرر داشت هرچه جمع‌آوری شده است در قلاع شهر گرد آورند تا این که در صورت ضرورت مهیا و آماده باشد؛ پس از این اقدامات موبدان را به حضور فراخواند؛ چون شهر اسلحه به دست و با زد و خورد فتح

شده بود، سهمی از غنایم را برای نیاز به درگاه خدایان اختصاص داد و خانه‌های بزرگان را به کسانی که بیش از سایرین مجاهدت نموده بودند بخشید؛ گفت هر کس نسبت به سهمی که دریافت داشته است اعتراضی دارد ادعای خویش را بیان کند. به ساکنین نینوا مقرر داشت که به کشت زمین مشغول شوند، خراج و غنایم را بپردازند و از آن کس که برای حکومت معین می‌کند فرمان‌برداری و اطاعت نمایند و به پارسیان و جمله کسانی که صاحب حقوق و امتیازاتی بودند و هم‌چنین به متحدینی که در خدمتش باقی می‌ماندند اجازه داد اسیران را در اختیار خود گیرند.

کورش پس از این وقایع مایل بود همان احترامات و تشریفاتی راکه در حق پادشاهی به جا می‌آورند دربارهٔ او نیز اجرا کنند و تصمیم گرفت کاری کند که دوستان و پیروانش خود چنین پیش‌نهادی به وی بنمایند تا اگر بعدها او را در میان جمع و در کنار سربازان نبینند، از او رنجیده‌خاطر نشوند. لذا چنین تمهید نمود: روزی قبل از طلیعهٔ صبح، در محلی که مناسب می‌دانست ایستاد، به عرض حال کلیهٔ مراجعه‌کنندگان گوش فرا داد و حاجتشان را برآورد و احقاق حق نمود. مردم که از ما وقع اطلاع یافتند سراسیمه آهنگ خدمتش کردند و به اندازه‌ای ازدحام زیاد شد که محلی برای مراجعه‌کنندگان که با شوق و شعف از مسافات بعید به حضورش آمده بودند نماند. همهمهٔ عظیمی گرد آن سردار مدبّر برپا شد. محافظین و قراولان به تدریج داوطلبان را به حضورش اعزام می‌داشتند. تا این که عده‌ای از یاران فرا رسیدند و با زحمت بسیار انبوه جمعیت را شکافتند و خود را به کورش رساندند. کورش دست خود را به سوی آنان دراز کرد و گفت: «یاران من، قدری حوصله به خرج دهید تا به سخن متظلمان برسیم، آنگاه با فراغ بیشتر به گفت‌وگو بپردازیم.» دوستانش او را در میان گرفتند و به انتظار ایستادند، ولی موج جمعیت هر آن رو به تزاید می‌رفت و آن‌قدر طول کشید که شب فرارسید و هنوز فرصت صحبت با دوستانش فراهم نشده بود. لذا آنان را مخاطب ساخته گفت: «دوستان من، وقت آن فرا رسیده که دمی بیاساییم. وعدهٔ ملاقات ما به سپیدهٔ صبح روز بعد خواهد بود.» دوستان کورش که از انجام کارهای خود بازمانده بودند با شوق و شعف فراوان وعدهٔ او را پذیرفتند و هریک به سوی اقامتگاه خود ره‌سپار شد. فردای آن روز چون کورش به محل رسید به انبوهی از جمعیت به مراتب بیشتر از روز گذشته برخورد که مدتی قبل از دوستانش به آنجا آمده و در انتظار قدومش بودند. کورش عده‌ای از اسلحه‌داران پارسی را حلقه‌وار گرد خود مأمور ساخت که فقط معاشرین و سرکردگان پارسی و متحدین را رخصت حضور دهند، و چون عموماً در محل حاضر شدند آنها را مخاطب ساخته گفت:

«یاران و متحدین من، شکر خدایان راکه تاکنون آنچه از درگاهشان تمنا کرده‌ایم به ما ارزانی داشته‌اند. امااگر حاصل پیروزی‌های بزرگ این است که نه از مصاحبت یاران موافق مستفیض

شویم و نه فرصت بیابیم که به کار خود برسیم من مصمم هستم که از این سعادت چشم بپوشم و آن را نادیده انگارم. شما ملاحظه کردید که دیروز از طلیعهٔ صبح تا غروب آفتاب اوقات خویش را با مراجعین صرف کردم ولی صحبت ما ناتمام ماند و مشاهده می‌کنید که امرز جمعیت بیشتری مراجعه کرد و وقت مرا مصروف به رسیدگی به امور خود نموده‌اند. چنانچه باز وقت خود را مصروف آنان کنم، امروز هم از صحبت شما محروم و از کار خویش باز خواهم ماند. در این امر یک چیز مضحکی نیز هست: من بین مراجعه‌کنندگان احدی را به اسم و رسم نمی‌شناسم. ولی هر کدام که زور بازوی بیشتری دارد، جمعیت را به کنار زده خود را به من می‌رساند و ناچار باید به سخنان آنها پیش از دیگران توجه کنم. پس بهتر می‌دانم هرکس حاجتی دارد قبلاً به شما مراجعه نماید و شما ماحصل آن را به من بگویید. شاید بپرسید چرا قبلاً چنین تمهیدی به کار نبردم و خود را در محضر عام برابر کلیهٔ رعایا قرار دادم تا این که اکنون به این مشکل دچار شوم. علتش این است که در جنگ هر فرمانده باید قبل از زیردستان از مایحتاج سربازانش وقوف حاصل کند و چنانچه موجبی پیش آید که اقدام سریعی لازم باشد بی‌درنگ به آن مبادرت ورزد. بدین لحاظ هر فرماندهی که ندرتاً خود را به سربازانش نشان دهد، مرتکب خطای بزرگی می‌شود. اما امروز که ما در بزرگ‌ترین نبردها فایق آمده‌ایم، من حس می‌کنم که باید اندکی بیاسایم و به امور کلی برسم. ولی از آنجایی که در اتخاذ روشی که مایهٔ سعادت و رفاه اقوامی که ما ملزم به حفظ و نگهبانی آنان هستیم، هنوز مرددم، خواستم عقیدهٔ هریک از شما را به گوش خود بشنوم و از آنچه بیشتر مقرون به صلاح و خیر عام است پیروی کنم تا مایهٔ خرسندی و سعادت جملگی باشد.»

این بود بیانات کورش. آرتاباس که پیش از این خود را پسرعموی کورش معرفی کرده بود برپا خاست وگفت: «ای کورش، بسیار کار به‌جایی است که به بحث در این موضوع پرداختی. من از همان آغاز طفولیت تو آرزو داشتم که روزی سعادت خدمتت نصیبم شود، اما چون حدس می‌زدم که به کمک من احتیاجی نداری، لب فرو بستم. اتفاقاً روزی مرا مأمور کردی پیام اهالی ماد را به سیاکزار برسانم. من حتم کردم اگر این مأموریت را به نحو مطلوب انجام دهم در حلقهٔ یاران تو وارد خواهم شد و خواهم توانست به هر اندازه که مایل باشم از صحبتت برخوردار شوم؛ تا این که مأموریتم را به دلخواه تو انجام دادم و مورد تقدیر قرار گرفتم. چندی بعد هیرکانیان در صدد عقد الفت و دوستی با ما برآمدند. چون در آن اوان متحدین ما نادر بودند پیش‌نهادشان مورد قبول افتاد. سپس بر اردوی خصم پیروز شدیم و غنایم بسیار نصیبمان شد. تو در این مورد خدمتی به من رجوع ننمودی، سببش مشغلهٔ بسیار زیاد تو بود و من از تو دلگیر نیستم. گوبریاس در جرگهٔ متحدین ما وارد شد و این امر مایهٔ مسرت من شد. سپس گاداتاس نیز

جزو متحدین ما درآمد، این هم به نفع ما بود؛ ولی یک مانع دیگر برای نزدیکی من به تو فراهم شد تااین که ساس‌ها و کادوزی‌ها نیز به تو ملحق شدند. همهٔ این‌ها مایهٔ نصرت و وسیلهٔ ارتقای تو شد و حقاً خدماتشان مورد توجه قرار گرفت آنها نیز در ارادت و صمیمیت از هیچ چیزی فروگذار ننمودند. مشغلهٔ تو به اندازه‌ای وسیع شد که می‌بایستی به جُزئیات کلیهٔ امور از سواره‌نظام و پیاده و سلاح و ارابه و غیره رسیدگی کنی ولی امیدوار بودم که وقتی این امور سامان یافت قدری فراغت بیابی و به درد دل یاران قدیمی‌ات توجهی داشته باشی. تا این که به یاری خدایان بر مشغله‌ای مهم‌تر و مأموریتی خطیر فایق آمدی و شهر سارد را مسخر ساختی؛ کرزوس در دستت اسیر شد؛ آن‌گاه بر سلطنت نینوا تسلط یافتی و سرتاسر سرزمین‌های وسیع به دستت مسخر شد. اما چه فایده؟ اگر من روزگذشته سعی و کوشش فراوانی به خرج نمی‌دادم و انبوه جمعیت را از چپ و راست نمی‌راندم محال بود دستم به دامانت برسد. بالاخره پس از کوشش بسیار به زیارتت نایل آمدم، دست محبت به سرم کشیدی. نتیجه این شد که یک روز تمام بدون این که بتوانم چیزی بخورم یا بنوشم در سایه‌ات ایستادم و شاهد مراجعهٔ هزاران نفر از عرض حال دهندگان بودم. حتی نتوانستم کلمه‌ای با تو صحبت کنم یا لفظی از دهانت بشنوم. اما اگر امروز باز به علت کثرت مراجعه‌کنندگان دستم از دامانت کوتاه شود کاری خواهم کرد که عموم مردم از کنارت دور شوند تا دقیقه‌ای هم به ما برسی. ما از یاران قدیمی تو هستیم و باید از درک صحبت و فیض حضورت برخوردار شویم.»

کورش و جملهٔ حضار از این نتیجه که آرتاباس از سخنانش گرفت خندیدند. سپس کریزانتاس پارسی رشتهٔ صحبت را به دست گرفت و گفت: «دیروز تو نتوانستی خود را به عموم حضار برسانی، یا به سبب دلایلی که ذکر کردی یا این که نخواستی ما را بر دیگران رجحان نهی، ولی این را بدان که ما به طلب خیر و مصلحتی کمر به خدمتت بسته‌ایم، باید به هر وسیله که میسر است مردم را به سوی خود جلب کنیم تا این که به رضا و رغبت شریک خستگی‌های ما و در مخاطرات با ما سهیم و شریک باشند. اما حالا به مرتبه‌ای رسیده‌ای که نه تنها میل ورغبت تو، بلکه وسعت و سنگینی امور ایجاب می‌کند که بر مسندی که برازندهٔ تو است جلوس کنی و به ادارهٔ امور سترگ بپردازی؛ تو باید مرکزی بنیادگذاری و خانه‌ای برای رتق و فتق امور برپا سازی، کاخی را پی افکنی که قبله‌گاه مردم و مایهٔ امید و سرافرازی آنها باشد. آیا سزاوار است ما که به خدمتت مباهات می‌کنیم صاحب خانه و کاشانه باشیم و تو که حامی و فرمان‌روای مایی بی‌سامان باشی؟»

همین که سخنان کریزانتاس به اینجا رسید جملهٔ حضار کف زدند و یکدل و یکزبان کورش را مولا و بزرگ خود خواندند. آن‌گاه کورش به قصری که برای او تهیه کرده بودند عزیمت نمود.

نخستین عملش قربانی به شکرانهٔ نعمت‌های بی‌کرانی بود که خدایان به وی و یارانش ارزانی داشته‌اند و سپس به ادارهٔ امور پرداخت. چون مشاهده کرد که باید بر عدهٔ بی‌شماری افراد مختلف حکم‌روایی کند و در بزرگ‌ترین شهرهای جهان که هنوز با وی سر ستیزه‌جویی داشتند اقامت گزیند، مقرر داشت قراولان خاصه برای حفظ و صیانت شخص وی از بین زبده افراد برگزیده شوند. و چون می‌دانست که در سر میز غذا یا در بستر خواب بیشتر مورد سوءقصد دشمنان واقع خواهد شد، از بین مستحفظین کسانی را که بیشتر موثق و مورد اعتماد بودند بدین منظور انتخاب کرد. و چون می‌دانست که نمی‌توان به مردی که در دنیا به چیز دیگری علاقه‌مند است اعتماد و اطمینان مطلق داشت، به انتخاب خواجگان برای حراست شخص خویش مبادرت ورزید. در واقع مردانی که صاحب زن و فرزندند و به زندگانی داخلی خویش علاقه دارند، قهراً متعلقان خود را بر دیگران ترجیح می‌دهند وحال آن که خواجگان، چون از نعمت و برکت محبت و علاقهٔ خانوادگی محروم هستند، نسبت به کسانی که آنان را صاحب ثروت و شخصیت می‌کنند وفادار می‌مانند خصوصاً وقتی که برگزیدهٔ شاهان ومورد محبت و مهر بزرگان قرار گیرند. خواجگان چون معمولاً از جانب عامهٔ‌مردم مورد تحقیر قرار می‌گیرند، اگر بزرگی از آنان حمایت کند، از دل و جان فرمان‌بردار وفادار او می‌شوند. خواجه‌ای که از طرف مولایش حمایت شود ممکن است صاحب جاه و مال شود و بدین دلایل چنان‌چه نیکی ببیند از جان ودل مطیع مولای خود می‌شود و در همه حال وفادار می‌ماند و این که بعضی می‌گویند خواجگان مردانی صاحب حمیت و غیرت نیستند، روشن و مدلل نیست. چون آنها را با حیوانات قیاس کنیم عکس آن به ثبوت می‌رسد؛ اگر اسب سرکش را اخته کنند دیگر مزاحم کسی نمی‌شود و شرارت نمی‌کند و در میدان جنگ هم دست کمی از اسبان دیگر ندارد. گاومیشان اخته نیز به آن درجه وحشی و متجاوز نیستند ولی ذره‌ای از قدرت کار و زورآزمایی‌شان کاسته نمی‌شود. سگان اخته به مراتب نسبت به صاحبانشان مطیع‌تر و وفادارترند و در عین حال در محافظت و شکار هم‌چنان چابک و مفید هستند؛ به همین قرار است مردانی که از حس شهوت و لذت محروم می‌شوند، این قبیل مردان عموماً آرام و خاموش‌اند ولی به هیچ وجه در انجام فرمان یا سواری و تیراندازی یا کسب افتخار دست کمی از دیگران ندارند. به عکس، هر روز چه در جنگ و چه در شکار، به سبب حرارت و حدتی که در نیل به هدف و کسب رفعت و ارتقا از خودشان می‌دهند به ثبوت رسانده‌اند که با وجود محرومیت از درک لذت و شهوت، میل به تعالی و ترقی در آنان معدوم نشده است و در روحشان همان حدت و شهامت باقی است. و اما در موضوع وفاداری و حمیت نسبت به مخدومشان، به خصوص وقتی اربابشان از دار فانی رخت بربست، علایم آن بارز و مشهود است: هیچ کس بیش از خواجگان، وقتی مخدومشان

گرفتار نکبت و بدبختی می‌شود، متأثر و متألم نمی‌شود؛ زیرا اگر ضعیفان چیزی از نیروی جسمانی کم دارند در عوض در میدان جنگ با نیرومندترین سربازان برابری می‌کنند.

کورش، بدین قرار قراولان خاصه و دربانان کاخ خود را از بین خواجگان برگزید ولی چون دشمنانش بی‌شمار بودند در اندیشه بود کسری قراولان را از بین کدام‌یک از اقوام متحد خود انتخاب نماید و متوجه شد که عده‌ای از پارسیان که در سرزمین خود باقی هستند در سختی و مضیقه به سر می‌برند چون مجبورند قوت لایموت خود را از کارهای دستی تأمین نمایند. لذا مصمم شد از این راه به آنان کمکی رساند و راضی و خشنودشان نماید. لذا ده‌هزار نفر از آنان را به سمت گارد شاهی برگزید که در مسافرت‌ها در رکابش باشند و چون در نقطه‌ای مستقر می‌شد به خدمت‌گزاریش بپردازند. سپس برای حراست شهر نینوا اعم از آن که در آن شهر حضور داشته باشد یا نه، مقرر داشت پادگان بسیار نیرومند و مجهزی در آن شهر تشکیل شود. فرمان داد کلیهٔ حقوق و خوراکی افراد این گارد از طرف اهالی پرداخته شود تا بدین وسیله از مبادرت به هرگونه ایذا و اذیت و مزاحمت نسبت به فاتحین فارغ باشد. گارد شخصی شاهی کورش که برای نگهبانی او و حفظ نظم و انضباط در شهرهای تسخیرشده تأسیس گردید تا این زمان باقی است[۱]. و چون فکر می‌کرد که ممکن است شهامت و پای‌داری این اجیران که از اقوام مختلف بودند هنگام ضرورت قابل اعتماد نباشد، به خصوص که از حیث شماره ضعیف هستند، مصمم شد عده‌ای از جنگ‌جویان زبده را که در رکابش شمشیر زده بودند در جزو آنان نگاه دارد؛ و مخصوصاً اهتمام کافی به خرج داد که در نتیجهٔ رکود و میل به تن‌پروری، فضایل جنگی و شهامت و پای‌داری آنان کاهش نیابد. اما نمی‌خواست که این اصلاحات و عاقبت‌اندیشی‌های سودمند به شکل دستورها و فرمان‌های گوناگون گوش‌زد گردد، بلکه به عکس می‌خواست افراد خودشان از راه فهم و ادراک به ضرورت این کار پی برند و خواهان این مصلحت باشند؛ لذا عموم سرکردگان و یاران خود را که شجاعانه در رکابش جنگیده بودند و به صلاحیت و درست‌کاری آنان اعتماد داشت گرد خود جمع نمود و چنین گفت:

«یاران و متحدین من، بر ماست که به بهترین وجهی از موهبت و کرامت خدایان که ما را دراین‌همه پیروزی، در برابر دشمنان کمک و راهنمایی کرده‌اند سپاس‌گزاری کنیم. ما امروز صاحب کشوری بزرگ و سرزمین‌های حاصل‌خیز عظیمی هستیم، زارعین متعدد در هر گوشه به کار خود مشغول‌اند و احتیاجات ما را تأمین می‌کنند. ما اکنون صاحب خانه و سامان هستیم و در درون خانه‌های ما همه چیز برای رفع ضروریات ما مهیا است. هر کس حق دارد آنچه در اختیار خویش دارد از آن خود و ملک طلق خود بداند زیراحق مسلم هر فاتح که دشمن خویش را

---

۱. یعنی تا سالی که این کتاب تألیف شد.

شجاعانه در میدان مبارزه مغلوب و منکوب کرد این است که مال و ثروت مغلوبان را از آن خود بداند و در آن هر تصرفی که لازم بداند بنماید. پس باید مطلقاً از انهدام و نابود کردن مال و غنایم خودداری کنید و آنچه لازمهٔ مروت و رأفت است در حق مغلوبین رعایت کنید. اما تکلیف و وظیفه‌ای که از امروز بر عهدهٔ عموم ماست این است که از تن‌پروری و کاهلی بپرهیزیم و از زندگانی سست و بی‌مایهٔ حریفان دیروز خود احتراز جوییم. این اشخاص که امروز مغلوب و در دست شما اسیرند کار کردن و زحمت کشیدن را عار و ننگ می‌دانستند، معتقد بودند که سعادت در آن است که مرد وقت خود را بیهوده صرف لهو و لعب و عیش و عشرت کند. به شما اعلام می‌کنم که اگر ما رفتارشان را برای خود سرمشق و نمونه بگیریم و تن به بی‌کاری دهیم، به زودی آنچه به زور بازو و کفایت و تدبیر به دست آورده‌ایم از کف خواهیم داد و اسیر کسانی خواهیم شد که سعی و کوشش و کار و زحمت را پیشهٔ خود قرار می‌دهند. مرد برای این که صاحب عزت و شرافت باقی بماند کافی نیست اندک زمانی از مواهب عالی فضیلت برخوردار باشد، بلکه باید پیوسته ساعی باشد تا راه خویش را در فضیلت و تقوا بپیماید و از آن دمی غافل نباشد. زیرا همان‌گونه که در نتیجهٔ عدم ممارست، ارزش هنرمند نقصان می‌یابد، تن هر پهلوانی هم که در رخوت و سستی بماند ضعیف و ناتون خواهد شد؛ مردان دلیر و پیروز نیز اگر از تکالیف خود غافل نشینند، به زودی اسیر فساد و رذالت و بی‌چارگی خواهند شد. پس بپرهیزیم از این که تن خود را به کاهلی عادت دهیم و عیش و عشرت پیشهٔ خود گردانیم. دست یافتن به سرزمین‌های بزرگ و ایجاد شاهنشاهی عظیم البته کار خطیری است، اما از آن بزرگ‌تر و مهم‌تر حفاظت و ادارهٔ آن است؛ پیروزی غالباً از جسارت و رشادت حاصل می‌شود ولی نگه‌داری آنچه در میدان کارزار به دست آمده است جز با تدبیر و کیاست و حفظ اعتدال و کوشش مدام میسر نخواهد شد.

ما باید به این حقایق آشنا شویم و خیلی بیش از آنچه برای به دست آوردن این همه پیروزی در راه تقوا کوشیده‌ایم در اداره و نگه‌داری آن مجاهدت نماییم. زیرا هرچه شما بیشتر صاحب نعمت وجلال شوید، بیشتر به شما بخل و حسد خواهند ورزید و در صدد گستردن دام برای گرفتاری شما خواهند بود، با شما دشمنی خواهند ورزید، به خصوص وقتی که این عظمت و بزرگی را در میدان جنگ و با مبارزه و قدرت به دست آورده‌اید.

تاکنون خدایان یار و حامی ما بوده‌اند زیرا ما به کسی خیانت نورزیده‌ایم، رفتار نامردانه و دور از عدالت با احدی نداشته‌ایم، بلکه دیگران با ما از در غدر و تزویر درآمدند و در میدان مصاف از ما شکست خوردند و به سزای تباه‌کاری خود رسیدند. اما برای این که یاری و لطف خدایان پیوسه شامل حال ما باشد، باید مدام خود را لایق و شایستهٔ چنین کرامتی نشان دهیم، باید آن را از درگاه خدایان پیوسته مسئلت کنیم؛ یعنی به اتکای فضایل و تقوای خود، خود را

پیوسته ارجمند وبرتر از دیگران نشان دهیم و با همان نیروی تقوا، مللی را که مغلوب ما شده‌اند اداره کنیم. ما باید در سرما و گرما، در خوراک و پوشاک، در خستگی و راحتی با اسیران وزیردستان خود شریک و سهیم باشیم و فقط در یک چیز برتری خود را بر آنها محفوظ و پای‌دار نگاه داریم: به کسانی که زیردست ما قرار دارند و باید همّ خود را به کشت و زرع زمین و آماده نمودن ضروریات ما مصروف سازند اجازه ندهیم تا در فنون جنگی و کار ملک‌داری دخالت ورزند. ما باید پیوسته برتری خود را در این امور حفظ نماییم زیرا این‌ها وسایل کار ما و موجد آزادی وقدرت ماست، وسایلی است که بر اثر تقوا و فضیلت وسعی و کوشش و از برکت عنایت خدایان به دست آورده‌ایم. بالاخره باید بدانید که چون ما حریف مقهود خود را خلع سلاح نمودیم و اسلحه‌اش را از دستش گرفتیم، به همان دلیل نباید آنی اسلحهٔ خویش را بر زمین نهیم و این نصیحت را پیوسته آویزهٔ گوش کنیم که گفته‌اند: هر کس دستش نزدیک‌تر به سلاح خویش است کم‌تر در برابر اراده‌اش مقاومت نشان خواهند داد. ممکن است کسی از بین شما به این سخن من خرده بگیرد و بگوید: اگر ما باید پیوسته در معرض تهدید گرسنگی و تشنگی و خستگی بمانیم و نگران وضع خویش باشیم، پس این همه پیروزی و مجاهدت به چه کار ما خواهد آمد! این قبیل اشخاص باید بدانند که هر کس به نعمت بزرگ‌تری برسد در وضعی حساس قرار می‌گیرد، آن که بیشتر رنج می‌برد باید بیشتر بکوشد تا ثمرهٔ پیروزی را برای خود نگاه دارد. رنج و تعب لازمهٔ‌نعمت و رستگاری و بزرگی است، مادام که گرسنگی به شما غلبه نکند، لذیذترین اغذیه در نظر شما خوارو بی‌قدر و فاقد لذت و طعم است. خدایان آنچه داشتنش آرزوی آدمیان است، در اختیار شما گذارده‌اند، بر هر یک از ما واجب است که از این نعمت بزرگ به نحوشایسته‌ای برخوردار شویم و شکر آن را به‌جا آوریم و خود را لایق چنین موهبتی نشان دهیم. فرق ما با دیگران این است که چون گرسنه شویم بهترین غذا در اختیار ماست، چون عطش بر ما غلبه کرد گواراترین نوشابه را می‌نوشیم، و چون خسته شدیم با فراغ بال سر بر بالین راحت می‌گذاریم. از این مزایا پیوسته برخوردار نخواهیم ماند مگر آن که در نیکی کردن به دیگران بکوشیم. زیرا در این صورت شایستگی خواهیم داشت که از نعمت‌هایی که نصیبمان شده است برخوردار باشیم و با سربلندی به زندگانی خود ادامه دهیم و خود را در برابر مخاطره‌های گوناگون حفظ کنیم. این را بدانید که آدمی اگر از نعمت محروم بماند بسیار خوشبخت‌تر است تا این که به نعمت برسد و از راه غفلت آن را از دست بدهد. بر ماست که قدری درکار خود بیندیشیم که چرا بر حریفان خود غالب آمده و ارباب و بزرگ آنان شده‌ایم؟ آیا شایستهاست کسانی که فرمان‌روایی مردمی را بر عهده می‌گیرند از متابعان خود پست‌تر باشند؟ آیا رواست که چون از سابق سعادتمندتر شده‌ایم اکنون به کژی میل کنیم؟ ما اکنون صاحب

بندگان بی‌شماری شده‌ایم، اگر این‌ها شرارت و خودسری پیشهٔ خود سازند چه رفتاری با آنان خواهیم کرد؟ آیا مردی که خود شرارت‌پیشه است می‌تواند شرانگیزان را به جرم شرارت تنبیه و مجازات کند؟ این را بدانید که ما اشخاص دیگر را اجیر و موظف نموده‌ایم تا در حراست خانه و دارایی ما بکوشند. آیا این ننگ نیست که ما حفظ و حراست خود را مدیون دیگران باشیم و خود از تأمین جان و مال خود غفلت ورزیم! نه، کوشش دیگران در حفظ و حراست ما مؤثر نیست و مایهٔ ننگ و رسوایی ماست. اگر کسی بخواهد جان و مالش در امان باشد و همه به او حرمت نهند باید به مردم و زیردستان خود نیکی کند، زیرا بهترین محافظ شخص تقوای او است. هر کس که از تقوا محروم باشد هیچ‌گاه در امان نخواهد بود حتی اگر بهترین قراولان پیوسته از او پاس‌داری کنند.

پس باید چه تدبیری به کار برد؟ برای این که انسان صاحب فضیلت باشد باید چگونه رفتار کند؟ از کدام راه ممکن است مرد متقی و پاک‌سیرت بماند؟ اگر به سخنان من خوب توجه کرده باشید، کلید این رمز را دریافته‌اید. دوستان و یاران من، ما باید خود را به همان صفات نیکی که در سرزمین خود، قبل از نیل به این پیروزی‌های بزرگ داشتیم بیاراییم؛ در پارس عموم سران قوم و نجبا در ارگ شهر جمع‌اند و بر مردم حکومت می‌کنند. ما باید در اینجانیز همان روش را به کار بندیم. شما باید گرد من جمع شوید و به روش و کردار من چشم بدوزید و مراقب باشید که من به وظیفه و تکلیف خود عمل کنم و من مراقب اعمال شما هستم تا هر کس مایل و شایق رفتار نیک و کردار نیک و پسندیده است، او را تشویق و تأیید کنم. باید فرزندانی که از ما به وجود می‌آیند با همین سرشت و در پرتو همین آیین یزدانی رشد و پرورش یابند. ماباید بکوشیم تا خصلت‌های پسندیده را در نهاد فرزندانمان پرورش دهیم؛ در این صورت می‌توانیم هر روز خود را نیکوتر از روز قبل کنیم و فرزندانمان حتی اگر بخواهند راه خطا پیش گیرند، چون در اطراف خود جز پاکی و صداقت نمی‌بینند و سخنی جز سخنان شایسته و مفید نمی‌شنوند، قهراً راه خطا بر آنها بسته خواهد بود ...»

کتاب هشتم

کریزانتاس سخنان کورش را تأیید کرد و دیگران را دعوت نمود کورش را شاه خود بنامند. تشکیلات کاخ سلطنتی که به دستور کورش بنیاد نهاده شد. برای تشویق دیگران به این که نیکی و تقوا را شعار خود سازند تقوا و راستی را پیشهٔ خود کرد. عشق کورش به شکار. قدرت و جلال او. سیاست کورش نسبت به غلامان و بزرگان.

فصل اول

این بود سخنان کورش. کریزانتاس برپا خاست و گفت: «بارها شده است که دوستان من، و خود من، در موارد خاصی به این مطلب پی برده‌ایم که یک شهریار نیک، پدری نیک برای رعیت است. پدران کوشش می‌کنند که فرزندانشان از هیچ فضیلتی محروم نمانند. کورش نیز نصایحی به ما داد و راه‌هایی پیش ما گذارد تا ما از برکت سعادت برخوردار شویم و پیوسته شاد و بزرگ بمانیم. اما در پاره‌ای از سخنانش ابهامی بود که حال من سعی می‌کنم آن را روشن‌تر بیان کنم. آیا هیچ‌گاه شنیده‌اید که سرزمین دشمن به دست لشکریان ناتوان و بدون نظم و انضباط مسخر شود؟ یا شنیده‌اید که شهری از دوستان و متحدین شما توسط چنین سپاهی دفاع شود؟ آیا ممکن است سپاهی که فاقد نظم وانضباط باشد به پیروزی نایل شود؟ آیا به این مطلب پی برده‌اید که هر سپاه آن‌گاه مقهور می‌شود و شکست می‌خورد که افراد از رساندن کمک به یک‌دیگر باز بمانند و هریک به فکر کار خویش باشد و برای نجات خود تلاش کند؟ کدام کار نیک و بزرگی سراغ دارید که بدون اطاعت افراد از فرمان‌ده برگزیده، که بر دیگران تفوق دارد، به پایان رسیده باشد؟ کدام کشوری است که جز از این راه اداره شود و بزرگ و سعادتمند باشد؟ حتی کدام خانه‌ای را سراغ داریدکه جز از راه حفظ نظم و حرمت به بزرگ‌تر، کانون خوش‌بختی باشد؟ کدام کشتی است که بدون فرمان ناخدا به مقصد برسد؟ به وضع خودمان دقت کنیم، آیا این‌همه موفقیت و پیروزی که نصیب ما شده است جز از راه اطاعت و فرمان‌برداری از سردار سلح‌شور و مدبری که به ما فرمان داد و ما را راه‌نمایی کرد، ممکن بود؟ به برکت اطاعت از

فرمان‌های اوست که بدون مکث به سوی هدف خود پیش رفتیم. صفوف متراکم سربازان باانضباط به فرمان سردار خویش در میدان کارزارهای متعدد پیروز و سرفراز بیرون آمدند. در هر کارزار به محض ظاهر شدن سربازان کورش، دشمن مغلوب و منهدم شد. چرا، برای این که کوچک‌ترین فرمان او را کوچک‌ترین سرباز از جان و دل اطاعت کرد. ما سپاه رویین‌تن و پیروز نشدیم مگر به برکت انضباط و اطاعت از فرمان سردار خود. اما این نظم و انضباط که بزرگ‌ترین و بهترین وسیله برای نصرت و کسب افتخار و ثروت است، به مراتب در حفظ و نگه‌داری آنچه به دست آورده‌ایم لازم و واجب است. مگر فراموش کرده‌اید که غالب ما چندی پیش جسارت فرمان دادن به دیگران را نداشتیم، بلکه به عکس از دیگران فرمان‌برداری می‌کردیم، زیردست و مطیع دیگران بودیم. ولی امروز، شما که در این مجلس نشسته‌اید هریک بر عده‌ای فرمان‌روایی دارید، عده‌ای بر سرزمین‌های بزرگ و برخی بر ایالات کوچک‌تر حاکم‌اند. شما البته مایل هستید که در قدرت خویش پای‌دار بمانید، اما این امر وقتی میسر است که شما نیز مانند سابق از آن کسی که این‌همه لیاقت و تدبیر در فرمان‌دهی به کار برده است اطاعت کنید و حق نعمتش را به‌جا آورید. اشتباه نکنید، من هیچ‌گاه شما را به ذلت و بندگی دعوت نمی‌کنم. تفاوت ما با بندگان و اسیران این است که آنان از راه اجبار و به زور تن به فرمان فرمان‌روایشان می‌دهند، و حال آن که ما مردان آزادی هستیم و چنان‌چه بخواهیم از نعمت آزادی برخوردار بمانیم از فرمان کسی پیروی می‌کنیم که بزرگی و قدر و کفایت و حسن تدبیرش بر همهٔ ما مبرهن و مسلم باشد و متابعت از دستور و راهنمایی‌هایش، رمز سعادت و نیک‌بختی و عین بهروزی و نیکی است. شما بارها دیده‌اید که هر شهری که تمشیت امور خود را به دست مرد بزرگی بسپرد که به قوانین حرمت می‌گذارد، هیچ‌گاه از دشمن زیان نمی‌بیند و به قید اسارت درنمی‌آید. پس ای یاران من، همان‌طور که کورش مقرر داشت، گرد کاخ سلطنت بمانیم، از آنچه ضامن حفظ تسلط و برتری ماست پیروی کنیم، فرمان کورش را از جان و دل بپذیریم؛ چه اطمینان داریم که آنچه کورش مصلحت می‌داند و مقرر می‌دارد، عین صلاح و خیر و برکت و مبشر سعادت جملگی ماست، نفع ما یکسان و صلاح و خیر ما مشترک است، چون همه دارای دشمن واحدی هستیم و در یک جبهه و علیه یک دشمن باید مبارزه کنیم.»

پس از این که سخنان کریزانتاس به پایان رسید عدهٔ بسیاری از پارسیان و متحدین برپا خاستند و به شدت کف زدند و سخنانش را مورد تمجید و تحسین قرار دادند. قرار شد عموم سرکردگان هر روز صبح به حضور کورش بار یابند و دستورها و فرمان‌های او را به کار ببندند. این روش در کلیهٔ کشورهای آسیا که دارای پادشاهی هستند معمول و رایج است. در کلیهٔ تعالیم کورش به خوبی مشهود است که غرض و نیت اصلی او تقویت قدرت خود و تعالی و سربلندی

پارسیان بوده است. بدین دلیل پادشاهانی که پس از او بر مسند سلطنت پارس جلوس کردند همان روش را به کار بستند. البته این نظم و تمشیت مانند همه‌جا گرفتار نشیب و فرازهای متعددی شده است. هرگاه شهریار مدبر و عاقلی بر رأس کشور باشد، قوانین محترم شمرده می‌شود و همه در اجرای آن کوشش می‌نمایند و عموم مردم بهره‌مند و خوش‌بخت می‌شوند و چنان‌چه پادشاهی حکومت کند که از این رویه منحرف شود، مجریان قانون، قوانین را زیر پا می‌گذارند یا بد اجرا می‌نمایند.

باری کلیهٔ نجبا و سرکردگان هر روز صبح زود سوار بر اسب با سلاح خود به بارگاه کورش می‌شتافتند و سلح‌شورانی که امپراتوری آسور را واژگون نمودند، همان آداب و عادات سربازی را حفظ کردند. سپس کورش رؤسایی برای تمشیت امور مختلف برگزید، از جمله مأمورین ضبط خراج و مالیات، خزانه‌دارانی برای جمع وجوه و صدور حواله، مأموران رسیدگی به ساختمان‌ها و بناهای دولتی، مستحفظین و قراولان خزانه، مأموران حفاظت و رسیدگی به اغذیهٔ مردم، بودند. علاوه بر این، اسبان و سگانی را که بهترین و مفیدترین حیوانات می‌دانست در اختیار مأموران گذارد. نظارت در کارهای مأموران بزرگ را خود عهده‌دار شد زیرا مقید بود که شخصاً به رتق و فتق امور آنان نظارت کند. به همان نحو که در صحنهٔ کارزار شخصاً به مهام امور سرکردگانی که باید در کنارش قرار بگیرند و سپاه را هدایت کنند، به خصوص در مواقع خطر، رسیدگی و دخالت داشت، در تمشیت امور ملک نیز همین روش را به کار برد. از بین یاران صدیق و مطمئن، سرکردگان سپاه که بتوانند در غیابش سربازان را تربیت کنند، و هم‌چنین حکام ولایات و ایالات و شهرداران بزرگ و سفیران، که به سایر ممالک به نمایندگی خود می‌فرستاد تا امور را به نحوی اداره کنند که احتیاج به زد و خورد نباشد، و بالاخره مأموران و سرکردگان مهم را برگزید. در ضمن عمل مشاهده کرد که هر نقطه که سرکرده و نمایندهٔ لایقی داشت که از تعالیم و دستورهایش به خوبی پیروی می‌کرد و در ادارهٔ امور بیدار و هشیار بود، کارها پیش‌رفتی بر وفق مراد داشت. ولی به عکس، در بعضی موارد مشکلاتی فراهم می‌شد. لذا مصمم شد که همّ خود را تماماً مصروف رسیدگی و صدور دستورهای کافی و کامل به برگزیدگان خود نماید. کورش این اهتمام و کوشش را از جملهٔ وظایف حتمی و فضایل رئیس کشور می‌دانست و بدین عقیده بود که مادام که خود نمونه‌ای از تقوا و پایداری و نیکی نباشد متابعین در وظایف خود آن مراقبت و کوشش را که لازمهٔ حسن ادارهٔ امور است به کار نخواهند برد و در نتیجه کارها مهمل خواهد ماند. یگانه راه تشویق زیردستان به نیکی و خیر آن است که روش سلوک آن کس که در رأس دیگران قرار دارد نمونه‌ای از نیکی و زیبایی باشد. هم‌چنین دریافت که برای تسلط بر امور قهراً فراغت و فرصت و آزادی داشته باشد تا ابتکار امور در دستش باقی بماند. از جانب دیگر،

چون برای نگاه‌داری و ارتقای امپراتوری عظیمی که بنیاد نهاده بود احتیاج به مالیه‌ای بس وسیع و نقدینهٔ فراوان داشت، لذا اصلاح وضع مالی مردم و وصول مالیات منظم را در صدر امور ملک قرار داد. اما کورش در ادارهٔ امور امپراتوری بزرگ خود به حدی مستغرق می‌شد که دیگر مجال و فرصتی برای او باقی نمی‌ماند، لذا به فکر افتاد همان نظمی راکه در سپاه مراعات می‌شد،در ادارهٔ امور مملکت نیز به‌کار برد؛ بدین معنی: در هر لشکر جوخه‌ها تحت امر سرجوخه، رسدها تحت فرمان رسدبان، هنگ‌ها و لشکرها تحت فرمان فرمان‌دهان خود، هر دسته از فرمان‌دهان تحت امر یک سردار اداره می‌شد. سرداران و سرکردگان بزرگ از شخص کورش دستور می‌گرفتند و امور واحدهای خود را بر طبق آن اداره می‌کردند. همین روش را درکار ملک نیز اعمال کرد به‌طوری که هر رشته از امور به یک نفر سرکردهٔ بزرگ سپرده شد و همان چند نفر سران بودند که با کورش به کنکاش می‌پرداختند و کلیات امور را تحت نظر او رتق و فتق می‌کردند. پس از برقرار ساختن این سلسله انتظامات دوستان و یاران خود را ترغیب می‌نمود که در ادارهٔ کارها مراقبت کنند و ضمناً فراغت کافی برای رسیدگی به امور مهم دیگر نیز برایش باقی می‌ماند.

کورش وقت فراغت خویش را صرف اصلاح خویش و کسانی که گردش بودند نمود. دراین امر نیز با تدبیر و کیاست و تسلط تمام عمل کرد و می‌خواست اطرافیان و رؤسای هریک از رشته‌های امور مملکتی به فراخور حال خود تربیت شوند و صاحب سجایایی شوند که مایل بود دارا باشند. قبلاً هریک از بزرگان که صاحب ضیاع و عقاری بودند و برای امرار معاش محتاج به دریافت مقرری نبودند ملزم نموده بود هر روز به بارگاهش بشتابند، و چنان‌چه قصور می‌ورزیدند آنها رامورد مؤاخذه قرار می‌داد. زیرا معتقد بود زیر نظر او جرئت ندارند مرتکب رفتار زشت و ناپسندی شوند. کورش می‌گفت اعمال برگزیدگان از نظر تیزبین او مخفی و پنهان نخواهد ماند و چنان‌چه کسی در امر حضور روزانه دربارگاه قصور و تعلل ورزد ناچار یا مرتکب کاری زشت شده است یا مبتلا به بطالت و مشغول عیش و عشرت است. بدین جهت مرتکبین این قصور را مجازات می‌نمود؛ قبلاً باید توضیح دهیم چگونه این اشخاص را مجبور کرده بود مرتباً به حضورش حاضر شوند. وی به یکی از محارم خود دستور می‌داد که مدعی مال یکی از بزرگان شود و آن را غصب نماید. شاکیان با حرارت و سرعت بسیار به درگاه کورش روی می‌آوردند و عجز و لابه آغاز می‌کردند. کورش مدتی به سخنشان وقعی نمی‌نهاد و توجهی به عرض حالشان نمی‌کرد تا این که سرانجام به شکایتشان گوش می‌داد. آنگاه به عنوان مراعات نظم و نوبت، قضاوت و صدور حکم را به مدت بعیدی احاله می‌داد. اتخاذ این روش بدین منظور بود که آنان را عادت دهد تا مرتباً در بارگاه شاهی حاضر شوند و امیدوار باشند. این اولین وسیله‌ای بود که به یاری آن جملهٔ سران قوم خود را مکلف می‌کرد در دربار حاضر شوند تا جایی

که این کار برای آنها عادت شد. وسیلهٔ دیگرش این بود که کسانی را که صمیمانه کوشش به خرج می‌دادند به کارهای مهم می‌گماشت تا راغب و شایق شوند. وسیلهٔ دیگرش این بود که غایبان به کلی از همه چیز محروم می‌ماندند و هیچ نوع امتیاز و مزایایی نصیبشان نمی‌شد.

بالاخره چنان‌چه باز کسی سرکشی و عناد نشان می‌داد او را وادار می‌ساخت از در تمکین و چاکری درآید و دستگاه امپراتوری را محترم شمرد. یعنی ثروتش را ضبط می‌کرد و به اشخاصی می‌سپرد که برای ادارهٔ امور مفید باشند و بدین ترتیب ریشهٔ عناد و سرکشی را از همان بادی امر از بیخ و بن برمی‌کند ویاری را که طرف اعتماد نبود به مریدی که هواخواه و مورد اعتماد بود مبدل می‌ساخت.

این شیوه هنوز در دربار پادشاهان پارس معمول است. غایبین و بی‌اعتنایان را با سوءظن می‌نگرند و از حال آنها جویا می‌شوند تا ببینند چه علتی موجب شده است که از تکلیف خود قصور ورزند.

روش کورش دربارهٔ کسانی که غایب بودند این بود. دربارهٔ دیگران که خلوص نیت و پشت‌کار داشتند سعی می‌کرد با نشان دادن رفتار خوب و خوی نیک و پسندیده، خود را سرمشق نشان دهد تا آنان نیز نسبت به رعایا و زیردستان همان روش را به کار برند. بارها می‌گفت قوانین و نظامات خوب، دستورهای مفیدی است که ممکن است مردم را اصلاح کند ولی یک شهریار نیک‌سیرت و عادل قانون متحرک و مرئی و سرمشق کاملی است که خوب و بد همه چیز را می‌بیند و نیک را پاداش نیک می‌دهد و بد را به مجازات می‌رساند.

به تبعیت از این اصول بود که اولین و بزرگ‌ترین تکلیف را پرستش خدایان قرار داد، خود منتهای مراقبت و خلوص را در عبادت و پرستش به کار می‌برد و همیشه تکرار می‌کرد که ترقی و تعالی خود را مدیون الطاف و کمک خدایان می‌داند. باید خدایان را شاهد بر همهٔ افعال دانست و از آنها استمداد جست. برای تعلیم مقررات پرستش، موبدان را مأمور ساخت و خود هر روز قبل از طلیعهٔ آفتاب اول کسی بود که صمیمانه و خالصانه رو به درگاه خدایان می‌آورد و به عبادت و پرستش مبادرت می‌ورزید، هر روز قربانی می‌کرد و ستایش امشاسپندی را که موبد معین نموده بود به جا می‌آورد. این رسوم هنوز در دربار شاهنشاهان ایران معمول و متداول است. ایرانیان نیز همه به تبعیت از پادشاه خود هر روز به عبادت می‌پرداختند و مسئلت می‌کردند که آنان نیز در زندگانی خود به مانند پادشاه مؤید باشند. کورش از توجه مردم به پرستش خدایان و به جای آوردن آیین‌های مذهبی مسرور می‌شد، بارها می‌گفت هر کس در دریا مسافرت کرده باشد می‌داند که چه‌قدر هم‌سفرانی که دل به خدا دارند از بیم مرگ ایمن‌اند. کورش معتقد بود از نزدیکان و یاران، آنها که بیشتر خدا را دوست بدارند بهتر در ادارهٔ امور و تبعیت از

سجایای پسندیده به او کمک می‌کنند. در نهاد این قبیل همکاران صدیق و باایمان هیچ‌گاه فکر عناد و طغیان و سرپیچی ریشه قرار نمی‌گیرد. او نیز در کمک و همراهی به زیردستان و اطرافیان از بذل هیچ مجاهدت و کوششی فروگذار نمی‌کرد.

کورش دومین سجیهٔ ملکوتی انسان را پس از پرستش خدایان، بسط عـدالت مـی‌دانست. پیوسته مراقب بود که زیردستانش نسبت به دیگری یا نسبت به متحدین خود مـرتکب انـدک بی‌عدالتی نشوند. مقرر داشته بود که احدی از بزرگان که صاحب اختیار و قدرت‌اند نباید مالی از راه تجاوز و ستم اندوخته نمایند، بلکه همّ خود را مصروف آن کنند که همهٔ زیردستان به حق خود قانع باشند و فقط از راه مشروع و قانونی امرار معاش کنند. کورش عفاف و حرمت را به منتها درجه رعایت می‌کرد. هیچ‌گاه سخن ناشایسته به احدی از زیردستان نمی‌گفت و پرده‌دری نمی‌کرد و معتقد بود حرمت نهادن به دیگران بر عزت و شرافت شخص می‌افزاید، و به خصوص توجه می‌کرد که نباید فقط حرمت آن‌کس را نگه دارند که بزرگ‌تر است یا از او بیمی در دل دارند بلکه احترام به دیگری ولو کوچک‌تر و ضعیف‌تر باشد از بـهترین خـصایل انسـانیت است؛ و می‌گفت شما به زنی که در پردهٔ عفاف است و احترام خود را مصون و محفوظ نگـاه مـی‌دارد حرمت می‌نهید یا به آن زنی که از جادهٔ عفاف بیرون می‌افتد؟

کورش معتقد بود برای این که سران و بزرگان قوم بهتر از در تـمکین و اطـاعت درآیـند و فرمانش در گوشه‌های دوردست و سرتاسر امپراتوری وسیع نافذ و حتمی‌الاجـرا بـاشد، باید کسانی را که بی‌چون و چرا و باکمال صمیمت فرمان‌بردارند به پاداش‌های نیک سرافراز نمود و به همان پایه آنان را مفتخر و طرف محبت و مهر قرار داد. می‌گفت باید صاحبان فضایل را گرامی شمرد و کسانی را که کارهای برجسته و خدمات بزرگ انجام داده‌اند تقدیر نمود. وی هیچ‌گاه از این اصل منحرف نشد بلکه پیوسته آن را در نهایت درجه دقت مراعات می‌نمود.

از سجایای دیگر کورش اعتدال و رفتار ملایمش بود. درباریان و بزرگان قوم چون می‌دیدند کسی که بزرگ‌ترین فرمان‌روایی را در دست دارد و بیش از هر کس می‌تواند شدت نشان دهد و مغلوب هوای نفس گردد، تا این حد ملایم و آرام و بر نفس خویش مسلط است، طبعاً به سبب قدرت و اختیار کثیری که دارا بودند از تجری و افراط و غلبهٔ نفس احتراز می‌جستند و جملگی کوشش به‌کار می‌بردند تا اعتدال نفس خویش را حفظ نمایند. کورش می‌گفت بین حیا و اعتدال نفس این امتیاز است که مردان باحیا غالباً از ارتکاب عمل ننگینی در مـلأ عـام ابـا دارنـد؛ در صورتی که کسانی که به اعتدال مزاج متصف‌اند در خفا نیز از آن امتناع می‌ورزند. بهترین سرمشق و دستور اعتدال را در این می‌دانست که از افراط در درک لذایذ شهوانی، که وسایلش از هر حیث فراهم بود، شخصاً اجتناب ورزد. این بود که هیچ‌گاه پرداختن به لذایذ نفسانی دقیقه‌ای او را از

انجام دادن تکالیف و وظایف سنگینش منحرف نساخت.

این‌ها نکات برجستهٔ اخلاق مهذب و حمیده و رفتار شایستهٔ کورش بود و به سبب چنین صفات پسندیده، بارگاهش ملجأ خاص و عام گردید و هر کس از وضیع و شریف یا فقیر و مستمند با اخلاص و ارادت به آنجا رو می‌آورد مستفیض و امیدوار و دلخوش بازمی‌گشت، چه در بارگاه کورش هیچ‌گاه نهیب خشم و غضب یا قهقهه‌ای بلند، که هر دو ناشی از افراط و انحراف از جادهٔ اعتدال است، شنیده نمی‌شد. پیوسته روح نظم و آهنگ و امید در آن حکم‌فرما بود، هر کس به آن نزدیک می‌شد به خوبی درک می‌کرد که در این قصر و بارگاه مرد مدبر و عاقلی حکومت می‌کند که عدالت و اعتدال شعار اوست. رعایای سرزمین‌های وسیع و اقوام مختلف امپراتوری و ملازمان درگاهش جز این چیزی نمی‌دیدند و جز این آرزویی نداشتند.

کورش از نگاه داشتن حرارت و شوق سربازان نیز یک دم غافل نبود و به منظور مداومت در تمرین جنگی، سربازان و سران سپاه خود را به شکار تهییج می‌کرد. می‌گفت شکار بهترین تمرین جنگی و مفیدترین روش در تکامل فن سواری و تیراندازی است. زیرا شکارچی مجبور است در زمین‌های مختلف به دنبال هدف خود بتازد، به هوای دست‌رسی به شکار که به هر سو دوان است ورزیده و آزموده و تربیت می‌شود؛ و نه تنها در فن تیراندازی و سواری ماهر می‌شود، بلکه در کار و مجاهدت، تحمل سرما و گرما، بردباری در مقابل انواع سختی‌ها و مرارت‌ها، گرسنگی و عطش پرطاقت می‌شود و نیک تمرین می‌یابد. این بود که خود و یارانش به شکار رغبت خاصی داشتند و این تفریح را مفیدترین و مردانه‌ترین امرار وقت می‌دانست و به آن مبادرت می‌ورزید.

کورش معتقد بود آن کس برای فرماندهی سپاه و ادارهٔ امور ملک واقعاً شایسته است که در همهٔ سجایا از زیردستانش برتر باشد. حالات و رفتار و معتقدات کورش این اصل را در نظر او و عموم رعایا و بزرگان اقوام مختلف مسلم ساخت و جملگی به صلاحیت و مزایا و خصایل نیک و تدبیر وکفایت او در همهٔ امور معترف بودند.

به منظور تربیت و ارشاد دیگران، هر روز خود را در اعتدال خلق و تهذیب رفتار و فنون و تدابیر جنگی پخته‌تر می‌ساخت. چون از ادارهٔ امور فارغ می‌شد برای تفریح و تفرج جرگهٔ شکار ترتیب می‌داد و حتی چنان‌چه فرصتی برای شکار درکوه و بیابان نبود به تعاقب آن در باغ بزرگی که در قصر خود آماده داشت و انواع حیوانات در آن رها نموده بود می‌پرداخت. کورش هیچ‌گاه به استراحت نمی‌پرداخت مگر این که در نتیجهٔ تاخت و تاز یا تمرین‌های جنگی فرسوده و خسته شود. به اسبان خودخوراک نمی‌داد مگر پس از این که خسته و گرسنه شوند. در هر صحنهٔ شکار پرچم‌داران سلطنتی حضور داشتند و در این مورد نیز جملگی به برتری و مهارت و چابکی او که

ثمرهٔ تمرین و شور دایم بود اذعان داشتند. کورش به همان درجه که از سستی و غفلت اطرافیان خود ملول بود و به شدت با آن مبارزه می‌کرد، هر کس را که در انجام دادن کارهای نیک مجاهدت می‌ورزید پاداش‌های نیک ارزانی می‌داشت، مناصب و امتیازات را خاص کسانی مقرر داشته بود که از خود شایستگی و لیاقت نشان دهند؛ و جز این به احدی پاداش بیهوده یا منصب و مقامی نسنجیده نمی‌بخشید. نتیجه این شد که در اطرافش گروهی از مردان زبده و خیرخواه و باایمان و لایق جمع شدند و تربیت یافتند. امنای کورش در نظر خود و رعایای امپراتوری‌اش از بهترین و شایسته‌ترین مردان بودند.

تصور می‌کنم که درِ ذکر مزایا و مناقب و شیوهٔ زندگانی کورش به این نکته اشاره کرده باشیم که به زعم این شهریار بزرگ برای این که پادشاهی دل رعایای خود را به دست آورد و امور امپراتوری بزرگی را خوب اداره کند تنها دارا بودن این خصایل نیک کافی نیست، بلکه بایددر کار خویش صاحب تمهید و تدبیر و ابتکار باشد. از جمله تدابیر کورش به منظور توسعهٔ اتفاق و اتحاد امپراتوری یکی این بود که خود را به لباس مادی‌ها ملبس می‌کرد و عموم یارانش نیز در این امر به او اقتدا می‌کردند. در واقع لباس مادی‌ها این حسن را دارد که چون بر تن می‌کنندعیوب بدن را می‌پوشاند و مرد را برازنده و زیبا جلوه‌گر می‌سازد. کفش مادی‌ها راحت به پا می‌رود و از همه حیث مناسب است. کورش استعمال وسمه را در چشم و هم‌چنین مصرف بعضی روغن‌ها را برای جلای پوست مجاز دانست، زیرا چشم‌ها زیباتر و لطافت پوست بهتر جلوه‌گر می‌شود. مقرر داشت که احدی مجاز نیست در حضور جمع آب دهان یا بینی خود را بر زمین اندازد. توجه می‌کرد که بیهوده به دیگران نگاه نکنند و در کار دیگران کنجکاوی نکنند. این قبیل دستورها را در رشد و تربیت اطرافیان خود و رعایای خود مفید می‌دانست.

به کسانی که خود را برای فرماندهی آماده می‌کردند مقرر داشت که لباس تمیز و زیبا بر تن کنند، خود را از دیگران ممتاز جلوه‌گر سازند؛ و به عکس بندگان و غلامان را فرمود تا به کار دستی خود بپردازند، آنها حتی اجازهٔ سلاح به دست گرفتن نداشتند. به غلامان که در شکار جرگهٔ حیوانات را می‌راندند اجازه داد به این شغل خود مداومت دهند در صورتی که برای مردان آزاد این حرفه ممنوع بود. نسبت به غلامان رئوف بود و آنها را از خستگی زیاد و مأموریت‌های شاق معاف داشت و بدین جهت با این که بردگی را مجاز نمی‌نمود عموماً او را مانند دیگران پدر خویش می‌خواندند و از روی اخلاص و ارادت محبوبش می‌داشتند.

این بود خلاصه‌ای از اصول و مقرراتی که کورش در بنیاد امپراتوری ایران به کار برد. کورش از هیچ‌یک از اقوامی که مغلوب و ضمیمهٔ امپراتوری خود نمود بیم نداشت و علاوه بر این که آنان را زبون و ناتوان می‌دانست به آنها فرصت و امکان این را نمی‌داد که شب یا روز به او نزدیک

شوند. مع‌ذلک در بین آنان مردانی که صاحب شهامت و لیاقت بودند یافت می‌شد. آنان را اسلحه وفرمان‌دهی بخشید و مجاز نمود به خدمتش برسند و حتی بعضی از آنان را در خدمات خاصه بار داد. اما رفته رفته پی برد که از جانب آنان ممکن است خطراتی متوجه شخص او بشود. اما از جانب دیگر صلاح نبود که ناگهان آنها را خلع سلاح کند و از جمیع مناصب محرومشان کند. در بدو تأسیس امپراتوری چنین عملی خالی از خطر نبود و ممکن بود نایرهٔ جنگ و جدال مشتعل شود، لذا مصمم شد با آنها از در دوستی درآید و با مهر و محبت قلوبشان را مسخر سازد و محبت خود را در دل آنها جای دهد و آنها را از دوستان خود عزیزتر و گرامی‌تر نماید تا نه تنها خطری متوجه او نشود بلکه به این ترتیب فداییان متعدد برای بقای سلطنت آماده سازد. حال ببینیم چگونه به این مهم نایل آمد.

طرق مختلفی که کورش در جلب دوستی و محبت دیگران به کار برد: مهمان‌نوازی و اکرام، مهر و محبت و اعزام پزشکان برای مداوای بیماران و بذل پاداش و غیره. مقررات مانورهای جنگی به منظور تربیت سلحشوران.

فصل دوم

کورش در همه حال و همه وقت رئوف و نسبت به عموم زیردستان مهربان بود. می‌گفت به همان گونه که مشکل است کسی را که کینه‌توزی می‌کند از صمیم قلب دوست داشت و نسبت به کسانی که بدی می‌کنند محبت و مهر ورزید، محال است کسانی که ما را دوست دارند و پیوسته از ما نیکی دیده‌اند و به دوستی ما مستظهر و مطمئن‌اند به ما غدر ورزند و قدر دوستی ما را ندانند. کورش آن‌گاه که هنوز بر سنَد شاهی تکیه نزده بود با کوشش شایسته‌ای احتیاجات یاران خود را برآورده می‌کرد، از خوشی و شادی آنان مسرور بود و چنان‌چه غمی به آنان رو می‌آورد اندوهگین می‌شد و از این راه دوستی آنان را جلب می‌کرد. ولی پس از این که زمام امور را در دست گرفت و شاهنشاهی بزرگی را بنیاد نهاد، همان روش را تعقیب کرد، یاران قدیمی را بر سفرهٔ خویش فرا می‌خواند. بنابراین، مقرر داشت که سفره‌خانه‌اش پیوسته از انواع غذاها پر باشد و خود از همان غذایی می‌خورد که دیگران می‌خوردند و برای این که محبت خاص خود را نشان دهد قسمتی از غذای خود را برای دوستان و یاران غایب یا کسانی که نگهبانی کاخ را بر عهده داشتند می‌فرستاد و به خصوص کسانی را که در خدمت و وفاداری بذل کوشش می‌نمودند و صمیمیت به خرج می‌دادند بیشتر مورد مهر خود قرار می‌داد تا عموم بدانند که هیچ خدمتی در نظر شاهنشاه پارس بی‌قدر و بی‌پاداش نخواهد ماند. چون می‌خواست کسی را مورد عنایت خاص خود قرار دهد ظروفی را که در آن برای او خوراکی آورده بودند به نزدش می‌فرستاد. این رسم امروز نیز در نزد پادشاهان پارس معمول است و چون برای کسی از خادمان از سفرهٔ پادشاه ظرفی از غذا می‌آورند، عموم حضار وی را مورد ستایش قرار می‌دهند و چنین امتیازی ارزش

بسیاری در نزد عامه دارد. البته غذایی که از سفرهٔ پادشاه داده می‌شود علاوه بر امتیاز خاص بسیار مأکول و لذیذ است، چه سفرهٔ شاهی از بهترین و لذیذترین اغذیه آماده می‌شود.

در شهرهای کوچک یک صنعت‌کار به ساختن تخت و در و ارابه و میز می‌پردازد و حتی چه بسا که اتاق یا خانه‌ای را که باید این اثاث در آن جای داده شود همان شخص بنیاد می‌نهد. پر واضح است که یک نفر نمی‌تواند به طرز خوب و بی‌عیب از عهدهٔ ساختن این همه اشیای مختلف برآید. در شهرهای بزرگ ساختن هریک از اشیای مختلف به عهدهٔ صنعت‌کار مخصوصی است. حتی گاهی صنعت‌کاری در ساختن کفش مردانه تخصص می‌یابد و دیگری در ساختن کفش زنانه استاد می‌شود، یکی قوارهٔ لباس را می‌برد و دیگری آن را می‌دوزد. بدیهی است شخصی که همّ خود را مصروف به ساختن یک کار مخصوص کند، در آن کار ماهر می‌شود. هم‌چنین است هنر آشپزی. اگر بنا شود یک نفر همّ خود را مصروف آماده کردن اتاق، مرتب ساختن اثاثهٔ خانه، نظافت و سایر امور کند و ضمناً به کار طباخی نیز بپردازد مسلم است که همه را ناقص خواهد ساخت؛ در صورتی که مثلاً اگر آشپزها کوشش خود را فقط در فراهم ساختن غذا از گوشت پخته و کباب و سرخ کردن ماهی و نان بر وفق مذاق ارباب خود مصروف بدارند، در فن خویش سرآمد خواهند شد و دست‌پختشان نیز لذیذ و مطبوع و کامل می‌شود. چون کورش این اصول را در زندگانی خود مراعات می‌کرد و بدان پای‌بند و علاقه‌مند بود، نظم کاملی در بارگاهش مشهود بود و هر کس تکلیف خود را می‌دانست و بدان عمل می‌کرد.

کورش اسباب و وسایل دیگری به کار می‌برد تا در نزد همه‌کس پیوسته محبوب و مطاع باشد، بد نیست شمه‌ای از آن را نقل کنیم: کورش ثروت فراوانی داشت و تمولش بیش از کلیهٔ یاران و هواخواهانش بود ولی بیش از عموم اطرافیان خود فتوت و جوان‌مردی و بذل و بخشش داشت. سفرهٔ کورش گسترده و شامل خاص و عام بود. این رسم هم‌اکنون در نزد پادشاهان پارس معمول و متداول است، گرچه ثروت هیچ‌کس به ثروت پادشاهان پارس نمی‌رسد، در عوض در بذل و بخشش نیز با آنان برابری نکنند. از جمله عطایای خاصهٔ کورش گردن‌بند و دست‌بند جواهرنشان و اسب‌های اصیل با مهار طلا بود. کورش که در داد و دهش و بذل و بخشش سرآمد اقران بود در برقرارساختن نظم در سرتاسر کشور وسیع خود نیز به همان درجه ساعی و جاهد بود. رفتارش با ملل مغلوب پدرانه بود و حتی در گوشه‌های دوردست امپراتوری‌اش که برای رسیدن به آنها چندین ماه طول می‌کشید، عموم رعایا در خصب و نعمت به سر می‌بردند و اوامرش را مانند دستورات پدر مهربانی اطاعت می‌کردند. در روزگار کدام پادشاهی غیر از کورش سراغ داریم که حتی پس از مرگ کسانی که بنیاد پادشاهی‌شان به دست او برچیده شده است، وی را پدر و ولی‌نعمت خویش بخوانند!

در واقع باید اذعان کرد که کورش فقط یک فاتح چیره‌دست نبود بلکه رهبری خردمند و واقع‌بین و برای ملت خویش پدری مهربان و گران‌مایه بود.

کورش اشخاصی به عنوان چشم و گوش شاه در سراسر قلمرو شاهنشاهی خود گسیل داشته بود. این اشخاص موثق را از بین محارم خاصه انتخاب می‌نمود و در حقشان با اکرام بسیار رفتار می‌کرد. به کسانی که از راه حمیت و از روی عقل و تجربه نصایح نیکویی در اداره و قوام امپراتوری می‌دادند پاداش‌های بزرگ عطا می‌کرد و همین امر سبب شد که هر کس بکوشد تا راه بهتر و وسیلهٔ مفیدتری بیابد و ارائهٔ طریق کند. کورش علاوه بر اشخاصی که چشم و گوش شاه خوانده می‌شدند، مأموران بسیار دیگری در اطراف و اکناف کشور داشت. چون عقیده داشت یک مرد واحد به ندرت می‌تواند همه چیز را خوب ببیند و رموز همه کار را به نیکی و با فراست درک کند؛ به خصوص، عیب دیگری هم مزید می‌شود که همانا انحصار مأموریت‌های مهم به اشخاص معین و محروم نمودن استعداددیگران است و در نتیجه مناصب بزرگ و حساس به دست عدهٔ معدودی می‌افتد و مایهٔ فساد می‌شود. بالاخره وقتی مردم بدانند که نمایندهٔ پادشاه همان یک نفر است از او برحذر خواهند ماند و حقایق کشف نمی‌شود. کورش به این نکته خوب پی برده بود. سخنان همه را به دقت می‌شنید و از حقیقت امور به خوبی واقف بود و به آنچه می‌گذشت آشنا می‌شد. این است که شهرت داشت پادشاه چشم و گوش بسیار دارد و هیچ امر جزئی از نظر او پنهان نمی‌ماند. مردم که یقین داشتند آنچه بخواهند به سمع شاه خواهد رسید و رفتارشان از نظر تیزبینش مکتوم نخواهد ماند، گفتار و کردار خود را اصلاح می‌کردند، چه او را پیوسته شاهدو ناظر عمل خویش می‌دانستند؛ به خصوص وقتی می‌دیدند کوچک‌ترین غفلتشان مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد و به عکس در ازای عمل نیک و رفتار پسندیده، حتی اگر اندک باشد، پاداش نیک دریافت می‌داشتند.

داد و دهش و صلات و عطایای فراوان کورش، چون پادشاهی به غایت ثروتمند بود، چندان در خور تعجب نیست ولی آنچه مایهٔ تحسین و مباهات است این است که از راه بذل و کرم و حسن تدبیر، گرد خود گروهی از دوستان صمیمی و یاران فداکار فراهم ساخت که در همهٔ امور با اخلاص کامل با وی معاضدت می‌کردند و در قوام امور ملک و آبادی از هیچ مجاهدتی فروگذار ننمودند. کورش مکرر خاطر نشان می‌کرد که پادشاه نیک مانند چوپانی است که هدایت گله‌ای را به عهده دارد؛ به همان گونه که شبان از رمهٔ خود منتفع نخواهد شد مگر این که وسایل رفاه و نعمت آنان را فراهم سازد، پادشاه نیز از مملکتش برخوردار نخواهد شد مگر وقتی که شهرها و رعایایش در آسایش باشند. بدیهی است با چنین نظر بلند و رفیع توانست بنیان امپراتوری خود را استوار کند و بر خود ببالد و بین مردان نامی به نام پدر رعیت مشهور شود.

بد نیست به عنوان مثال، درس بزرگی را که روزی به کرزوس، پادشاه مخلوع و اسیر لیدی داد تکرار کنیم. کرزوس ــ که خزاین بی‌شمارش شهرهٔ آفاق بود ــ روزی کورش را مذمت کرد که در نتیجهٔ این همه بذل و بخشش، فقیر خواهد شد و حال آن که او صاحب چنان قدرتی است که می‌تواند با یک اشاره ثروت دنیا را به دست آورد و در خزانهٔ خود انباشته کند.

کورش جواب داد: «آیا به عقیدهٔ تو، از روزی که قدرت به دست آورده‌ام، اگر به چنین عملی تن می‌دادم چه‌قدر طلا و جواهر در خزانه اندوخته بودم؟» کرزوس مبلغ بسیار خطیری حدس زد. کورش گفت: «بسیار خوب، تو مردی که طرف اعتمادت باشد با هیستاسپ که اینجا حاضر است روانه کن تا از جانب من به یارانم بگوید که من به خاطر امر بزرگی احتیاج به مبلغ خطیری دارم و تقاضا کن که هر کس تا آنجا که می‌تواند به من یاری کند و فی‌المجلس حوالهٔ پا به مهر از دارایی خود بدهد و به نزد من آورند.» کورش دستور کتبی نوشت و ذیل آن را مهر کرد و به هیستاسپ و آن عامل کرزوس سپرد تا پول‌ها را جمع‌آوری کنند. فرستاده کرزوس پس از مراجعت کورش را مخاطب ساخته گفت: «شاها من مردی غنی و ثروتمند شدم، چه به هریک از یارانت رو آوردم مرا با رویی خوش پذیرفت و هدایا و پاداش‌های نیک ارزانی داشت.» کورش کرزوس را مخاطب ساخته گفت: «پس از این حیث خاطرجمع خواهیم بود، حال به حواله‌ها رسیدگی کنیم.» کرزوس حساب کرد و دید آنچه با یک اشارهٔ کوروش هبه کرده‌اند به مراتب از مبلغ خطیری که صحبت شده بود یا مبلغی که کورش می‌توانست در خزانهٔ خود اندوخته کند افزون‌تر است. آنگاه کورش شاه ثروتمند مخلوع را مخاطب ساخته گفت: «پس دیدی که من به آن پایه که تو تصور می‌کردی فقیر و بی‌سیم و زر نیستم. منتها تو انتظار داری که این‌همه ثروت را در گوشه‌ای انباشته کنم، خود را آماج حقد و کینهٔ دیگران سازم و قراولان متعدد برای حراست خود و صیانت مال و خزانه‌ام شب و روز به کار بگمارم. و حال آن که به عقیدهٔ من رعایایی که من ثروتمند ساخته‌ام گنج و خزانهٔ من هستند. خودشان نگهبان ثروت و حافظ شخص من‌اند و بهتر از قراولان اجیر ثروت مرا حفظ می‌کنند. بلی کرزوس، خدایان در نهاد من نیز میل به ثروت آفریده‌اند، من هم مانند دیگران مکنت را می‌پسندم، اما بین دیگران و من تفاوت بزرگی است. اگر رعیت ثروتی بیش از حد احتیاج خود داشته باشد و آن را در گوشه‌ای نهفته یا دایماً وقت خود را صرف شمارش یا توزین و جابه‌جا کردن آن نماید دمی آسوده نیست، و حال آن که مرد هرچه ثروتمند باشد، به غذایی بیش از گنجایش معدهٔ خود و پوشاکی زاید بر پوشاندن بدن خویش احتیاج ندارد و این ثروت زیادی جز اسباب ناراحتی فکر و خیال ثمری ندار. اما من چون ثروتی تحصیل کردم؛ پس از رفع ضرورت، مازاد آن را صرف رفاه دوستان و رعایایم می‌کنم چون به عزت اینان افزودم و رفاه رعیتم را تأمین کردم، دوستی و محبت عموم و افتخار

عمل نیک را برای خود پس‌انداز و ذخیره می‌نمایم، ذخایری که هیچ‌گاه نقصان و کسر و فساد در آن راه ندارد و به حراست قراولان احتیاجی نیست. هرچه افتخارم زیاد باشد، اسباب عزت و بزرگی من بیشتر فراهم است. افتخار ثروتی است که به عکس خزاین سیم و زر هرچه بر آن افزوده شود، تحمل بارش راحت‌تر است. ای کرزوس، این را بدان که در نظر من سعادت آن نیست که خزاین را روی هم انباشته کنند و همّ خود را مصروف نگه‌داری آن کنند، چه اگر در این امر صحیح باشد قراولان خزانهٔ پادشاه خوش‌بخت‌ترین مردم روزگارند، زیرا نفیس‌ترین ثروت ملک را حراست کنند، ولی بزرگ‌ترین نعمت هادر آن است که پس از به دست آوردن ثروت از راه حق و عدالت، آن را با عزت و شرافت به مصرف رفاه رعیت و آبادی ملک رسانند. کرزوس، چنین مردی حتماً خوشبخت‌ترین مرد روزگار است.» این بود سخنان کورش راجع به ثروت در حضور عموم یاران خود.

کورش مشاهده می‌کرد که چون مردم سالم‌اند با رغبت و جهد بسیار به اصلاح وضع خود می‌کوشند و آنچه برای ادامهٔ صحت و عافیت خویش لازم دارند جمع و ذخیره و پیش‌بینی می‌نمانند. در صورتی که چون علیل و مریض شوند نسبت به همه چیز و همه کار بی‌قید می‌شوند. برای اصلاح این نقیصه پزشکان مجرب را گرد خود فرا خواند انواع معجون‌ها و شربت‌ها و دواها و عصاره‌های مفید در جایی فراهم ساخت. هریک از رعایا که رنجور می‌شد پزشکان خود را به مداوای مریض مأمور می‌نمود و چون شفا می‌یافت از طبیب معالج قدردانی می‌کرد و به انواع پاداش‌ها شاد و امیدوارش می‌ساخت. با این قبیل تدابیر و عاقبت‌اندیشی‌ها اطرافیان و رعایای خود را سالم و راضی و خرسند می‌نمود و مقام و منزلتش هر روز در نزد عموم کسانی که به او ملتجی می‌شدند یا در سایه‌اش زیست می‌کردند افزوده می‌شد. دست دوستی‌اش به سوی همه دراز بود و همه کس از دوستی و خوان کرمش برخوردار بود. نکتهٔ‌دیگری که کورش در تربیت مردم مراعات می‌کرد و بسیار بدان علاقه‌مند بود تشویق و رواج مسابقات ورزشی بود. از این راه مردم را به دارا بودن سجایای عالی و تقوا و راستی ترغیب می‌نمود. ضمناً حس رقابت و کوشش و فعالیت را در نهادشان بیدار می‌کرد. اگر اختلافی در انتخاب قهرمانان بروز می‌کرد مطلب را به حکم قضات کاردان و بی‌طرف احاله می‌داد و رأی آنان قاطع و برای همه مطاع بود. البته بارها مشاهده شد کسانی که مغلوب و محکوم شده بودند عناد خاصی نسبت به قضات نشان می‌دادند و حال آن که طرف غالب، پیش‌رفت خود را ناشی از حقانیت و برتری خود می‌دانست و به احدی توجه و تمکن نداشت. دامنهٔ این قبیل دشمنی‌ها غالباً منتهی به بعضی دودستگی‌ها می‌شد و مقربان درگاه سعی کردند رقیبان و حریفان خویش را با توسل به انواع حیل کنار زنند و خود جای ایشان را بگیرند، بدون این که سعی کنند با عمل نیک و به کار بردن فضیلت و تقوا و توسل به رفتار پسندیده و مهذب ارتقا یابند.

جلال و تشریفاتی که کورش در حین خروج از کاخ سلطنتی مقرر داشت. مسابقات بزرگ. گفت‌وگوی فرولاس با شخصی از اهالی ساس دربارهٔ ارزش ثروت.

فصل سوم

حال ببینیم کورش نخستین بار چگونه از کاخ شاهی خود بیرون رفت. شکوه و عظمت این مراسم موجب شد که اعتبارش در نظر مردم بیشتر شود و مردم قلمرو او بیشتر به قدرت او پی ببرند شب قبل از روزی که قصد خروج از بارگاه سلطنتی برای نیایش به درگاه خدایان داشت عموم فرمان‌دهان خویش را فراخواند و جملگی را به لباس مادی ملبس ساخت. در حین توزیع ردا و ملبوس به مقربان قصد خود را به عزیمت به معبد و اهدای قربانی به درگاه یزدان به عموم حضار ابلاغ کرد و گفت: «فردا قبل از طلیعهٔ آفتاب همهٔ شما در آستانهٔ قصر حاضر شوید. جملگی لباس‌هایی راکه به شما اهدا شده است بر تن کنید و به ترتیبی که فرولاس از جانب من مقرر می‌دارد بایستید. چون من از در بارگاه خارج شدم، عموم حضار پشت سر من به طرف معبد حرکت کنند، اگر از شما کسی نظری در ازدیاد تجلیل و حشمت و جلال این مراسم داشته باشد، در مراجعت به من اظهار بدارد، چون قصد دارم که در این مراسم هیچ نقص وجود نداشته باشد و در رفعت و شایستگی چیزی فروگذار نشود.» پس از توزیع لباس‌های فاخر، جامه‌های دیگر به رنگ‌های ارغوانی و قرمز، یا رنگ‌ها باز و تیره، آوردند و پس از تقسیم بین سرکردگان نظامی یکی از حضار گفت: «کورش پس خودت چه وقت لباس خواهی پوشید؟» کورش جواب داد: «مگر نمی‌دانید که بهترین زینت و جلال من وقتی است که شما را در جامه‌های فاخر ببینم. بهترین لباس و زیباترین و برازنده‌ترین زینت من در این است که یاران خود را خرسند و غرق جلال و حشمت سازم.» حضار متفرق شدند و لباس‌هایی راکه قرار بود به یاران و دوستان غایب توزیع کنند به دست گرفتند و از کاخ سلطنتی خارج شدند.

کورش به فرولاس پارسی که از طبقهٔ عادی و مردی تیزهوش و بافراست بود انس و محبت سرشاری داشت، او را طرف‌دار نظم و زیبایی می‌دانست و دریافته بود که این شخص ساعی است که با کردار نیک و پسندیدهٔ خود به او تقرب جوید. در واقع این شخص همان رفیقی بودکه پیوسته کورش را ترغیب می‌کرد مناصب و پاداش‌ها را به هر کس که لیاقت بیشتری از خود نشان می‌دهد اختصاص دهد و در این راه از هیچ مجاهدتی فروگذار نمی‌کرد.

پس از این که حضار رخصت یافته از حضور کورش خارج شدند، ندیم خود را فراخواند و با او مشورت کرد که مراسم فردا چگونه صورت گیرد تا در نظر هواخواهان و یاران مطبوع و در دل بدخواهان مایهٔ رعب و هراس باشد. پس از این که در تفصیل و جزئیات مراسم، هر دو، توافق نظر حاصل کردند او را مأمور ساخت که در نظم و ترتیب امور بکوشد تا عیناً به همان قرار که معین شده بود مجری شود. در پایان به او گفت: «من مقرر داشته‌ام که جملهٔ حضار از دستورهای تو اطاعت کنند. امابرای این که بهتر سخنت راگوش دهند، این لباس‌ها را بگیر و بر تن سرکردگان نظامی که در گرد تو هستند بپوشان. این‌ها علایمی است که باید سربازان سوارنظام به کلاه‌خود بیاویزند. این لباس‌ها مخصوص رانندگان ارابه‌هاست.» فرولاس جملهٔ علامات و نشان‌ها را گرفت و خارج شد. یکی از سرکردگان وقتی نشان‌ها را دید گفت: «فرولاس تو دیگر صاحب مقام و منصب بزرگی شده‌ای چه کلیهٔ دستورها را باید از تو بگیریم.»

ــ نه به آن درجه که تو تصور می‌کنی، چه خود یکی از سرکردگان معمولی هستم. این دو حقه یکی برای تو و دیگری برای رفیق تو است. هر کدام را مایل هستی به دست بگیر. مخاطب که از راه حسد نمی‌خواست خود را راضی کند کدام یک را به دست بگیرد، رأی فرولاس را پرسید که کدام یک برازنده‌تر است. فرولاس جواب داد: «اگر یکی را انتخاب کنم و آن را برگیری، بار دیگر اگر حاجتی برای تو رو نماید، به دیگری مراجعه خواهی کرد و کمک خواهی خواست.» فرولاس، کلیهٔ نشان‌ها و لباس‌ها و علایم را توزیع نمود و تفصیل مراسم را به دقت و به نحوی معین کرد تا در جاه و جلال آن چیزی فروگذار نشود و در کمال زیبایی و ابهت باشد.

فردای آن شب، قبل از سپیده‌دم همه چیز مهیا و آراسته بود. در طرفین راه دو ردیف سربازان مرتب ایستاده بودند و به کسی جز سران سپاه و سرکردگان اجازهٔ عبور نمی‌دادند. (این رسم اکنون نیز متداول است.) علاوه بر این، قراولان مخصوص مراقب بودند هر کس از حریم خود تخطی کرد به کنارش زنند. چهار هزار نفر از نیزه‌داران در مقابل در ورودی کاخ صف کشیده بودند، به‌طوری که در هریک از دو طرف در دو هزار نفر ایستاده بودند. سواره‌نظام نیز در میدان مقابل قصر در صفوف منظم قرار داشتند. جملگی از اسب پیاده شدند و مهار اسب را در دست گرفته و دست به سینه ایستاده بودند؛ به همان گونه که امروز هم پارسیان برای رعایت احترام در برابر

پادشاه خود می‌ایستند. عموم پارسیان در طرف راست و متحدین در سمت چپ قرار داشتند. در دو طرف راه به فواصل معین ارابه‌های جنگی در یک صف طولانی قرار گرفته بودند. ناگاه در سکوت ممتد و عمیقی درهای بزرگ قصر باز شد. و چهار گاو بزرگ و بسیار زیبا که بایستی در معبد قربانی شوند بیرون آمدند. دنبال حیوانات موبدان که باید آنها را قربانی کنند خارج شدند ـ در پارس رسم است که قربانی باید به دست موبدان انجام گیرد ـ متعاقب موبدان اسبانی که باید به افتخار آفتاب قربانی شوند و سپس ارابهٔ سفیدرنگ پر از گل و ریاحین به قصد معبد، و پشت سر آن ارابهٔ سفید دیگری پر از گل به افتخار خورشید جهان‌تاب، و بالاخره ارابهٔ سومی که اسبان آن با پارچه‌های ارغوانی پوشیده شده بود، و متعاقب آن موبدان که هریک مجمر آتش مضری به دست داشتند خارج شدند.

پس از آتش مقدس، کورش که تاجی بر سر داشت سوار بر ارابهٔ بسیار مجلل هویدا شد. ردای سلطنت به رنگ ارغوانی و سفید، که خاص پادشاه است، بر تن داشت و روی آن جبهٔ بسیار فراخ به رنگ ارغوان به دوش انداخته بود. بر تارک شاهی‌اش جواهر ذی‌قیمت نصب نموده بودند. خاندان سلطنتی نیز هر یک زینتی بر پیکر خود داشتند که در زمان ما نیز علامت مشخصهٔ اعضای خانوادهٔ سلطنتی ایران است. دست‌های کورش از آستین ردای سلطنتی خارج بود. پهلوی پادشاه رانندهٔ ارابه بر مسندی نشسته و با کمال احترام مهار اسبان چابک را به دست گرفته بود. به محض این که کورش بر ارابهٔ سلطنتی نمایان گردید حضار زانو بر زمین زدند و از حشمت و جلال پادشاهی و ابهت و قدرت کورش بی‌اختیار از روی خلوص و ارادت به احترامش خم شدند. قیافه و ابهت شاهی کورش همه را مجذوب نمود. تا آن زمان پارسیان در برابر کورش تعظیم نمی‌کردند ولی از آن پس این رسم در بین آنها متداول و مرسوم گردید.

به محض این که ارابهٔ سلطنتی خارج شد از هر طرف پادشاه دو هزار نفر قراولان خاصه به محاذات ارابه‌اش با نظم کامل به راه افتادند. پشت سر ارابهٔ سلطنتی سیصد قراول که درفش پادشاهی در دست داشتند با احترام حرکت می‌کردند. لباس‌هایشان بسیار فاخر و درخشان و برازنده و اندامشان در نهایت زیبایی بود. هریک سلاح بزرگی در دست داشت. پشت سر آنان دویست رأس اسب اصیل متعلق به اصطبل شاهی با مهتران آراسته که مهار اسبان را به دست داشتند در صفوف منظم به حرکت درآمدند، افسار اسبان از زر ناب و زین و برگشان از پارچهٔ زربفت عالی و گوهرنشان بود. پشت سر ردیف اسبان خاصهٔ کورش سیصد تن از نیزه‌داران و پس از آن سواره‌نظام قدیمی پارس مرکب از ده‌هزار نفر در صفوف صد نفری در یکصد ردیف با نظم و ابهت تحت فرماندهی کریزانتاس نمایان شدند. در ردیف بعدی ده‌هزار تن سواره‌نظام با همان آرایش تحت فرمان هیستاسپ و پس از آن ده‌هزار سواره‌نظام تحت امر داتاماس و سپس صفوفی

تحت فرمان‌دهی گاداتاس؛ و متعاقب آن سواره‌نظام مادی و به دنبال آنها سواران ارامنه و پشت سر آنان سواره‌نظام کادوزی و ساس ظاهر شدند. پس از اتمام صفوف عظیم و باابهت سواره‌نظام، دسته‌های ارابه‌های جنگی در چهار صف تحت فرمان آرتاباس پارسی فرا رسیدند. بالاخره پس از پایان صفوف واحدهای جنگی مختلف، جملگی ملبس به لباس‌های زیبا و برازنده و مجهز به سلاح‌های برّاق و درفش‌های درخشان که در میدان جنگ‌های متعدد همه پیروز و مظفر و غرق در غرور و نشاط بودند فرا رسیدند، مردم همه در شوق و شعف زایدالوصفی در خارج از صفوف قراولان به زاه افتادند. برخی از مردم درخواست‌هایی داشتند. کورش به وسیلهٔ سه چهار نفر پیغامبر سواره که پیوسته در اطرافش حرکت می‌کردند تا امر و فرمان پادشاه را به مقصد ابلاغ نمایند دستور می‌داد که کار خویش را به مأموران مخصوصی که مأمور و موظف‌اند به داد مردم برسند مراجعه کنند و مردم به سواره‌نظام مراجعه می‌کردند. کورش به یاران و ملتزمین رکاب خود فرمان داد به تقاضای هر یک رسیدگی کنند، اگر مشکلی بود که از حلش در می‌مانند به او بگویند تا تظلّم هیچ تقاضاکننده‌ای بی‌جواب نماند. کورش به هر کس فرمانی صادر می‌کرد و او با عجله در پی اجرای دستور می‌شتافت؛ این سرعت و کوشش پادشاه در رسیدگی به تظلم مردم بر ابهت و محبوبیتش می‌افزود. در بین یکی از محارم شخصی به نام دائیفارن که شخصی خودخواه و بی‌انضباط بود، تصور می‌کرد اگر در اجرای فرمان شاه تعلل ورزد و شتاب نکند، در انظار مردم شأنی مافوق دیگران دارد. کورش از رفتارش آگاه شد و قبل از این که آن شخص خود را به ارابه‌اش برساند تا مطلبی بگوید به یکی از مأموران دستور داد به او بگوید احتیاجی به خدمت وی در دستگاه شاهی نیست و از آن تاریخ به بعد دیگر با او همکلام نشد و خدمتی به او رجوع نکرد. در همان دم چون دید مأمور دیگری که در انجام فرمان شتاب دارد پیاده می‌دود، مقرر داشت یکی از اسبان خاصه را به او واگذار نمایند. اهمیت این اکرام شاهانه همهٔ حضار را متوجه ساخت که کورش تا چه حد دقیق و مراقب انجام امور و تقاضای رعیت خویش است.

بالاخره پس از طی مسافت طولانی به محوطهٔ بزرگ معبد رسیدند و به شکرانهٔ پیروزی‌های بزرگ که نصیبشان شده بود، به درگاه خدایان و به افتخار خورشید تابان قربانی‌های متعدد تقدیم داشتند. کورش پس از انجام قربانی، چون محل را بسیار وسیع و مناسب دید فضایی به طول پنج ستاد معین کرد و مقرر داشت هریک از سواره‌نظام ملل متحد آن مسافت را با شتاب طی کنند. خود در رأس سواران پارسی اول تاخت کرد و نایل به پیروزی بزرگی شد. در واقع کورش در سواری سرآمد اقران و از همهٔ سواران چابک‌تر و برازنده‌تر بود. در بین مادی‌ها، آرتاباس گوی سبقت را ربود، کورش یک رأس اسب اصیل از اصطبل شاهانه به وی پاداش داد. از آسوری‌ها،

فرمانده آنها، و از ارامنه تیگران، و از هیرکانیان پسر پادشاه، و در میان اهالی ساس یک سوار معمولی گوی سبقت را ربود. این سوار زبده نیم میدان از دیگران جلو بود.

می‌گویند کورش از این جوان چابک سوار ماهر سؤال کرد آیا حاضر است اسب خویش را در برابر پادشاهی یک ملک معاوضه کند. جوان جواب داد: «در برابر پادشاهی یک ملک حاضر به چنین تعویض نیستم ولی حاضرم آن را در جلب دوستی مرد شجاعی تقدیم کنم.» کورش گفت: «من به تو محلی را نشان می‌دهم که اگر مشت خاکی پرتاب کنی حتماً به مرد دلیر و شجاعی اصابت خواهد کرد.» مرد دست برد قطعهٔ متراکمی خاک برگرفت و گفت: «آن محل را نشان بده.» کورش گوشه‌ای که دوستانش جمع بودند نشان داد. مرد چشمان خود را بست و قطعه خاک را پرتاب کرد. خاک به فرولاس اصابت کرد. فرولاس که مشغول انجام دادن فرمان کورش بود بدون این که روی خود را برگرداند هم‌چنان به کار خویش پرداخت. مرد جوان چشم خود را باز کرد و سؤال کرد: «به کدام‌یک اصابت کرد؟» کورش جواب داد: «به هیچ‌یک از حضار بلکه به آن کس که می‌بینی مشغول تاخت است برخورد.»

ـ پس چرا روی خود را به عقب برنگرداند؟

ـ در فکر کار خویش بود.

مرد جوان از شنیدن این جواب متحیر شد و به تاخت رو به فرولاس روان شد و چون به او رسید دید صورتش خاک‌آلود و از بینی‌اش خون جاری است. مرد به او نزدیک شد و سؤال کرد آیا به او اصابت نموده است. فرولاس جواب داد: «بلی، صورتم مورد اصابت ضربه قرار گرفته.» مرد جوان گفت: «پس این اسب به تو تعلق دارد آن را بگیر.» فرولاس پرسید: «به چه مناسبت؟» جوان برای او شرح ماوقع را بیان داشت و گفت: «می‌بینم که واقعاً مرد شجاعی را هدف قرار داده‌ام.» فرولاس جواب داد: «حق این بود که اسب خود را به مرد غنی‌تری اهدا می‌کردی. با امتنان اسب تو را می‌پذیرم و امیدوارم خدایان به من فرصت دهند که این کار نیک تو را جبران کنم و از کردهٔ خویش پشیمان نشوی. حال بر اسب من سوار شو و به محل خود بازگرد. کمی بعد من هم خواهم آمد.» بدین قرار آن دو مرد شجاع اسبان خود را مبادله کردند. باری بین اهالی کادوزی راتینس گوی پیروزی را ربود.

سپس کورش فرمان داد مسابقهٔ ارابه‌دوانی آغاز شود و به هریک از قهرمانان گاو فربهی اهدا شد تا قربانی کنند و ضیافتی برپا سازند. علاوه بر این، جام‌های متعدد پیروزی بین برندگان مسابقات توزیع نمودند.

به کورش نیز در ازای پیروزی‌اش گاو فربهی اهدا شد. گاو را پذیرفت ولی جام‌های زرین را به فرولاس که در نظم امور دربار مهارت و مجاهدت بسیاری نموده بود بخشید. هنوز بین ایرانیان

این مسابقات و توزیع هدایا در حضور پادشاه مرسوم است. پس از اتمام مسابقات عموم به طرف شهر مراجعت کردند. کسانی که از جانب پادشاه به دریافت مسکن و خانه مفتخر شده بودند به خانهٔ خود، و دیگران به اردو رفتند و به استراحت پرداختند.

فرولاس جوان سواره‌نظام را به قصر خویش دعوت کرد و هدایای بسیاری به او اهدا کرد و بالاخره جام‌هایی که از کورش دریافت نموده بود پر از می ناب نمود و به سلامتی مهمان خود نوشید و به جوان بخشید. جوان که از اهل ساس بود پس از دیدن قالی‌های زیبا و باشکوه و جلال اثاثهٔ خانه و کثرت خدام و بردگان غرق حیرت شده پرسید: «فرولاس تو لابد در مملکت خود صاحب ثروت بی‌کرانی هستی؟»

ـ بلی من از جمله مردانی هستم که نانم را از زور بازوی خود تهیه دیده‌ام. در ایام کودکی‌ام، پدرم که در تغذیه و بزرگ کردن کودکانش در زحمت بود، مرا تربیت کرد تا این که به سن بلوغ رسیدم و مرا به مزرعه‌ای برد و به کار کردن پرداختم. پدرم پیر و فرسوده شده و نوبت من فرا رسیده بود به او کمک کنم. لذا گوشهٔ زمین خود را شیار کردم، بذر کاشتم و محصول برداشتم. محصولی که از زمین برمی‌داشتم همیشه بیش از آنچه می‌کاشتم بود و برخی از اوقات به دوبرابر بذرم می‌رسید. این بود سرنوشتم مادام که در ملک خود می‌زیستم. و اما آنچه در اینجا می‌بینیم اجرت و ثمرهٔ خدمت من در بارگاه کورش است.

مرد ساسی از شنیدن این بیان بانگ برآورد: «چه مرد سعیدی هستی که قبل از رسیدن به مکنت و مال، عسرت را تحمل کردی و از کار کردن نهراسیدی. من حتم دارم چون تلخی و مرارت تهی‌دستی را چشیده‌ای حالا از ثمرهٔ نعمت و جاه و جلال بیشتر متنعم و برخوردار خواهی شد.»

ـ یعنی تصور می‌کنی که چون به مال و ثروت رسیده‌ام خوش‌بختم و هرچه ثروتم افزون‌تر شود سعادتمندترم؟ آیا خیال می‌کنی حال که دارای مکنتی بسیارم بیش از آن زمان که در فقر و تنگ‌دستی بودم از لذت خوردن و نوشیدن و خواب و راحتی برخوردارم؟ نه چنین نیست. هرچه بر ثروتم افزوده شود بیشتر باید در حراست آن بکوشم و بیشتر جیره و مواجب بپردازم و همّ خود را بیشتر مصروف نگه‌داری آن نمایم. امروز یک دسته از خدمتکاران و بندگان را باید نان بدهم و پوشاک برسانم؛ عده‌ای مریض می‌شوند، باید آنها را مداوا کنم؛ یک روز شبانم خبر می‌آورد که گرگ به گله‌ام زده و نیمی از گوسفندانم را کشته است؛ دیگری هراسناک می‌دود که گاوها به قعر دره پرتاب شده‌اند؛ سومی خبر می‌آورد بیماری در دواب افتاده است؛ و روزی نیست که این قبیل خبرها خاطرم را ملول نکند. و وقتی نگاه می‌کنم می‌بینم راحتی و فراغتم از آن وقت که تهی‌دست بودم به مراتب کم‌تر است.

جوان جواب داد: «راست است. اما ثروت و تمول و همین استغنا و بی‌نیازی جبران اندوهت را می‌کند.» فرولاس جواب داد: «مع‌ذلک مطمئن باش که رضایت و خرسندی داشتن ثروت و مال جبران اسف و اندوه فقدان آن را نمی‌کند. برای اثبات آن کافی است که به این مطلب توجه کنی که هیچ شنیده نشده است آدمی در شوق و شعف تصاحب مال شب بیدار بماند و حال آن که چه بسا صاحبان ثروت که از تلف شدن مال خود شب‌های دراز در غم و محنت بیدار مانده‌اند و اشک حسرت ریخته‌اند، جرعهٔ آبی به راحتی ننوشیده و در حسرت یک شب خواب راحت هستند.» جوان ساسی جواب داد: «ولی چه بسا کسانی که از شوق و شعف در یافتن و تحصیل ثروت شب‌ها بیدار می‌مانند.»

ـ این سخنت عین حقیقت است. من تصدیق می‌کنم که اگر نگه‌داری و داشتن ثروت به اندازهٔ تحصیل و به دست آوردن آن آسان باشد، واقعاً اشخاص متمول به مراتب از تهی‌دستان خوش‌بخت‌تر هستند. اما هر کس صاحب مال و منال بیشتری است باید بیشتر در راه خدا انفاق کند، از دوستان خود نگه‌داری کند، مهمانان و زیردستان را مراقبت نماید. ولی این نکته را مسلم بدان که آن کس که وضیع و صاحب ثروت بسیار است قهراً ممسک و از خرج کردن و انفاق گریزان است.

ـ اما من از این قبیل اشخاص نیستم زیرا من نیک‌بختی را در این می‌دانم که شخص صاحب مال فراوان باشد و خوب خرج کند، به دیگران برسد، سفره‌اش گسترده باشد و در بذل و بخشش امساک نکند.

ـ حال که چنین است چرا پشت پا به اقبال خود می‌زنی، چرا ما دو نفر که طالب نیکی و نیک‌بختی هستیم سعادت یک‌دیگر را تأمین نکنیم. تو مختاری از مال من آنچه می‌خواهی اختیار کنی و از آن به میل خود بهره بری؛ منتها معاش مرا مانند مهمان خودت تأمین کن و با هم در مال شریک باشیم.

ـ لابد تو سر شوخی داری!

فرولاس جواب داد: «کاملاً جدی است و حتی از کورش تقاضا خواهم کرد که اجازه دهد تو به دربار حاضر نشوی و حتی به کار لشکری و عملیات جنگی نیز مبادرت نورزی و تمام اوقاتت را به رسیدگی به امور و جمع‌آوری عایدات ثروت خود مصروف بداری؛ و من این را به خیر خود و صلاح تو تجویز می‌کنم. من به وظایف جنگی و درباری خود اشتغال می‌ورزم و اگر از این راه باز عایدات و ثروتی فراهم شد به تو خواهم سپرد و تو تمام همّ خود را مصروف نگاه‌داری دارایی و جمع‌آوری محصول و ازدیاد ثروت خواهی کرد. توقع من این است که مرا از این گرفتاری عظیم و اشتغال گوناگون برهانی. اگر تو مرا از این اشتغال و مخمصهٔ دایم برهانی

منت عظیمی بر من نهاده و خدمت بزرگی به کورش انجام داده‌ای.» پس از خاتمهٔ این گفت‌وگو بین خود توافق کردند و هر دو مشعوف و خوش‌حال شدند چه یکی صاحب مال و ثروت بزرگی بود بدون این که متحمل مخمصه‌ها و گرفتاری‌های جمع و نگه‌داری آن باشد، و دیگری همّ خود را مصروف رتق و فتق و جمع‌آوری عایدات و رسیدگی به امور و رفع حوایج و استقرار نظم در کار ثروت می‌نمود. هر دو از ثروت برخوردار می‌شدند.

فرولاس سرشتی پاک و نیتی خیر داشت. پیوسته مترصد بود حاجت کسانی را که به او رو می‌آوردند برآورده سازد. خوشی و سعادت خویش را در این می‌دید که حوایج دیگران را مرتفع سازد و به هر کس خدمتی کند و نسبت به عموم رعایا نیک و مفید باشد. معتقد بود که انسان حساس‌ترین و شریف‌ترین موجودات روی زمین است. می‌کوشید به هر کس خیری برساند. غالب کسانی که از راه احسان و نیکی ارشاد شوند، در راه نیکی به دیگران، فروگذار نمی‌کنند. هرگاه به دوستی و مروت با دیگران رفتار کنند، به ندرت اتفاق می‌افتد که از طریق صواب منحرف شوند، بلکه همین رویه را دربارهٔ زیردستان مراعات می‌کنند و کم‌تر به دشمنی و کینه‌توزی می‌پردازند. معتقد بود در عفو و بخشش لذتی است که در عقوبت و جفا وجود ندارد. امتیاز انسان بر سایر حیوانات این است که عشق و علاقهٔ فرزندی و مهر و محبت پدری او تا پایان حیات باقی می‌ماند. فرزند آدمی مادام که والدینش در قید حیات هستند خود را مکلّف و موظف به حق‌شناسی می‌داند و پس از مرگشان نیز حرمت آنان را نگاه می‌دارد. این عشق و محبت ذاتی انسان است و وجه امتیاز آدمی با حیوانات همین خوی مهر و حق‌شناسی است و حال آن که در حیوانات دوران این محبت بسیار کوتاه و زودگذر است.

فرولاس چون خود را از قید نگه‌داری و ادارهٔ امور ثروت خویش آزاد دید به صحبت دوستان خود پرداخت و مرد ساسی با مراقبت از آن همه ثروت که در اختیارش بود خدمتی به‌سزا انجام داد. هر دو نیک‌بخت و سعید بودند. مرد ساسی فرولاس را عزیز و محترم می‌شمرد چه هر روز بر ثروتش می‌افزود، و فرولاس مرد ساسی را دوست داشت چه با خوش‌رویی آنچه به دست می‌آورد نگه‌داری و اداره می‌کرد. ثروت مشترکشان روزبه‌روز در تزاید بود؛ هر دو در فراوانی نعمت مرفه بودند.

کورش ضیافت بزرگی به دوستان خود داد و به تفریح پرداخت. هیستاسپ را با دختر گوبریاس دست به دست داد. هدیه‌های زیبا به همهٔ حاضران بخشید. قسمتی از سپاهیان خود را به پارس اعزام داشت و بقیه را در شهر نینوا نگه‌داشت. پاداش‌هایی که به سران سپاه توزیع نمود. سخنان کورش با یارانش.

فصل چهارم

کورش پس از انجام مراسم دعا و قربانی و مسابقات اسب‌دوانی، به افتخار پیروزی، ضیافت بزرگی بر پا ساخت و همهٔ یاران و متحدینی را که بیشتر در جنگ‌ها از روی خلوص نیت و صمیمیت مجاهدت نموده و در بسط قدرت و نفوذ وی کوشش به خرج داده بودند بر خوان آراستهٔ خود فراخواند. از جملهٔ مدعوین آرتاباس مادی و تیگران، سرکردهٔ ارامنه، رئیس قوم هیرکانی و گوبریاس دعوت داشتند. گاداتاس به سمت سرکردهٔ قراولان خاصه که درفش شاهی را با کورش حرکت می‌دادند منصوب شده در ضمن مأمور انتظام کلیهٔ امور دربار بود و بدین دلیل در ضیافت‌های بزرگ جزو مدعوین بر سر خوان شاهی نمی‌نشست بلکه به انتظام امور می‌پرداخت. ولی در سایر مواقع در سر سفرهٔ پادشاهی جلوس می‌کرد، زیرا کورش صحبت او را به غایت می‌پسندید لذا به عناوین مختلف طرف مهر او قرار می‌گرفت و به دریافت عطایای مختلف از دست کورش و دیگران مفتخر می‌شد. چون مدعوین سر رسیدند جای هر یک را به مناسبتی تعیین کرد. در سمت چپ خویش برگزیده‌ترین یاران، دومی را در دست راست، سومی را باز در طرف چپ، چهارمی را در دست راست و قس علی هذا قرار داد.

کورش معتقد بود که نشان دادن درجهٔ مهر خود و ارزش یاران در ملأ عام مفید است. در واقع چون هیچ بزرگی و تعالیی جز از راه انجام کارهای مهم ستوده نیست، این دقت و مراقبت کورش بسیار به‌جا و مایهٔ سرافرازی و خشنودی خدمت‌گزاران صدیق و تشویق و ترغیب دیگران

می‌شد. کورش سعی می‌کرد از این راه بفهماند که هیچ امتیازی جز از راه خدمت و صداقت در کسب مقام و منزلت مؤثر نیست و به خصوص این توجه خود را با درجهٔ تقرب اشخاص نسبت به شخص خویش آشکار می‌ساخت. بهترین خدمتگزاران را نزدیک‌تر می‌نشاند و مورد مهرو محبت قرار می‌داد. البته این مقام و برتری همیشگی نبود. به موجب آیین‌نامهٔ مخصوص مقرر داشت که تقرب به حضور شاه ولو پس از این که به مناصب عالی رسیدند، باز منوط به این است که در شیوهٔ خدمتگزاری پیوسته ساعی و در نیکی مداومت نمایند؛ و چنانچه در سعی و کوشش خود سستی نشان دهند تنزل رتبه خواهند یافت. البته چون کورش طبعی بسیار رئوف داشت هرگاه مجبور به چنین عملی می‌شد، مخدوم خود را با دادن هدایای گران‌بها راضی می‌کرد و او را به ارتقا به مقام بالاتر امیدوار می‌ساخت. این رسوم که کورش برقرار ساخت تاکنون در دستگاه دربار پارسیان مرسوم و متداول است.

گوبریاس در سفرهٔ ضیافت از کثرت و تنوع غذا در حضور پادشاهی با این قدرت و سطوت تعجب نکرد ولی چیزی که مایهٔ حیرت او بود این بود که پادشاه بزرگ آن عصر باهمان سادگی و خلوص سابق غذا می‌خورد و به اندک چیزی قانع بود، به حضّار باکمال رأفت و مهربانی تعارف می‌کرد و حتی برای یارانی که به علتی در مجلس ضیافت غایب بودند از آنچه می‌دانست دوست دارند و مایهٔ مسرتشان است فی‌المجلس می‌فرستاد. و باز می‌دید که کورش به محض این که مقداری از غذا مصرف می‌شد و دیگر احتیاجی به آن نبود بقیه را برای افراد خارج می‌فرستاد که آن متنعّم شوند. گوبریاس پس از دیدن این وضع کورش را مخاطب ساخته گفت: «من تاکنون تو را در فنون نظامی و تدابیر جنگی بزرگ‌تر و برتر از کلیهٔ سرداران و سلحشوران می‌دانستم ولی حالا پی می‌برم به این که مقام تو در فضیلت و مردم‌داری و بنده‌نوازی از ابتکار جنگی بالاتر است.» کورش جواب داد: «قسم به خدایان که عین حقیقت را بیان داشتی. من در خدمت به رعیت بیش از نبرد در میدان کارزار رغبت دارم.» گوبریاس که غرق در حیرت شده بود سؤال کرد: «مقصودت چیست؟» کورش جواب داد: «زیرا در کارزار، شخص وقتی مشهور و برازنده می‌شود که از روی نعش حریفان بگذرد و حال آن که رعیت‌پروری لذتی بالاتر و برتر است چه هدف آن نیکی و خیر و خدمت است.»

وقتی مهمانان از شراب ناب سرمست شدند هیستاسپ از کورش پرسید: «اگر چیزی از تو بپرسم برآشفته خواهی شد؟» کورش جواب داد: «به خدایان سوگند می‌خورم که برآشفته نشوم؛ بلکه به عکس، اگر بفهمم که تو می‌خواهی چیزی از من بپرسی و نپرسی خشمگین خواهم شد.»

ـ آیا هر وقت مرا به امری مأمور ساختی بی‌درنگ در اجرای آن شتافتم؟

ـ راست است.

ـ آیا در اجرای فرمانت سستی به کار برده‌ام؟

ـ نه، هیچ‌گاه.

ـ چون فرمان دادی فوراً اجرا نکردم؟

ـ من قصوری در توندیده‌ام و از تو شکایتی ندارم.

ـ آیا سراغ داری فرمانی را بدون رضا و رغبت، بلکه سرسری انجام داده باشم؟

ـ هیچ‌گاه چنین چیزی به خاطر ندارم.

ـ پس چرا کریزانتاس را در مقامی بالاتر از من جای دادی؟

ـ آیا لازم است دلیل آن را به تو بگویم؟

ـ آرزویم چنان است که این عقده از دلم بیرون رود.

ـ آیا اگر حقیقت را به تو گفتم خشمگین نخواهی شد؟

ـ من آن وقت خشمگین و ملول می‌شوم که مورد مؤاخذه و مجازات واقع نشوم.

ـ پس بدان که کریزانتاس این مزیت را بر تو دارد که هیچ‌گاه منتظر فرمان من نشد تا وظیفهٔ خویش را انجام دهد. همیشه قبل از این که به او امری محول کنم، تکلیفی را که بر عهده داشت انجام می‌داد. او نه تنها دستوری که داده می‌شود به سرعت و به نیکی انجام می‌دهد، بلکه قبل از صدور دستور آن کار که به نفع ماست انجام شده و حاضر بود. اگر بحث و گفت‌وگو با متحدین ضرورت می‌یافت با فکر عاقبت‌اندیش و تدبیر به من کمک می‌رساند، نصیحت می‌کرد، ارائهٔ طریق می‌نمود. اگر حس می‌کرد که من در نظر دارم تذکراتی بدهم و به بعضی کارها اقدام کنم ولی وضع ایجاب نمی‌کند آن را صریحاً از قول خود گوش‌زد کنم، موضوع را به نحوی مطرح می‌ساخت مثل این که این پیش‌نهاد از ناحیهٔ اوست و این فکر ابتکار اوست. بارها شده است به علت همین حضور ذهن و کیاست، خدمتی که به من نموده از آنچه من خود انجام می‌دادم مفیدتر واقع شده است. باز باید در مدح او بگویم که کریزانتاس پیوسته از آنچه داراست خرسند و راضی و قانع است، چه تمام سعی‌اش مصروف آن است که به من خدمت کند و در نفع و پیش‌رفت کار من مجاهدت ورزد، و هر وقت که ما به پیروزی و توفیق نایل می‌شدیم از صمیم قلب شاد و حتی از خود من بیشتر غرق در شوق و شعف می‌شد و بر غرورش افزوده می‌شد، بدون این که انتظار پاداش داشته باشد خود رامهیای انجام خدمت جدیدی می‌کرد.

هیستاسپ بانگ برآورد: «به خدایان قسم ای کورش که بی‌اندازه از سؤال خود مسرور شدم.»

ـ چرا؟

ـ زیرا از این پس سعی می‌کنم همان روش را در کار خویش پیش گیرم. فقط یک مطلب مرا نگران ساخته است؛ مردم از چه راه به شوق و مسرت خاطر من، وقتی که توفیق یار و همراه تو

می‌شوند، پی خواهند برد؟ آیا باید کف زد، آیا باید خندید یا کار دیگری کرد؟
آرتاباس که تا این لحظه گوش فرا داده بود بانگ برآورد: «باید رقصید.» و جملهٔ حضار خندیدند.
باری مجلس شام با این قبیل گفت‌وگو به درازا کشید. کورش رو به گوبریاس نموده گفت: «گوبریاس، آیا حال حاضری دخترت را با یکی از حضار که در این مجلس شرکت دارد به عقد ازدواج درآوری؟»
ــ آیا باید عین حقیقت را به عرض تو برسانم؟
ــ البته، در چنین موضوعی باید از دروغ و پرده‌پوشی احتراز جست.
ــ پس بدان که امروز به مراتب از روزهای اولین ملاقاتم به این کار شایق‌تر و خرسندترم.
ــ آیا ممکن است علت آن را توضیح دهی؟
ــ محققاً.
ــ پس دلیل آن را بیان کن.
ــ علت این است که در اوایل آشنایی با مردانی روبه‌رو بودم که با شوق و بردباری فراوانی تحمل انواع سختی‌ها و محرومیت‌ها را می‌نمودند و امروز می‌بینم همان مردان پس از کسب پیروزی‌های مهم و نصرت و افتخار باز پا از جادهٔ عفاف و میانه‌روی بیرون ننهاده‌اند. به عقیدهٔ من، ای کورش، دست‌رسی به شخصی که بزرگی و سعادت را بهتر از بدبختی و مرارت تحمل نماید، بسیار دشوارتر از آن است که مردم تصور می‌کنند، زیرا معمولاً سعادت مردان تنگ‌چشم را متجاوز بار می‌آورد و حال آن که بدبختی و محرومیت شخص را قانع و صبور می‌سازد.
کورش رو به هیستاسپ نموده گفت: «هیستاسپ سخنان گوبریاس را گوش دادی؟»
ــ بلی، خوب شنیدم و اگر از این قبیل سخنان پرمغز بیشتر ایراد کند چون من از شنیدن آنها به مراتب بیشتر از تصاحب ظرف‌های قیمتی خشنود می‌شوم، شوق و حرارت من در خواستگاری دخترش افزایش می‌یابد.
گوبریاس جواب داد: «من از این کلمات حکمت‌آمیز و نغز جمع‌آوری کرده و منتخبی نوشته‌ام که اگر دخترم قسمت تو شد آن را به تو اهدا خواهم کرد. و اما راجع به ظرف‌های قیمتی که اشاره کردی، مجموعه‌ای از آن را نیز در اختیار دارم که شاید به کریزانتاس که مقام تو را اشغال کرده است اهدا کنم.» آنگاه کورش زبان به سخن گشود و گفت: «هیستاسپ و شما عموم حضار که در این مجلس نشسته‌اید هریک سودای ازدواج در سر دارید به من مراجعه کنید تا ترتیب کار شما را بدهم.» گوبریاس گفت: «و چنان‌چه کسی بخواهد دخترش را شوهر دهد به که مراجعه کند؟»

ـ آن را نیز به من واگذار کنید، چه من در این قبیل امور مهارت و پختگی کامل دارم.

ـ مهارت در کدام امر؟

ـ انتخاب مناسب در ازدواج.

آنگاه کریزانتاس بانگ برآورد: «تو را به خدا کدام زن برای من مناسب‌تر است؟» کورش جواب داد: «باید زن تو اندامی کوچک داشته باشد چون جثهٔ تو کوچک است، و اگر زنی بلند قد برگزینی باید مانند سگ در اطرافش به هوا بپری.»

ـ پیش‌بینی تو بسیار صحیح است، به خصوص که من از جستن به هوا بسیار ناتوانم.

ـ باید عیال تو دارای بینی پهن باشد.

ـ این دیگر به چه علت؟

ـ بدین علت که بینی تو دراز و خمیده است. بینی‌های پهن و دراز با هم جور می‌آیند.

ـ لابد خواهی گفت که چون من شامی فراوان در محضرت صرف کرده‌ام باید زنی اختیار کنم که روزه‌دار باشد.

ـ راست است، شکمش که از غذا انباشته شود برآمده می‌شود و اگر از غذا تهی باشد، پهن می‌گردد.

کریزانتاس گفت: «آیا کدام زن لیاقت همسری پادشاهی را دارد که هیچ‌گاه فراغت معاشرت با زنان و شور مصاحبتشان را در دل ندارد؟» کورش از این سخن خندید و عموم حضار غرق در سرور شدند. تا این که هیستاسپ دوباره کورش را مخاطب ساخته گفت: «ای کورش، یک خصلت تو مرا بیشتر از همه خصایل مفتون ساخته است.»

ـ کدام است؟

ـ با وجود برودت ظاهری‌ات جملهٔ حضار را غرق در سرور و بهجت می‌سازی. به آن کسی که مایلی دلش را به دست آوری می‌گویی که جوانی پرشور و باذکاوت است.

این بود طرز مطایبه و مصاحبت کورش با یاران خود.

سپس کورش چند قطعه جواهر نفیس به تیگران بخشید که به عیالش که شجاعانه در رزم‌ها با او مشارکت نموده بود تسلیم نماید. هم‌چنین ظرفی از زر ناب به آرتاباس اهل ماد بخشید و اسبی اصیل با سایر نفایس نیز به رئیس هیرکانیان انعام داد. آنگاه رو به گوبریاس نموده گفت: «ای گوبریاس، شوهری جهت دخترت فراهم خواهم ساخت.» هیستاسپ سؤال کرد: «آیا مرا به این منصب برگزیده‌ای؟» کورش او را مخاطب ساخته گفت: «آیا در خود مکنتی سراغ داری که برازندهٔ دختر او باشد؟»

ـ بلی ثروتی در اختیار خود دارم که حتی از او برتر است.

ـ این گنجینهٔ تو کجاست؟

ـ در همان محلی که تو جلوس نموده‌ای چه تو سرور و یار منی.

گوبریاس بانگ برآورد که «این پرارزش‌ترین گنجینه است.» پس از این سخن دست خویش را به سوی کورش دراز کرد. کورش دست وی را گرفت و بر کف هیستاسپ نهاد. سپس هدایای بسیاری به هیستاسپ ارزانی داشت که برای نامزدش بفرستد. پس از آن کریزانتاس را به سوی خود کشاند و پیشانی‌اش را بوسید. آرتاباس فریاد کشید: «ای کورش، ساغری از می ناب که به من ارزانی داشتی و آنچه حال به کریزانتاس بخشودی از یک جوهر نیستند!»

ـ به تو نیز خواهم داد.

ـ چه وقت به چنین موهبت مفتخر خواهم شد؟

کورش جواب داد: «سی سال دیگر.»

ـ من به انتظار آن صبر خواهم کرد و قبل از این بوسه نخواهم مرد، به فکر ادای دین خود باش.

شام آن شب با این سخنان به پایان رسید. جملهٔ حضار برپا خاستند و کورش تا در اتاق حضار را مشایعت نمود.

فردای آن شب عموم متحدین را به سرزمین‌های خود روانه ساخت و فقط کسانی که داوطلب ادامهٔ خدمت در رکابش بودند به جای خود باقی ماندند. کورش به این داوطلبان سرزمین‌هایی بخشید که هم‌اکنون در اختیار فرزندان ایشان است. اکثر این اشخاص از مادی‌ها و هیرکانیان بودند. کسانی که عازم کشورهای خودشدند هدایای مفصلی از دست پادشاه گرفتند و احدی از حضار، چه سرکرده و چه سرباز، بادست تهی از بارگاه کورش باز نگشت. سپس خزاینی را که از شهر سارد ضبط نموده بود میان حاضران و سربازان توزیع نمود. خزاین مذکور به تناسب مقام بین عموم تقسیم شد و جملهٔ سربازان به حق خود رسیدند. چون کلیهٔ افراد سهم خود را گرفتند گفتند: «لابد خزاین بی‌شماری در تصاحب دارد که به هر یک از ما چنین سهمی بزرگ بخشوده است.» برخی دیگر جواب دادند: «چون کورش در صدد نگه‌داری و جمع ثروت برای خود نیست آنچه در اختیار داشت به یاران تفویض نمود.» کورش چون این نجوا را شنید عموم حضار را مخاطب ساخت و گفت:

«یاران من، چه بسیاری از اشخاص رادیده‌ایم که خود را بیش از آنچه هستند ثروتمند و غنی نشان می‌دهند. این قبیل اشخاص می‌خواهند وانمود کنند که طبعی سخی و دستی کریم دارند. ولی خلاف آنچه به انتظارش هستند می‌بینند. چه آن کس که خود را غنی و محتشم وانمود کند و از بذل و بخشش به یاران دریغ ورزد، به پستی طبع مشهور می‌شود. برخی دیگر سعی می‌کنند

آنچه در دست دارند پنهان کنند و از نظر دیگران بپوشانند. این دسته نیز حق صحبت یاران خود را به جا نیاورده‌اند، زیرا چون کسی از تمکن آنان باخبر نیست، در حین ضرورت از او استعانت نمی‌جوید و اغوا می‌شود. یاران از وجود چنین اشخاص فیضی نمی‌بینند. اما به عقیدهٔ من، مرد آن است که ثروت خود را پنهان ندارد، و آن را در حسن شهرت خویش به کار بندد. پس من مصمّم هستم آنچه در اختیار خود دارم آشکارا با شما در میان گذارم و دلیل پنهان داشتن قسمتی از آن را نیز به شما خواهم گفت.» بلافاصله مقرر داشت خزاین و تجملات بسیاری را به نظر مردم رساندند و جزییات و خصوصیات همه را تشریح کرد و گفت: «دوستان من، همهٔ این خزاین هم به من تعلق دارد و هم از آن شماست. من این ذخایر را به آن عنوان در این محل انباشته نکرده‌ام که بیهوده به مردم ببخشم و با اسراف و تبذیر از بین ببرم یا در زیر زمین و کنج خزانه‌ها پنهان نمایم. بلکه این ثروت به مصرف کمک و پاداش کسانی می‌رسد که عمل درخشانی از خود نشان دهند یا واقعاً بدان احتیاج داشته و دسترسی به جایی نداشته باشند و به من رو آورند و حاجت خویش از من بخواهند.» این بود سخنان کورش.

مراجعت کورش به پارس و ماد. دختر سیاکزار را به زنی گرفت.

فصل پنجم

پس از چندی، کورش چون دید کلیهٔ امور در بابل بر وفق مرام مرتب و منظم گشته است، آهنگ پارس کردو مقرر داشت همراهانش تدارک مسافرت ببینند و آمادهٔ حرکت باشند. چون مقدمات کار فراهم شد، ارابهٔ سلطنتی را بیاراستند. بی‌مناسبت نیست که اکنون کیفیت تدارکات مختلف یک چنین سپاه عظیمی را ذکر کنیم و متذکر شویم با چه سرعت و دقت قابل تحسینی هر کس در جای خود حاضر شد و وظیفهٔ خویش را اجرا کرد.

وقتی پادشاه پارس از نقطه‌ای به محلی مسافرت می‌نماید کلیهٔ ملتزمان رکاب او در زیر چادر و خیمه‌ها چه در تابستان و چه در زمستان اقامت می‌نمایند. کورش پیوسته قبل از طلوع آفتاب حرکت می‌کرد و عموم سرکردگان می‌بایست قبلاً در محل خویش آماده باشند. آشپزخانه در سمت چپ اردو و نانوایی در سمت راست قرار داشت. اصطبل اسب‌ها نیز در سمت راست و سایر وسایل بارکشی در جبههٔ چپ اردوگاه معین شده بود.

جملهٔ دسته‌ها قبلاً از محل خود آگاه بودند و در سر موقع می‌بایستی حاضر شوند. قبل از حرکت گروه‌های مختلف سپاهیان، هر یک می‌دانستند چه لوازمی را باید حمل کنند و آن را آماده می‌نمودند و چون هر یک از این گروه‌ها می‌دانستند چه وظیفه‌ای انجام دهند برچیدن یا برپا کردن خیمه‌ها به سرعتی انجام می‌پذیرفت که گویی فقط یک دستگاه چادر برپا می‌سازند یا جمع‌آوری و بارگیری می‌نمایند. به همین ترتیب آشپزها و سایر خدمه نیز کار خود رابانظم تمام انجام می‌دادند چون تکلیف و وظیفهٔ هریک روشن و تحت نظم و نسق درآمده بود، در اندک فرصتی جملگی مهیای کار می‌شدند. نه تنها آشپزخانه و نانواخانه درموقع معین و به سرعت در محل خود آمادهٔ کار و فراهم نمودن خوراکی برای افراد بودند، بلکه سایر صفوف هریک در محل مناسب، در اندک زمانی وسایل کار خویش را فراهم می‌نمودند و به تهیه و تدارک لوازم اردوگاه

می‌پرداختند. وسعت محل و فضایی که برای هر صف از سپاه اعم از ارابه‌های جنگی یا تیراندازان و غیره معین شده بود، متناسب با دایرهٔ عملیات آنها بود. در نتیجه، عموم دسته‌ها بدون این که مزاحم یک‌دیگر شوند یا جنجال و غوغایی برپا شود هریک به وظیفهٔ خود عمل می‌نمود و در اندک فرصت مهیای کار می‌شد.

کورش پیوسته تذکر می‌داد همان‌طور که در خانه‌ای که نظم و ترتیب در آن رعایت می‌شود هر چیزی محلی خاص خود دارد و به آسانی در دسترس قرار می‌گیرد، در یک اردوگاه نیز همان نظم و نسق باید حکم‌فرما باشد، هر صنفی باید در محل خود آماده باشد و انبار تدارکات درموضع مخصوص در دسترس سپاهیان باید قرار گیرد تا در موقع کارزار همه چیز مرتب باشد و محل هر کس و جای ضروریات او باید معین باشد تا از هر نوع هرج و مرج جلوگیری شود. می‌گفت در جنگ پیروزی با آن سپاهی است که با سرعت خود را آمادهٔ کارزار نماید و از فرصت مناسب استفاده برد. بدین دلیل در استقرار نظم و نسق در اردوگاه بسیار دقیق بود و ابتکار عملیات و استفاده از فرصت مناسب را پیوسته منظور نظر داشت.

هرگاه اردویی برقرار می‌ساختند خیمه و بارگاه کورش را در قلب سپاه در محلی که کم‌تر در معرض تخطی و تجاوز قرار داشت برپا می‌کردند. در اطراف بارگاهش خیمه‌های یاران و کسانی را که با وی پیوسته در ارتباط بودند برقرار می‌ساختند. بلافاصله پس از این خیمه‌ها، محل بیتوتهٔ سواران و ارابه‌داران بود؛ و آن را به نحوی مستقر می‌ساختند که اگر از طرف خصم ناگهان حمله‌ای صورت می‌گرفت امکان آن بودکه فوراً اسلحه به دست بگیرند و خود را مهیای دفاع نمایند. پیاده‌نظام در جناحین راست و چپ قلب اردوگاه و سواره‌نظام موضع می‌گرفت. تیراندازان قسمتی در صفوف مقدم سواره‌نظام و قسمتی در عقبهٔ سواران بودند. عشایر با سپرهای بزرگ و پهن خود مانند دیواری گرد اردو مستقر می‌شدند تا چنان‌چه حمله‌ای از طرف خصم آغاز شود به دفاع پردازند تا سواره‌نظام و ارابه‌های جنگی آمادهٔ کارزار شوند. عشایر و تیراندازان و پیاده‌نظام در مجاورت سلاح خویش به استراحت می‌پرداختند تاهر دم مهیای دفاع باشند و دشمن متجاوز را برانند و ضمناً نیزه‌داران از عقب سر آنان دشمنی را که شبیخون زده است آماج نیزه‌های خود قرار دهند.

در بالای چادرهای سرکردگان و سران سپاه پرچم‌هایی مشخص نصب می‌نمودند تا شناخته شوند. و بدین جهت، همان‌گونه که اهالی شهرمسکن و مرکز بزرگان و زمام‌داران هر شهر را می‌دانند و در موقع ضرورت بدان محل مراجعه می‌نمایند، سربازان نیز مرکز و محل توقف سرکردگان خود را از روی نشانه‌های مخصوص که در بالای چادرها نصب شده بود می‌شناختند و هر حاجتی داشتند بی‌درنگ به آنها مراجعه می‌نمودند. علاوه بر این، اردوگاه هر ملت در محل

خاصی مستقر می‌شد و به سهولت تشخیص داده می‌شد که در کدام قسمت اردوگاه نظم و نسق برقرار است و دستورهای فرمان‌ده خوب اجرا می‌شود، و در کدام قسمت نقایصی هست و نظم، آن چنان‌که باید، برقرار نشده است.

کورش با این کیفیت وانتظام در اردوگاه اطمینان داشت اگر دشمن تجاوز می‌نمود و به حریم اردو قدم می‌گذاشت دچار سرنوشت آن کس می‌شد که به دام مهلکه گرفتار آمده است.

به عقیدهٔ کورش مهارت در صف‌آرایی جنگی منحصر به این نیست که فرمان‌ده سپاه ستون خود را در جبههٔ طولانی بگستراند و، به عبارت دیگر، ستونی را در اندک زمانی به صف دشتبانی تبدیل کند، یا برحسب این که دشمن از راست یا از سمت چپ حمله‌ور شود جبههٔ خود را بی‌درنگ تغییر داده با آن روبه‌رو شود، و یا بالاخره چنان‌چه از عقب سر مورد حملهٔ حریف قرار گرفت بی‌درنگ به مقابله بپردازد، بلکه مهارت فرمان‌دهی را در این می‌دانست که آرایش مناسب و سریع به ستون خود دهد و صفوف مختلف را در محلی مستقر سازد که با سرعت زیاد وقدرت کافی در مقام تعرض یا دفاع برآید و ضربهٔ قطعی را بر خصم وارد آورد. کورش در آرایش سپاه خود بنا بر مقتضیات محل و وضع دشمن نظری تیزبین و مهارتی خاص داشت و در کلیهٔ صحنه‌های کارزار با اصابت فکر و ارادهٔ تزلزل‌ناپذیر به مقابله می‌پرداخت و هیچ فرصت مناسبی را از دست نمی‌داد. در راه‌پیمایی و استقرار اردو یا در میدان کارزار نظم و ترتیبی را که ذکر شد به ندرت تغییر می‌داد.

باری، به محض این که سپاه کورش وارد سرزمین مادی شد یک‌راست به ملاقات سیاکزار شتافت. پس از معانقه و تحیت به سیاکزار اعلام داشت که در شهر بابل قصری خاص اقامت او تعیین نموده است که هر وقت به سرزمین آسور می‌رود در آن مستقر شود. علاوه بر این، تحف و هدایای گران‌بها و متعدد به او داد. سیاکزار هدایا را قبول کرد و به دست دختر خویش تاجی از زر ناب و دست‌بند و گردن‌بند و جامهٔ فاخر مادی به کورش تقدیم نمود. چون دختر شاه تاج را بر فرق کورش نهاد سیاکزار گفت:

«کورش، این دختر من است و تمنایم این است که او را به زنی بپذیری. پدرت نیز دختر پدرم را به زنی گرفت و تو از بطن او به دنیا آمدی. این دختر همان طفلی است که چون تو کودک بودی با او بازی می‌کردی. در آن اوان نیز اگر کسی از او سؤال می‌کرد دلت می‌خواهد زن چه شخصی بشوی جواب می‌داد کورش. چون من پسر مشروعی ندارم تمام سرزمین ماد را صداق دخترم می‌کنم و به تو می‌سپارم.» کورش جواب داد: «سیاکزار، من به ارزش این موهبت و اهمیت این اتحاد و یگانگی به خوبی واقفم، اما قبل از این که جواب قطعی بدو بدهم لازم می‌دانم رضایت خاطر پدر و مادرم را فراهم سازم.» با این حال، به دختر سیاکزار هدایا و تحف بسیار نفیس و زیبا

تقدیم نمود و خاطرش را شاد و امیدوار ساخت و به سوی پارس ره‌سپار شد.

چون به سرحد پارس رسید عمده قوای خود را بیرون از سرحد گذاشت و خود با یاران و معدودی از سپاهیان راه پای‌تخت پیش گرفت. گله‌های بسیاری از همه نوع دواب چه برای قربانی و چه برای برپا ساختن ضیافت‌ها با خود آورد. علاوه بر این، به عنوان پدر و مادر و دوستان و قضات و پیرمردان و رؤسای عشایر پیشکش‌های فراوان با خود برداشت. به عموم اهالی بـه فراخور حالشان، به رسم پادشاهان پارس که چون از جنگی پیروزمندانـه مـراجـعت مـی‌کنند هدیه‌های مختلف بخشید. کمبوجیه، پدر کورش، وجوه اهالی و یاران سال‌خوردهٔ خـویش را جمع نموده چنین گفت:

«ای پارسیان، ای کورش عزیزم، همه می‌دانید که تا چه حد من فرد فرد شما را گرامی و عزیز می‌دارم. من پادشاه شما و پدر تو هستم، پس این حق را به من خواهید داد که آنچه مصلحت و خیر شما می‌دانم اظهار بدارم. چون کورش در رأس شما به تسخیر سرزمین‌های خصم حرکت کرد شما اطاعتش را واجب شمردید، احتیاجاتش را از حیث افراد برآورده کردید، او را ارجمند و بلندنام کردید و فرمان‌دهی‌اش را به رضا و رغبت پذیرفتید. کورش نیز به یاری خدایان شما را به کسب افتخارات بزرگ نایل ساخت و پارسیان را در جهان سرافراز و شریف و بزرگ کـرد. نـام پارس را در آسیا سربلند و مشهور ساخت. همهٔ ملل احترامش را بر خود لازم شمردند. مردان رشیدی را که در رکابش جنگیدند از همهٔ نعمت‌ها برخوردار ساخت. سربازانش را شرافتمند بار آورد. سواره‌نظام پارسی را سر و سامان داد و پارسیان را چنان نیرویی بخشید که در میدان کارزار پیوسته پیروز و منصور شدند. اگر همین روش را ادامه دهید، از این نعمت و بزرگواری همیشه برخوردار خواهید ماند. اما اگر تو، ای کورش، پس از درک سعادت و پیروزی و قدرت در صدد برآیی که منافع شخصی خود را در حکومت بر مصالح پارسیان ترجیح دهی، یا شما از راه غبطه و حسد از فرمان کورش تمکین ننمایید، بدانید که به زودی از این همه نعمت و برکت محروم خواهید شد. بر شماست که به‌شکرانهٔ این موهبت عظیم و برای جلوگیری از خواری و نفاق، همه دسته‌جمعی در راه خدایان قربانی کنید و در پیشگاهشان قسم یاد کنید که اگر دشـمن بـه سرحدات پارس تجاوز کرد، یا خواست قوانین ما را نقض کند، تو ای کورش، با جان و دل از حریم ملک دفاع کنی، و شما ای رادمردان سلح‌شور، اگر کسی خواست با کورش از در جـنگ درآید یا یکی از مللی را که تحت اطاعت او درآمده اغوا کند، باید تا جان در بدن دارید در رکاب کورش بجنگید و مدعی را بر جای خود بنشانید. من تا زنده‌ام پارس را چون جان گرامی خواهم داشت و چون از این جهان رخت بربستم، بر کورش است که شما را سرپرستی کند و پارس را مقتدر و سرافراز و آباد نگه دارد. مادام که کورش در پارس است باید در راه خدایان قربانی کند و

در غیابش لایق‌ترین افراد را برای سرپرستی قربانی و انفاق در راه خدایان برگزینید و مراسم بندگی خدایان را به جا آورید.»

سخنان کمبوجیه را کورش و عموم حضار تأیید کردند و جملگی با او بیعت کردند و خدایان را شاهد گرفتند که از فرمان کورش اطاعت کنند و این رسم تاکنون در پارس پای‌دار مانده است و به همین قرار عمل می‌کنند.

کورش، پس از این وقایع، از پارس عزیمت نمود. به محض ورود به سرزمین ماد به صواب‌دید پدر و مادرش دختر سیاکزار را به زنی گرفت. وجاهت این دختر شهرهٔ آفاق بود و هم‌اکنون نیز بین پارسیان در زیبایی ضرب‌المثل است. برخی از مورخان نوشته‌اند که همشیرهٔ مادرش را به عقد ازدواج درآورد، ولی اگر چنین باشد او پیردختری بیش نبوده است.[1] کورش پس از ازدواج سوار بر ارابهٔ مسافرت شد و به سوی سرزمین‌های جدید ره‌سپار گردید.

۱. بعضی از منقدین معتقدند که این جمله اشتباهاً در متن وارد شده است.

اعزام استان‌داران در ایالات پارس، تعلیم و دستورهای کورش به حکّام. بازرسان که همه ساله ایالات را بازدید می‌کردند. استقرار قاصدان برای ارتباط میان ایالات. تمکین کلیهٔ سرزمین‌های واقع بین سوریه و بحر احمر[1] و مصر و مقر کورش.

فصل ششم

کورش چون به شهر بابل بازگشت، مصمم شد برای ادارهٔ امور ایالات مسخرشده استان‌دارانی گسیل دارد، مشروط بر این‌که حکّام محلی و رؤسای قبایل که از پیش مستقر بودند مستقیماً از خود او دستور بگیرند و در امور نظارت نمایند. این تصمیم بدین منظور بود تا اگر والی ایالتی به علت ثروت بسیار و قدرت و نفوذ فوق‌العاده از راه صواب بیرون شود و خودسری پیش گیرد بی‌درنگ از طرف مأمورین خفیه و سربازان به جای خود نشانده شود. پس از این تصمیم، کسانی را که به سمت استان‌داری ایالات مختلف نام‌زد شده بودند گرد خود جمع کرد تا به آنها خاطر نشان نماید که تحت چه شروط و تعالیمی باید به این مأموریت بروند. کورش تصور می‌کرد چون استان‌داران از روشی که باید مجری بدارند آگاه شوند، بهتر تمکین خواهند نمود، در صورتی که اگر پس از ورود به مقر حکم‌رانی از تعالیم و شیوهٔ کار او اطلاع یابند، آن را حمل بر عدم اعتماد و سوءظن پادشاه نموده، مکدر و ملول و در انجام وظایف خطیر خود سست می‌شوند. باری، چون نام‌زدان مقام جملگی جمع شدند آنان را مخاطب ساخت و گفت:

«یاران من، ما در ممالکی که مسخّر ساخته‌ایم سپاهیان و حکامی برای ادارهٔ امور ملک و رعیت برقرار ساخته‌ایم. من به سپاهیان خود فرمان داده‌ام که در هیچ امری از مورد ملک دخالت ننمایند، بلکه همّ خود را مصروف نگه‌داری حدود و ثغور کشور نمایند و چون در اجرای وظایف محوله اندک قصوری روا نداشته‌اند از این رو موجبی در عزل آنان نمی‌بینم ولی برای

1. Mer Érytherée

تمشیت امور مردم و جمع‌آوری مالیات و خراج و پرداخت مقرری سپاهیان و سایر امور هر ایالت، وجود استان‌داران را ضروری می‌بینم تا در محل استقرار یابند و مراقب امور باشند. مأمورانی که به این قصد به محل اعزام می‌شوند باید در محل مأموریت خود صاحب ضیاع و عقار باشند تا بدان‌جا وارد شوند و به انجام مهم خود بپردازند.»

کورش پس از ادای این جملات به عده‌ای از معاشران و یاران خود خانه و تیول در شهرهای مسخّرشده اعطا کرد که هنوز در اکثر نقاط امپراتوری ایران در دست همان خاندان‌ها باقی است ولو این که رؤسای خانواده‌ها در دربار پادشاهان ایران وظیفه‌دار هستند. کورش پس از اعطای تیول به کسانی که صاحب اراضی نبودند، حضار را مخاطب ساخته گفت: «حکامی که ما برگزیده‌ایم باید در قلمرو خویش پیوسته هشیار باشند و آنچه در سرزمین‌های مسخرشده به حال ما مفید باشد به مقر ما ارسال نمایند تا بدون این که خود مجبور به سرکشی به نقاط مختلف باشیم، از مزایا و منافع ممالکی که به تسخیر ما درآمده است منتفع و برخوردار باشیم، و اگر مخاطره‌ای فراهم آمد به دفاع از آنها مجهز و آماده باشیم.»

کورش چون از بسط و تقریر فرمان‌ها و وظایف حکام فارغ شد به داوطلبانی که صلاحیت و حسن کفایت داشتند حکومت هر ایالتی راکه درخواست نموده بودند تفویض نمود: مگابیز را به حکومت عربستان، آرتاباس را به ایالت کاپادوسی و آرتاکاماس را به سرزمین بزرگ فریژی برگزید. حکومت لیسی و ایونی را به کریزانتاس محوّل ساخت، و آدوزیوس را بنا به درخواست اهالی به ایالت کاری برگزید. فارنوکوس را برای سرپرستی فریژی، یعنی سرزمین‌ها مجاور هلسپونت و همچنین ائولی مأمور ساخت. چون سزمین‌های سیلیسی و قبرس و پافلاگونیا در محاصرهٔ شهر بابل از فرمان کورش اطاعت نموده بودند حاکم مخصوصی تعیین ننموده بلکه این ایالات جزو خراج‌گزاران پادشاه پارس درآمد.

تشکیلاتی که کورش در آن زمان مقرر داشت هم اکنون در امپراتوری پارس پابرجاست، سپاهیانی که در هر ایالت برای مراقبت ممالک مسخّر شده برگزیده بود، اکنون نیز مستقیماً تحت اوامر پادشاه وظیفهٔ خوش را انجام می‌دهند. رؤسای قبایل نیز برگزیدهٔ پادشاهان‌اند و آنان نیز مراقب امور هستند.

کورش به حکام خود دستور داد که از شیوهٔ او در ادارهٔ امور متابعت نمایند و همان روشی را که در تربیت افراد و تشکیل صفوف نظام به کار برده است سرمشق خویش قرار دهند؛ یعنی از افراد پارسی و متحدینی که در خدمت دارند صفوف سوارنظام و دستهٔ رانندگان ارابه‌های جنگی را تشکیل دهند. علاوه بر این، متمکنین و صاحبان اراضی وسیع وکسانی که در ملک خویش صاحب قدرت و نفوذ هستند هر روز صبح موظف شوند که خود را به مقر حکومت معرفی

نمایند و منتظر کسب دستور حاکم باشند. وانگهی نسبت به تربیت اطفال مراقبت و اهتمام خاص مبذول دارند و همان شیوه‌ای را که خود کورش در قصر شاهی، نسبت به تربیت نوباوگان مقرر داشته بود، به کار ببرند. جوانان را به شکار و دل‌آوری و جسارت تشویق نمایند و غالباً به شکارگاه‌ها اعزام دارند تا از رخوت و تن‌آسایی بپرهیزند و هیچ‌گاه از مشق‌های نظامی و تمرین با سلاح‌های مختلف غفلت نورزند. **می‌گفت**: «از بین شما کسانی در نظر من استحقاق دریافت پاداش‌های نیک دارند که عدهٔ بیشتری سواره‌نظام مجرب تربیت کنند یا دسته‌های ارابه‌های جنگی را مرتب و آماده سازند. این اشخاص از زمرهٔ دوستان من و و پایه‌های محکم و متین امپراتوری ایران خواهند بود. باید بکوشید که در قلمرو خود، مناصب بزرگ را، مانند من، به اشخاص لایق و صدیق واگذار نمایید، باید سفره‌تان برای همه گسترده باشد و مثل من هر کس به سوی شما رو آورد با او با سخاوت و کرم رفتار نمایید و هر روز به آن کس که عمل نیکی انجام داده است پاداش مناسب اعطا نمایید. در آبادی سرزمین‌ها بایر بکوشید و به پرورش حیوانات و احداث جنگل برای شکارگاه ساعی باشید. هیچ‌گاه قبل از تمرین‌های بدنی به خوردن غذا مبادرت نورزید و اسبان را بدون این که کاری انجام داده باشند بیهوده فربه و کاهل نکنید. من به تنهایی ولو صاحب بزرگ‌ترین قدرت و توانایی انسانی باشم، از عهدهٔ دفاع از شما و مال و زمین‌های شما نیستم بلکه اگر می‌خواهید که من با کفایت و تدبیر خود و به کمک سلحشوران کارآزموده و دلیرم به دفاع از حدود و منافع شما توفیق حاصل کنم، باید خودتان و سربازانتان دلیر و از متحدین شجاع من باشید تا حدود و ثغور ملک از تجاوز دشمنان مصون و محفوظ بماند. باید بدانید که دستورها و تعالیم من از جمله دستورهایی نیست که به بندگان کندذهن داده می‌شود بلکه عین روشی که برای خود برگزیده‌ام به شما سرمشق می‌دهم و می‌خواهم همان شیوه‌ای را که به کار بردم شما نیز به کار بندید تا موفق و منصور باشید. من تا خود کاری را در عمل نیازموده باشم انجام دادن آن را به کسی واگذار نمی‌کنم. لذا شما را دعوت می‌کنم که از روش من تبعیت کنید و زیردستان خود را به نحوی بار آورید و تربیت کنید که قسمتی از بار شما را به دوش خود بکشند و قابل شوند که سهمی از وظیفهٔ شما را به نحو احسن انجام دهند.»

تعالیمی که کورش آن روز به زیردستان خود داد، اکنون نیز به کار برده می‌شود و مدار حکومت امپراتوری ایران است: یعنی کلیهٔ حکام و والیان تحت فرمان مستقیم پادشاه قرار دارند. مقر حکومت والیان مرکز رتق و فتق امور هر ایالت است. کلیهٔ سرکردگان و بزرگان هر ولایت از شاه اطاعت می‌کنند و زیردستان خود را نیز به همین نحو اداره می‌کنند. همه جا مناصب شریف و بزرگ به دست لایق‌ترین افراد اداره می‌شود، همه جا در ولایات و ایالات همین دستورها و تعالیم اجرا می‌شود و همه جا امور مردم با وجود کثرت و تنوع و وسعت قلمرو، در نهایت

سرعت و صحت، به دست یک عده مردان کارآزموده و فداکار و باوفا اداره می‌شود. کورش پس از صدور فرمان‌ها و دستورهای جامع به حکام و تعیین وظایف هریک و خصوصیاتی که هر کدام باید در ایالت خود پیوسته مورد نظر قرار دهند، مرخصشان کرد و مقرر داشت که در سال آینده همین وقت خود را برای یک بازدید کلی از سواره‌نظام و دسته‌های ارابهٔ جنگی و ایلخی و سلاح آماده سازند.

در واقع، یکی دیگر از تشکیلاتی که کورش برقرار ساخت و نباید از مد نظر دور داشت این بود که هر سال یک نمایندهٔ بصیر و مقتدر از جانب خود معین می‌کرد که با سپاه مهمی از جمیع ایالات بازدید نماید. اگر حکام احتیاج به کمک نظامی داشتند، به آنها مساعدت می‌نمود و اگر در رتق و فتق امور مسامحه، یا در رفتار و کردار آنان خشونت و عصیان مشاهده می‌کرد، آنها را گوش‌مال می‌داد؛ و هم‌چنین اگر در رفتار آنان نسبت به مردم و جمع‌آوری مالیات و خراج یا آبادی زمین‌های بایر و انجام سایر وظایف و تکالیف قصوری دیده می‌شد چنان‌چه در صلاحیت نمایندهٔ شاه بود در محل رفع و رجوع می‌کرد. والا پادشاه را از ماوقع آگاه می‌ساخت و پادشاه تکلیف حاکمی راکه در امور خود قصور ورزیده بود معین می‌کرد. مردم وقتی برگزیدهٔ پادشاه به سرزمین آنان می‌رسید او را «پسر پادشاه،یا برادر پادشاه، یا بالاخره چشم پادشاه» می‌خواندند. برخی از اوقات پادشاه والی‌ها را عزل می‌کرد و به حضور فرا می‌خواند.

باز یکی از ابتکارات کورش که مخصوصاً با توجه به وسعت عظیم امپراتوری‌اش بسیار حایز اهمیت است این است که از گوشه‌های بسیار دوردست مملکت خویش پیوسته آگاه بود و جزئیات وقایعی که در کلیهٔ ایالات می‌گذشت بر او پوشیده نبود. چون قدرت و توانایی اسبان چاپار محدود بود، لذا در فواصل معین چاپارخانه‌های مجهز با اسبان چابک به تعداد کافی معین نموده بود و قاصدان همیشه آمادهٔ رساندن خبر بودند. در هر چاپارخانه مرد تیزهوشی مراقب بود که به محض این که چاپاری با پیام و نامه می‌رسید آن را تحویل می‌گرفت و به مرد مطمئنی که آماده بود تحویل می‌داد و او را روانه می‌ساخت و اسب و چاپار استراحت می‌کردند تا چاپار از سمت دیگر برسد و به مقصد حرکت کنند. بعضی از اوقات چاپاری در دل شب می‌رسید و همان وقت قاصد دیگری نامه‌های او را تحویل می‌گرفت و رو به راه می‌نهاد و روز و شب قاصدان در حرکت بودند و بین مردم ضرب‌المثلی بود که چاپارها در سرزمین پارس از بازهای شکاری سریع‌تر حرکت می‌کنند. اگر در این جمله قدری مبالغه به‌کار برده شده است، مسلماً در روی زمین هیچ پیامی سریع‌تر از این به مقصدهای دوردست نمی‌رسید و چه بسا که امور مهم در نتیجهٔ سرعت عمل و نظم و ارتباط به نیکی فیصله می‌یافت و فرمان‌دهان در اندک مدتی به وقایع چهار گوشهٔ مملکت پهناور وقوف می‌یافتند.

باری، پس از این که یک سال از اعزام حکام به ایالات سپری شد کورش مقرر داشت سپاه در شهر بابل مجتمع شود. سپاه کورش که در این سال در سرزمین بابل مجتمع شد، بسیار عظیم و به قول بعضی از مطلعین شامل دوازده سپاه سواره‌نظام و دوهزار ارابهٔ جنگی و شصت لشکر پیاده‌نظام بود. پس از این که سپاه عظیم در این محل متمرکز شد، سفر جنگی بزرگ کورش آغاز شد. کورش در این لشکرکشی به سواحل سوریه و بحر احمر و دریای سیاه[1] و جزیرهٔ قبرس و مصرو حبشه و حتی سرزمین‌هایی که به علت گرمای شدید یا سرمای طاقت‌فرسا پای آدمیان به آنها نرسیده بود، روی آورد. کورش مدت هفت ماه در این سرزمین‌های بعید به لشکرکشی پرداخت و مرکز فرمان‌دهی خود را در شهر بابل معین نمود و بعداً نیز بنا به عادت، هفت ماه در بابل و سه ماه زمستان را در شوش و دو ماه تابستان را در اکباتان اقامت می‌گزید. کورش با ملل مغلوب خوش‌رفتاری می‌کرد و چنان ملل مختلف را به خود علاقه‌مند ساخته بود که هر کشوری مازاد محصولات خویش را از قبیل دام و میوه و کارهای هنری، به رضا و رغبت به حضورش تسلیم می‌نمود. شهرها در اهدای بهترین محصولات خود بر یک‌دیگر پیش‌دستی می‌کردند و بزرگان قوم خدمتش را مایهٔ سرفرازی و مباهات می‌دانستند. در عوض کورش نیز در رفع نیازمندی‌های این ممالک کوشا بود.

---

1. Pont-Euxin

کورش شبی در خواب دید که باید مهیای مردن شود. گفتار کورش در بالین مرگ به فرزندان و یارانش. مرگ کورش.

فصل هفتم

این بود نمونه‌ای از طرز زندگانی کورش. چون هفتمین بار پس از تأسیس امپراتوری سرتاسر ممالک وسیع پارس را سرکشی کرد، قدرت و طاقت جوانی دیگر از او سلب شد و ایام پیری‌اش آغاز گردیده پدر و مادرش سالیان دراز سر به بالین مرگ گذارده دار فانی را وداع گفته بودند. کورش پس از مراجعت از هفتمین مسافرت خویش بنا بر رسم و آیین پارسیان قربانی‌های متعدد در راه خدایان ایثار نمود و به ستایش و نیایش پرداخت و به عادت همیشگی خود جمع کثیری از رعایا را از خوان نعمت خویش بهره‌مند و مسرور ساخت و پاداش‌های نیک به کسانی که استحقاق داشتند ارزانی داشت. سپس به مقر خویش وارد شد و چون در خلوتگاه به خواب رفت در عالم رؤیا شبحی دید که او را مخاطب ساخته گفت: «ای کورش، خود را آماده ساز، زیرا به زودی به ملکوت خدایان پرواز خواهی کرد.» کورش از این ندا سراسیمه از خواب برخاست و خواب خود را این‌گونه تعبیر کرد که به زودی به سرای جاویدان خواهد شتافت. سپس قربانی‌های فراوان فراهم ساخت و به قله‌ای که در نزد پارسیان مقدس است رفت و روی نیاز به درگاه خدایان برد و گفت: «ای خدایان این آخرین قربانی‌های مرا پس از یک عمر مجاهدت و کوشش، از راه لطف و کرم بپذیرید. من از یاری‌ها و راه‌نمایی‌های شما پیوسته سپاس‌گزارم. موهبت و تفضّل شما بود که به من راه صواب را نشان داد و به کمک شما دریافتم از چه راهی پیش بروم و از خطا احتراز جویم. من از شما سپاس‌گزارم که توانستم هیچ‌گاه کمک شما را از نظر دور نداشته حتی در اوج قدرت فراموش نکردم که انسانی بیش نیستم. اینک یگانه استدعایم از درگاه شما این است که روزگار زن و فرزندان، دوستان و وطنم را عزیز و سعادتمند گردانید و عمرم را شرافتمندانه به پایان رسانم.»

کورش چون از راز و نیاز و ایثار قربانی‌های خود فارغ شد به قصر خویش بازگشت تا اندکی بیاساید. چون وقت استحمامش فرا رسید او را دعوت کردند خود را شست‌وشو دهد ولی جواب داد ترجیح می‌دهد در بستر خود به استراحت بپردازد؛ و چون وقت صرف شام فرا رسید خادمان و معاشرین تقاضا کردند چیزی بخورد. کورش باز ترجیح داد در بستر خود به استراحت بپردازد و از خوردن امتناع ورزید. فقط چون عطش شدیدی داشت با رضا و رغبت تام جرعه‌ای آب نوشید. فردا و پس فردا وضعش به همین منوال بود تا این که پسران خود را بر بالینش فراخواند. پسرانش در همهٔ سفرها در رکابش بودند. سپس دوستان و یاران قدیمی و زعمای قوم را فراخواند و چون همه گرد بسترش جمع شدند آنها را مخاطب ساخته گفت[1]: «ای پسران من، و ای دوستانی که در اینجا حضور دارید، بدانید که عمر من به پایان رسیده است و علایم بسیاری وجود دارد.که دیگر مدت مدیدی در بین شما نخواهم بود. من در زندگی مردی خوش‌بخت بودم، در ایام کودکی از جمیع مزایایی که اطفال نیک بدان آراسته‌اند برخوردار بودم، و چون به دوران جوانی رسیدم مزایای جوانی را کسب کردم و از آن بهره‌مند شدم، و در اوان پیری‌ام نیز از هیچ نوع موهبت محروم نماندم. هرچند سنینم رو به تزاید می‌رفت، از نیروی بیشتری بهره‌مند می‌شدم تا حدی که در دوران پیری خود را ضعیف‌تر از جوانی‌ام ندیدم. هر آرزویی داشتم برآورده شد و دست به هر کاری زدم پیروز شدم. دوستان و یارانم از حسن تدبیر من برخوردار شدند و دشمنانم جملگی فرمانم را گردن نهادند. قبل از من، وطنم سرزمین کوچک و گم‌نامی در آسیا بود و حالا در دم مرگ آن را بزرگ‌ترین و مقتدرترین و شریف‌ترین کشور آسیا به دست شما می‌سپارم. من به خاطر ندارم در هیچ جهادی برای عزت و کسب افتخار ایران زمین مغلوب شده باشم. جمله آرزوهای من برآورده شد و سیر زمان پیوسته به کام من بود. اما از آنجا که پیوسته از شکست و ادبار در هراس بودم، خود را از خودپسندی و غرور برحذر می‌داشتم و حتی در پیروزی‌های بزرگ خود پا از جادهٔ اعتدال بیرون ننهادم و بیش از حد مسرور و شاد نشدم. حال که آخرین روزهای عمرم فرا رسیده است خود را بسی خوش‌بخت و سعادتمند می‌بینم که فرزندانی که خداوند به من مرحمت نموده همه سالم و در عین نشاط و عقل‌اند، و وطنم از همه جهت مقتدر و پرشکوه و یارانم مسرور و محتشم‌اند. آیا با این همه موفقیت و کام‌یابی نمی‌توانم بدین امید چشم بر هم گذارم که یادگار جاودانی از خود به جا گذارده‌ام و آیندگان مرا مردی خوش‌بخت و کام‌یاب خواهند شمرد؟

حال وقت آن رسیده است که من جانشین خود را معین کنم تا از هر تشتت و نفاق جلوگیری شود. من هر دوی شما را، ای فرزندان عزیزم، به یک درجه دوست و عزیز می‌دارم ولی ادارهٔ امور

۱. قسمتی از این گفتار کورش را سیسرون، خطیب معروف رومی در رسالهٔ خود به نام پیری، نقل کرده است.

را پس از خود به دست آن فرزندم می‌سپارم که بزرگ‌تر است و بنابراین صاحب تجربهٔ بیشتری است.

من در دوران عمرم مانند همهٔ شما به تبعیت از سنت دیرینهٔ وطنمان مقید به این بوده‌ام که حرمت برادران و بزرگ‌تران را نگه دارم و چه در راه رفتن و چه در هنگام سخن گفتن و نشستن مهتر از خود را بر خود مقدم دارم و به عموم فرزندانم نیز از آغاز طفولیت گوش‌زد کرده‌ام که پاس احترام بزرگ‌تر از خود را نگه دارند تا کهتران آنها را محترم و معزّز بدارند. این سنت را پیوسته به کار بندید و عادات قدیم خود را حفظ کنید، حرمت قانون را بر خود واجب شمارید و خصایل و سنن قدیمی را گرامی بدارید. پس تو ای کمبوجیه چون بر مسند سلطنت پارس مستقر شدی دمی غفلت مکن، این موهبت بزرگی است که خداوند به من اعطا کرده است و من آن را به دست تو می‌سپارم. به تو، ای تانااوکسار عزیزم، حکومت ماد و ارمنستان و کادوزی را ارزانی می‌دارم. درست است که عنوان برادرت سلطنت پارس و قدرتش مافوق تو است ولی اطمینان دارم که تو از سعادت بزرگ‌تری متنعّم خواهی شد. زیرا هیچ مانعی در نیک‌بختي تو نمی‌بینم و نقصی در اسباب سعادت تو در بین نیست. جمیع وسایل و اسبابی که برای سعادت مرد لازم است در تو فراهم می‌بینم و حتم دارم که پیوسته کام‌روا و سعید خواهی شد. در صورتی که آن کسی که به جای من بر مسند سلطنت می‌نشیند باید عشق به کارهای بزرگ و مشکل در نهادش مخمّر باشد، دقیقه‌ای فرصت استراحت نداشته باشد، باید پیوسته بیش از من بکوشد و مراقب باشد مبادا به دام دیگران گرفتار شود و پیوسته در راه حریفان دام بگستراند. اینهاست وظایف آن کسی که قدرتش در حکومت از تو بالاتر است و باور کن این‌ها موانع بزرگی در تأمین سعادت و راحتی است.

و اما تو، ای کمبوجیه، بدان که عصای زرین، سلطنت را حفظ نمی‌کند، بلکه یاران صمیمی برای پادشاه بهترین و مطمئن‌ترین تکیه‌گاه هستند. اما این را بدان که مردمان عموماً وفادار و صمیمی نیستند، زیرا اگر صمیمیت و وفا ذاتی همهٔ آدمیان بود، مانند سایر صفات و خصایل طبیعتاً مشهود بود؛ و حال آن که هر فردی از افراد باید بکوشد تا یاران موافق و صمیمی و وفادار برای خویش فراهم سازد. اما یاران نیک با جور و ستم به دست نمی‌آیند بلکه به یاری اعمال نیک و رفتار پسندیده می‌توان آنها را به دست آورد.

اگر در ادارهٔ امور مملکت کمک خواستی، یاران و همکاران خود را از بین اشخاص شریف و اصیل که از خون و نژاد خودت هستند برگزین. هم‌وطنان خودمان بهتر از خارجیان خدمت می‌کنند و به ما نزدیک‌ترند. آنها بهتر به درد ما می‌رسند تا کسانی که در مرز و بوم دیگری نشو و نما یافته‌اند. و کسانی که از یک خون پرورش یافته و از یک مادر شیر خورده و در یک خانه رشد

و نمو یافته‌اند، بهتر والدین خود را گرامی و عزیز می‌دارند و در دنیا اتحادی استوارتر از این علاقه و محبت یافت نمی‌شود. این الفت و پیوستگی طبیعی را که خدایان پدید آورده و برادران را با رشتهٔ محبت ذاتی به یک‌دیگر پیوند داده‌اند از بین نبرید و هیچ‌گاه در صدد برنیایید آن را نادیده انگارید، بلکه آن را مدار کار خویش قرار دهید. همیشه با هم یکدل و صمیمی بمانید تا اتحادتان مؤید و پای‌دار بماند. هر برادری که از منافع برادر خود مانند نفع خویش حمایت کرد، به کار خود سامان داده است. چه از موفقیت و افتخاری که نصیب برادری می‌شود هیچ کس بیشتر از برادرش برخوردار نمی‌شود. مردی که به پایه‌های رفیع رسید و قدرت یافت، آیا در نزد برادرش بیش از دیگران عزیز و گرامی نیست؟ اگر برادر شخصی، مقتدر و صاحب اعتبار باشد، احدی را یارای آن است که به برادر آن شخص مقتدر ستم روا دارد و به حقش تجاوز کند؟

پس بکوش که بیش از هر کس برادرت را یاری کنی و دلش را از محبت و صمیمیت سرشار سازی. زیرا احدی بیشتر و زودتر از تو از شادی‌اش خرم و از ناکامی‌اش ملول و متأثر نخواهد شد. و باز دراین باب فکر کن که اگر خدمتی و محبتی کنی چه کسی بیش از برادرت از تو سپاس‌گزاری خواهد کرد، جز برادرت کیست که در ازای خدمتی با وفاترین و مقتدرترین متحد و یار تو باشد. آیا در دنیا خدمتی برازنده‌تر از این سراغ داری که برادری را یاری کنند و او را مفتخر و گرامی و عزیز بدارند؟ در دنیا ننگی بزرگ‌تر از نفاق و دشمنی بین برادران سراغ ندارم. کمبوجیه، برادر تو یگانه کسی است که چون بر مسند شاهی جلوس کردی، بدون بغض و حسادت مقام دوم را در مملکت دارا خواهد بود.

پس ای پسران عزیزم، من شما را به خدایان سوگند می‌دهم و وطن عزیزم را به شما می‌سپارم و از شما تقاضا می‌کنم که اگر طالب رضایت خاطر من هستید دست الفت و اتحاد به یک‌دیگر بدهید و یار و یاور هم باشید. امیدوارم این تقاضای مرا به کار بندید و پس از این که از این زندگانی رخت بربستم، مرا پیوسته ناظر کارهای خود بدانید و در جلب رضایتم کوشا باشید. در این ساعت شما روح مرا نمی‌بینید، اما پس از جدایی از تنم شاهد اعمال و اثرات آن خواهید بود. مگر ندیده‌اید کسانی که دست خود را به خون همنوع خود آلوده‌اند چگونه در تمام عمر تحت استیلای وحشت و انتقام روح مقتول آنی راحت ندارند؟ اگر تقدیس ارواح و بزرگ داشت روح نیاکان اصل و حقیقتی نداشت و ارواح فاقد تأثیر در زندگانی مردمان بودند، هرگز به چنین کاری تن نمی‌دادیم. من پیوسته معتقد بوده‌ام که روح آدمیان پس از خروج از کالبد خاکی و فناپذیر، محو و نابود نمی‌شود؛ زیرا روح است که جسم‌ها را مادام که در آنها جا دارد تحرک می‌بخشد و هیچ‌گاه نتوانستم خود را راضی کنم و قبول کنم که چنین وجود حیات‌بخشی چون از جسم کدر و بی‌اثری دور شود، خود نیز محو شود و از بین برود. به عکس، معتقدم که جوهر

چون از اختلاط و آلودگی جهانی منزه و مبری شد، دوران پاکی و اصالتش آغاز می‌شود. چون بدن انسان مستحیل شد، قطعات مختلف به مبدأ اولی خود رجعت می‌کنند. فقط روح است که از انحطاط مصون می‌ماند و از هر تأثیر حاضر و آتی برکنار می‌ماند.

یاران من، بدانید که مرگ چیزی است شبیه به خواب. در مرگ است که روح انسان به ابدیت می‌پیوندد و چون از هر قیدی آزاد و از علایق جسمانی پاک و رها می‌شود بر آتیه تسلط می‌یابد. پس اگر قضایا به همین منوال است که من حس می‌کنم، به احترام روح من که باقی و ناظر احوال شماست، به آنچه دستور می‌دهم عمل کنید. ولی اگر غیر این باشد و روح در بدن باقی بماند و هر دو با هم محو و نابود شوند، از خدایان بترسید که در بقای آنها تردیدی نیست و پیوسته همه چیز را می‌بینند و به هر کاری قادرند. نظام تغییرناپذیر عالم در دست آنهاست، تعالی و حشمتشان در تصور نمی‌گنجد و جاویدان هستند. از کژی و ناروایی بپرهیزید، خدایان را پیوسته شاهد و ناظر خود بدانید از آنها بترسید و هرگز پیرامون فکر و عملی که حرمتشان را مکدر و حق و عدالت را متزلزل کند نگردید. پس از خدایان از آیندهٔ خود و از آدمیان در هراس باشید. چون خدایان ما را در تاریکی پنهان نساخته‌اند، لذا جمله اعمال ما در روشنایی تابان مشهود و عیان است. اگر اعمالتان پاک و منطبق با حق و عدالت باشد، قدرت شما رونق خواهد یافت ولی اگر ظلم وستم روا دارید و در اجرای عدالت تسامح ورزید، دیری نمی‌کشد که ارزش شما در نظر دیگران از بین خواهد رفت، خوار و ذلیل و زبون خواهید شد. بدانید که اگر شما نسبت به آن کس که باید او را از همه بیشتر در دل خود محبوب و عزیز بشمارید، ستم روا دارید احدی حاضر نیست از روی صمیم قلب به شما پناه بیاورد و در حین احتیاج شما را یاری کند.

اگر به وصایای من عمل کنید می‌توانید درکمال نیک‌بختی با یک‌دیگر وظایف خطیر خود را انجام دهید. از تاریخ و سرگذشت‌های اخلاف خود پند بگیرید. تاریخ مکتب پند و عبرت است. در این آیینهٔ گذشتگان چه بسا پدرانی که مهر فرزندان را در دل خویش پرورده‌اند و چه بسا فرزندان که پدران خود را پیوسته گرامی و معزّز داشته‌اند و چه بسیار برادران که از راه اتفاق و اتحاد خدمات بزرگ انجام داده و خوش‌بخت شده‌اند. همچنین در این آیین خواهید دید که اشخاص از راه نفاق و دشمنی به حضیض ذلت فرو افتاده‌اند و چه بسا سلطنت‌ها و خاندان‌ها که به علت ظلم و ستم یا به سبب کینه‌توزی و دشمنی محو و نابود شده‌اند. همیشه سرمشق خود را از بین مردانی برگزینید که از راه عدالت و اتحاد پیروز و رستگار شده‌اند، از امثال آنان پیروی کنید و بکوشید تا نام نیک از خود به یادگار گذارید.

دیگر بس است، گفتارم به درازا کشید. فرزندان من وقتی من مردم بدنم را در طلا و نقره یا امثال آن نپوشانید. زودتر آن را در آغوش خاک بسپارید. چه سعادتی از این بالاتر که بدن انسان در

دل خاکی که منشأ این همه ثروت‌های زیبا و چیزهای نیک و دل‌پسند است سپرده شود. من عمر خویش را در یاری به مردم به سر بردم. نیکی به دیگران در من خوش‌دلی و آسایشی فراهم می‌ساخت که از همهٔ شادی‌های عالم لذت‌بخش‌تر است. حس می‌کنم که روحم رفته رفته از تنم دور می‌شود. همهٔ موجودات به این سرنوشت محکوم‌اند و پس از فراغ روح خاک می‌شوند.

اگر از بین شما کسی بخواهد دستم را لمس کند یا فروغ چشمم را ببیند نزدیک شود اما چون روح از بدنم رفت راضی نیستم دیگر کسی به آن چشم بدوزد. حتی به شما، ای فرزندانم، اجازه نمی‌دهم بدن بی‌روحم را نظاره کنید. همهٔ پارسیان را بر سر مزار من بخوانید چه در آن حال یا من در ملکوت خداوند مؤبد و مخدوم، یا در فنای محض و مطلق مستحیل شده‌ام. در هر حال در مأمنی آسوده و اطمینان‌بخش به سر خواهم برد. هر کس بنا بر رسوم قدیمی بر تربت من حاضر شود از او پذیرایی کنید. می‌خواهم همه بدانند که من به سعادت بزرگی نایل شده‌ام. باز هم می‌خواهم آخرین سخنم را یک بار دیگر تکرار کنم و بگویم که بهترین ضربتی که به دشمنانتان وارد خواهید ساخت این است که با دوستان خود به مدارا و رأفت رفتار کنید.

پسران من، خدا حافظ شما باشد. وداع مرا به مادرتان برسانید. یاران من، از همگی، چه حاضران و چه کسانی که غایب‌اند وداع می‌نمایم ...»

پس از ادای این جملات دست حضار را یک یک فشرد. آنگاه روی خود را پوشاند و جان به جان‌آفرین تسلیم نمود.

نتیجه. پارسیان چون از تعالیم کورش روی برتافتند، گرفتار انحطاط و مصایب بسیار شدند.

فصل هشتم

تردیدی نیست که امپراتوری کورش یکی از زیباترین و بزرگ‌ترین امپراتوری‌های آسیا بوده است. برای اثبات آن کافی است نظری به صحنهٔ پهناور آن بیندازیم. امپراتوریی که کورش بنیاد نهاد از یک طرف به بحر احمر و دریای سیاه و جزیرهٔ قبرس و مصر، و از جنوب تا حدود مصر و حبشه توسعه یافت. این سرزمین وسیع به ارادهٔ یک نفر، یعنی کورش، اداره می‌شد. کورش رعایای خود را مانند فرزندان خویش عزیز و گرامی می‌داشت و جملهٔ ملل مختلف او را مثل پدر مهربان خود دوست داشتند. اما به محض آن که کورش سر به زیر نقاب خاک کشید نقار و دشمنی در بین فرزندانش حکم‌فرما شد و سرزمین‌های مختلف به تدریج از آن جدا شدند. برای اثبات این امر از معتقدات مذهبی آغاز می‌کنیم.[1]

در دوران قدیم وقتی پادشاه یا یکی از نزدیکانش با کسی، ولو مرتکب جنایتی شده بود، پیمان می‌بست، تا آخرین دم به تعهد خود وفادار می‌ماند و چون دست بیعت به کسی می‌داد، هیچ‌گاه از آن تخلف نمی‌کرد. اگر این وفاداری و حسن شهرت نبود چنین اعتماد بزرگی بین عموم حکم‌فرما نمی‌شد و حال آن که امروز به چشم خود می‌بینیم کسانی که گول این حسن شهرت را خوردند و به پارسیان اعتماد نمودند و خود را به دست آنان سپردند، چون به محضر پادشاه بار یافتند، به هلاکت رسیدند. عدهٔ بسیاری از سرکردگان قبایل با وجود قول و قرار مؤکد پادشاهان، اسیر و نابود شدند و این مطلب می‌رساند که پارسیان امروز از آنچه در عهد کورش بوده‌اند بدتر شده‌اند.[2]

---

۱. بعضی از منقدین معتقدند که این نتیجه به قلم کزنوفون نوشته نشده است.
۲. بازگشت ده‌هزار نفر، کتاب دوم، فصل پنجم و ششم.

پیش از این، هرگاه سرداری جان خود را در راه پادشاه وقف می‌کرد و شهری را مسخّر یا قومی را مطیع خویش می‌کرد یا اعمال درخشانی از خود نشان می‌داد، پاداش‌های نیک و سزاوار دریافت می‌نمود و نزد همه کس مباهی و سرافراز می‌شد؛ ولی امروز کسانی مانند مهرداد، که به پدرش آریوبرزن خیانت ورزید، یا رئومیترس که زن و فرزندان و یاران خود را در مصر به گروگان گذارده و مقدس‌ترین تعهدات خود را زیر پا نهاده است، فقط به علت اعمال ناشایستی که به نفع پادشاه پارس انجام داده است، غرق تحسین و پاداش می‌شود.[۱] همهٔ ملل آسیا چون این بی‌عدالتی و ستم را ببینند از آن تبعیت می‌نمایند. زیرا مردم از کسانی که از آنان برترند تقلید می‌کنند. پس پارسیان بیش از ایام گذشته ستمکار و متجاوزند.

اما دربارهٔ ثروت و مکنت نیز باید گفت که پارسیان راه ستمگری و اجحاف می‌پیمایند و نه تنها گناه‌کاران و مقصرین، بلکه چه بسیاری از مردان بی‌گناه که در محبس آنان در غل و زنجیر به سر می‌برند، و برخلاف حق و عدالت دچار زجر و شکنجه می‌شوند و با سپردن مبالغ خطیری سیم و زر رهایی می‌یابند، تا آنجا که می‌توان گفت مردان ثروتمند پارسی به حق به گردآوری مال موفق نمی‌شوند. این اشخاص از مقابل با دشمنان جسور و قهار گریزان‌اند و حتی در سپاه پادشاه نیز داخل نمی‌شوند. نتیجه این شده است که عموم ملل مغلوب در صددند که پارسیان را که دست به ستم‌کاری و پیمان‌شکنی زده‌اند سرکوب نمایند. این هم دلیل دیگری است که روح پارسیان آن طور که سابقاً بوده نیست و دچار انحطاط شده است.

در باب توجه و مراقبتی که سابقاً نسبت به بدن خویش مرعی می‌داشتند امروزه آن را به کلی مهمل گذارده‌اند. درست است که بعضی از سنن قدیمی را حفظ کرده‌اند؛ از انداختن آب دهان به زمین ابا دارند، ولی عشق کار کردن یکسره از نهادشان رخت بربسته است. سابقاً برحسب قانون و عادت فقط به صرف یک وعده غذا اکتفا می‌کردند تا بقیهٔ روز را به فراغ بال به ورزش و کار خود برسند. پارسیان عادت صرف یک وعده غذا را حفظ نموده‌اند، منتها آن را قبل از همه آغاز می‌نمایند و تا وقتی شب‌زنده‌دارترین مردم به خواب می‌روند علی‌الاتصال می‌خورند و می‌آشامند. پارسیان منع شده‌اند از این که بر سر سفرهٔ خویش لگن بیاورند چه افراط در نوشابه را برای روح و جسم هر دو مضر می‌دانند. این منع هنوز هم به قوت خود باقی است، اما آنها در سر سفره آن‌قدر شراب می‌نوشند که به کلی اختیار از دستشان بیرون می‌رود، به جای این که ظرفی بر سر سفره ببرند، آنان را از سر سفره بیرون می‌برند از بس باده نوشیده‌اند نمی‌توانند حتی روی پای خود بایستند.

---

۱. هیچ‌یک از اشخاصی که ذکر شده است سابقهٔ تاریخی ندارند و این مطلب و سایر قراین می‌رساند که این فصل به قلم گزنوفون نوشته نشده است بلکه بعدها معاندین ایران، یا تماماً به آن ملحق ساخته یا اضافات و حواشی بر آن افزوده‌اند و قلب ماهیت کرده‌اند.

یکی دیگر از عادات دیرینهٔ آنان این است که در حین راه رفتن چیزی نمی‌خورند و نمی‌آشامند و مجاز نیستند در بین راه قضای حاجت نمایند، ولی امروزه به اندازه‌ای کاهل شده‌اند که راه نمی‌روند و اگر این رسم دیرین را اجرا نمایند جای تعجب نیست.

سابق بر این به شکار میل بسیار داشتند و مسافت‌های بعید را می‌تاختند. اما از آن هنگام که اردشیر پادشاه، ایام خود را به باده‌گساری مصروف می‌دارد، دیگر به سراغ شکار نمی‌روند و اگر مردی برای تمرین در پای‌داری از خستگی به این کار مبادرت ورزد، مایهٔ خشم دیگران می‌شود و به او حسد می‌ورزند که چرا خواسته است از دیگران بهتر شود.

عادت بزرگ کردن فرزندان در دربار پادشاهی هم‌اکنون رایج است، اما دیگر به علت فقدان محل اسب‌دوانی، سوار بر اسب نمی‌شوند و این هنر در میان آنان منسوخ شده است. هم‌چنین این رسم که اطفال خود را به محاکم می‌بردند تا قضاوت قضات را گوش دهند و با عدالت خو بگیرند نیز در این ایام منسوخ شده است زیرا اطمینان دارند هرکس بیشتر پول بپردازد حاکم می‌شود و اثری از قضاوت بی‌طرفانه نیست. پیش از این کودکان پارسی گیاه‌های مختلف را می‌شناختند و آثار نیک و بد آنها را می‌دانستند ولی اکنون به کلی این اکتسابات ضروری از بین رفته است و در هیچ سرزمینی به اندازهٔ پارس مردان مفلوک که بر اثر خوردن گیاه‌های سمی کشته شده باشند نمی‌بینید.

زندگانی پارسیان به مراتب از آنچه در زمان کورش بوده است سست‌تر و ملال‌انگیزتر است. سابق بر این گرچه به لباس مادی‌ها ملبّس شده بودند عادات و آداب قدیمی خود را حفظ نموده بودند. امروز آن خصایل مردانگی و شجاعت را که خمیرهٔ پارسیان قدیم بود از دست داده‌اند و فقط راحت‌طلبی مادی‌ها را نگه داشته‌اند و در تن‌آسایی به اندازه‌ای مبالغه می‌کنند که حتی مقیدند زیر پایه‌های تخت خوابشان باید از فرش مستور باشد تا در زیر بار وزن بدنشان مقاومت تخته‌های کف اطاق محسوس نشود.

در آداب غذا خوردن هیچ‌یک از رسوم دیرین خود را فراموش ننموده‌اند ولی رفته رفته هر روز بر اغذیهٔ لذیذ خود افزوده‌اند. تن‌آسایی را به جایی رسانده‌اند که در زمستان نه تنها سر و بدن و پاهای خود را خوب می‌پوشانند و گرم می‌کنند بلکه دست‌های خود را نیز در پارچه‌های گرم و انگشتان را با پارچه‌های گرم می‌پوشانند. در تابستان به سایهٔ درختان و کوهستان‌ها اکتفا نمی‌نمایند، بلکه برای خود وسایلی ابداع کرده‌اند تا هوا را خنک کنند.[۱] پارسیان صاحب ظروف و اثاثهٔ پر قیمت بسیارند و به آن می‌بالند و اگر به آنها بگویند که این همه وسایل قیمتی را از

---

۱. «بسیار مایل بودم که بدانم پارسیان قدیم در ایام شهرت و ناز و نعمت چه وسایلی اختراع کرده بودند تا هوا را به قول کزنوفون خنک و مفرح نمایند.» (مونتنی، آزمایش‌ها، جلد سوم، قسمت ۹).

راه‌های کج و ناشایست فراهم ساخته‌اند، ابداً پروایی ندارند.

پیش از این هیچ‌گاه پارسیان پیاده به مسافرت‌های طولانی نمی‌پرداختند، زیرا مدیران ملک می‌خواستند اسب سواری در همه‌جا معمول و متداول شود و سواران زبده بارآیند. اما امروز بر زین و برگ اسبانشان بیشتر از اتاقشان قالی پهن می‌کنند چون می‌خواهند با نرمی و ملایمت بر آن بنشینند و متحمل هیچ زحمت و آزاری نشوند. در جنگ از دوران گذشته عقب‌تر رفته‌اند. در روزگاران سابق هر صاحب ملک و ضیاع و عقاری از بین رعایای خود سوارانی برمی‌گزید و به سپاه پادشاه ملحق می‌ساخت و چنان‌چه کشورشان مورد هجوم اجانب قرار می‌گرفت، عموم سربازان با دریافت جیره از خزانه به دفاع از سرحدات خویش می‌پرداختند. اما امروز دربانان، نانوایان، آشپزها، ساقی‌ها، حمامی‌ها، مأموران آوردن و بردن سینی، کسانی که وظیفه دارند اربابشان را در رخت‌خواب بخوابانند یا آنها را از خواب بیدار کنند یا لباس بپوشانند، به سمت افسران سواره‌نظام منصوب می‌شوند تا جیره و مواجب گیرند. عدهٔ این اشخاص عاطل و تن‌پرور بسیار است ولی در کارزار به کاری نمی‌آیند. دلیل روشن در ثبوت این مدعا این است که دشمنان پارس، سهل‌تر از دوستانشان در قلمرو آنان آزادانه سیاحت می‌کنند.

کورش برای دفاع از سواره‌نظام، سواران و اسبان را به زره ملبس ساخته و به هر سوار نیزه داده بود تا از نزدیک بجنگد. پیاده نظام مانند ایام سلطنت کورش دارای سپر و شمشیر و خنجر است. اما آن دلیری دیگر باقی نیست که سلاح‌های مختلف را به کار بندد و دل دشمن را بشکافد. ارابه‌های جنگی با داس‌های بران که کورش اختراع نموده بود دیگر متداول نیست. کورش با کوشش بسیار و بذل جوایز و پاداش‌های گران‌بها به رانندگان ارابه‌ها، وقتی جنگ مغلوبه می‌شد آنان را به قلب معرکه می‌تازاند و پیروز می‌شد. ولی امروز به اندازه‌ای نسبت به رانندگان ارابه‌ها بی‌اعتنایی و خست به کار برده‌اند که وقتی انسان به چشم می‌بیند خوب متوجه می‌شود که تمرین نکرده‌اند و قادر به کار بزرگی نیستند. درست است که هنوز در میدان کارزار تاخت می‌آورند ولی رانندگان به اندازه‌ای ترسو و بی‌ارزش‌اند که یا در اوایل تاخت از ارابه به زمین سرنگون می‌شوند یا تعمداً خود را به خارج پرتاب می‌نمایند و بارها دیده شده ارابه‌ها بدون ارابه‌ران به هر سو دوان است و بیشتر مزاحم سربازان خود می‌شوند تا دشمنان. این نکات بر پارسیان نیز معلوم و بدیهی است و می‌دانند که در هنر نظامی و فن لشکرکشی رو به قهقرا رفته و از سایرین عقب افتاده‌اند و عاقبت کارشان به اینجا کشیده که جسارت ندارند بدون استعانت یونانیان به مبارزه علیه مدعیان خویش، اعم از یونانی و غیر آن، بپردازند. درواقع، رسمی متداول است که پارسیان در این اوقات، علیه یونانیان، بدون حضور یونانیان در سپاه خود به مبارزه اقدام نمی‌کنند.

باری آنچه درصدد تألیف آن بودم به پایان رسید و خلاصهٔ آن مبنی بر این است که پارسیان امروزه و ملل زیردستشان، نسبت به خدایان بی‌قیدتر شده‌اند، نسبت به والدین خود بی‌اعتناترند، عدل و انصاف راکم‌تر از پیش رعایت می‌کنند، در میدان جنگ برخلاف ایام گذشته کم‌تر دلیری و شهامت نشان می‌دهند. چنان‌چه کسی برخلاف این عقیده است، قدری به خود زحمت دهد و از نزدیک طرز کار آنها را بررسی کند تا به صدق آنچه گفتم پی ببرد.